S. No 1935

2794

H

DATE LABEL

Call No..........

Date........... ....

Account No.........

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

AUTHOR

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No.

Acc. No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

CALL No. {

ACC. NO. [redacted]

AUTHOR

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY

UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ______ *Call No.* ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

رساله فریدون بن احمد سپهسالار

در

احوال مولانا جلال الدّین مولوی

با تصحیح و مقدمه سعید نفیسی

از انتشارات

کتابخانه و چاپخانه اقبال

تهران ۱۳۲۵

چاپخانه اقبال

CALL No. { ____________ ACC. NO. [redacted]

AUTHOR ____________

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

6/9

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. ____________

Acc. No. ____________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

دیباچه

آنچه درین صحایف بنظر خوانندگان میرسد قدیم ترین سندیست که دراحوال و مقامات مولینا جلال الدین محمد بلخی معروف بمولوی ورومی، عارف مشهور متولد دربلخ در ٦ ربیع الاول ٦٠٤ ومتوفی درقونیه در ٥ جمادی الاخرهٔ ٦٧٢ بما رسیده است.

مؤلف خود درصحیفهٔ ٤ نام ونسب خویش را « فریدون بن احمد المعروف بسپهسالار» آورده است. افلاکی در مناقب العارفین پنج جا ذکری از یک تن ازاصحاب مولینا کرده که درنسخهای مختلف آن کتاب نام وی «جلال الدین بن سپهسالار» و «جمال الدین بن سپهسالار» ضبط شده وچون مطالبی که از گفتار او درمناقب مولینا وپسرش بهاءالدین سلطان ولد درآن کتاب آمده است در رسالهٔ حاضر نیست پیداست که وی بجز مؤلف این رساله بوده است. جای دیگر افلاکی از همام الدین سپهسالار کسی نام می برد که باغی درقونیه داشته است وظاهراً وی نیز بجز مؤلف این رساله بوده است. درین صورت درمناقب العارفین مطلقا باین رساله و مؤلف آن اشارتی نرفته واین بسیار شگفتست وشگفت تر آنکه افلاکی در ٧١٨ در همان خانقاه مولویان قونیه بتألیف کتاب مناقب العارفین آغاز کرده ومؤلف این رساله نیز درهمان اوان یعنی درمیان الهای ٧١٩ و ٧٢٩ این رساله را تألیف کرده وبرخی ازکسانی که درین رساله مطالبی از زبان آنها آمده همان کسانی اند که درمناقب العارفین هم همان گفته ها

از زنانشان آمده است و نه مؤلف این رساله از افلاکی و کتابش ذکری کرده و نه افلاکی در مناقب العارفین اشارتی بمؤلف این رساله و تألیف او کرده است.

درهرصورت مؤلف خود در صحایف ٤-٥ تصریح می کند که از اصحاب و پیروان مولینا جلال الدین بوده و در صحیفهٔ ٦ صریحاً گفته است که چهل سال شب و روز در حلقهٔ مریدان او بوده است. چنانکه در حواشی کتاب در صحایف ٢٢٧-٢٢٨ اشاره کرده ام ازین قرار وی در ٦٣٢ که چهل سال پیش از مرگ مولینا باشد بخدمت او رسیده و چون بدلایل مسلم پیداست که این کتاب را در میان سالهای ٧١٩ و ٧٢٩ تألیف کرده اگر پنداریم درزمانی که جزو اصحاب مولینا شده بیست سال از عمر او می گذشته است می بایست درحدود ٦١٢ ولادت یافته باشد واگرهم پس از ٧١٩ دیگر نزیسته باشد می بایست صدوهفت سال عمر کرده باشد و اگر هم ولادت اورا ده سال پس از آن یعنی در ٦٢٢ بگیریم واین امر محال را باور کنیم که در ده سالگی جزو اصحاب مولانا شده باز می بایست ٩٧ سال زیسته باشد واین مطالب همه دشوارست. پس ناچار باید گفت یامؤلف چهل سال جزو اصحاب مولینا نبوده ودر حساب خود اشتباه یا مبالغه کرده است ویا اینکه آنچه درپایان کتاب در بارهٔ اولاد بهاءالدین سلطان ولد آمده است وتاریخ تألیف این رساله را پس از ٧١٩ قرار میدهد از مؤلف نیست و بعدها برآن الحاق کرده اند و وی پیش از ٧١٩ در گذشته است.

آخرین کس از پیشوایان طریقهٔ مولوی که مؤلف نامش را درین رساله آورده امیر شمس الدین چلبی عابد پسر دوم بهاء الدین سلطان ولد است که پس از مرگ برادر مهترش جلال الدین فریدون در ۷۱۹ بجای او بخلافت این سلسله نشسته و در ۷۲۹ در گذشته است وچون بمرگ او اشارتی نکرده پیداست که پیش از ۷۲۹ این رساله را بپایان رسانیده و درین صورت قطعاً این رساله درمیان سالهای ۷۱۹ و ۷۲۹ تألیف شده است و اینکه در صحیفهٔ ۱۵۳ پس از ذکر حسام الدین سلطان واجد چلبی (متوفی در ۷۳۳) وصلاح الدین امیرزاهد چلبی (متوفی در ۷۳٤) برادران دیگر شمس الدین عابد چلبی « رضوان الله علیهم اجمعین » نوشته شده دلیل نیست که این رساله پس از مرگ ایشان تألیف شده باشد و قطعا هردو در تألیف این رساله زنده بوده‌اند وظاهراً جملهٔ «رضوان الله علیهم اجمعین » یابطریق سهل انگاری آمده ویا آنکه کاتبی ازپیش خود برمتن کتاب افزوده است.

دربارهٔ این رساله ومؤلف آن اشارتی نیست مگر درپایان بعضی ازچاپهای مثنوی که درهندوستان انتشار یافته و شرح حالی از مولینا آورده‌اند بعضی مطالب ازین رساله برداشته‌اند وظاهراً آنرا از نسخهٔ چاپی که پس ازین بدان اشاره خواهم کرد گرفته اند.

جای دیگری که باز اشارتی هست در مقاله‌ایست که خاور شناس معاصر ژ. ه. کریمارس دردایرة المعارف اسلام Encyclopédie de l'Islam (ج ٤ ص ۵۷۲_۵۷۳) درکلمهٔ «سلطان ولد» نوشته ودرمآخذ

خود ترجمهٔ ترکی این رساله راکه پس ازین ذکر آن خواهد آمد جزو مراجع خود شمرده است.

درهمان مجلد دایرة المعارف اسلام (ص ۷۸۳ـ۷۸۴) در کلمهٔ «تبریزی» که خاور شناس معروف ر. آ. نیکلسن ترجمه‌ای از شمس الدین تبریزی نوشته گذشته از آنکه متن فارسی و ترجمهٔ ترکی این رساله را جزو مراجع خود ذکر می کند در متن مقاله نیز باین رساله اشاره کرده و تاریخ تألیف آنرا صریحاً در ۷۲۰ نوشته است و چون وی مرد دقیقی بوده پیداست که این تاریخ را از مأخذ معتبری گرفته است. جزین دیگر دربارهٔ این کتاب و مؤلف آن اطلاعی فراهم نیست.

مؤلف خود در صحیفهٔ ۱۵۰ اشعاری از خویشتن در مدح سلطان ولد آورده و ازینجا پیداست که در شعر فارسی دست داشته و شاید چهار بیتی هم که در آغاز صحیفهٔ ۲۶ آورده است از وی باشد.

این رساله را مدحت بهاری حسامی که ظاهراً از پیروان طریقهٔ مولوی بوده بنام «مناقب حضرت خداوندگار» بترکی ترجمه کرده و آن ترجمهٔ ترکی در استانبول بسال ۱۳۳۱ قمری و ۱۹۱۳ میلادی چاپ شده است.

متن فارسی آن نیز درسال ۱۳۱۹ قمری یك بار در کانپور از شهرهای هندوستان انتشار یافته است و در آن چاپ عنوان آنرا در ترنج « رسالهٔ سپه سالار » نوشته و در ترنجهای دیگر این شرح را چاپ کرده اند :

« ولکم فیها ماتشتهی انفسکم ولکم فیها ماتدعون - بامداد الله الولی- رسالۂ سپهسالار-۷۸۶- از تصانیف لطیفه و تالیف منیفه قدوۂ ابرار وعمدۂ اخیار جامع شریعت وطریقت واقف رموز معرفت وحقیقت مرکز دائرۂ کمالات بوقلمون ناپیدا کنار حامل تداوبر عنایات خالق بیچون کردگار سیدی فریدون معروف به سپهسالار قدس سره که از خلص مریدان کاشف سر ازلی شارح رمز ابدی حضرت مولوی معنوی رضی الله تعالی عنهما هستند وچهل سال شباروز درسفر وحضر وخلوت وجلوت پیوسته ملازم صحبت کیمیا خاصیت حضرت مولانا روح الله تعالی روحه مانده وخدمتها کرده وفیضها ربوده ومورد مراحم خاصه وتوجهات تامه گشته و واقف اسرار ومحرم راز بوده‌اند وآنچه از انفاس قدسی اساس وکلمات طیبات و حالات سامیه وکوائف عالیه وکرامات باهره و آیات ظاهره حضرت معنوی علیه الرحمة والرضوان بگوش خود از زبان مبارکش شنیده وبلاواسطه استفاضه نموده وبچشم خود دیده ومشاهده کرده و معاینه نموده در سلك تحریر درآورده‌اند و برشتۂ تقریر سفته درین رساله جمع فرموده‌اند و برای تشنگان دریافت اقوال و احوال حضرت مولانا رومی قدس سره العزیز این چشمۂ سلسبیل را سبیل نموده‌اند و بطالبان آثار شریفۂ مولانا ممدوح رحمه الله تعالی این چنین شمع هدایت افروخته که در کتب مناقب حضرت مولوی معنوی علیه الرحمة مثیلش را چشم فلك ندیده و در رسائل فضائل جناب مولانا قدس سره عدیلش بگوش زمانه نرسیده وفضیلت و مقبولیتش را ازینجا قیاس باید کرد که

دو دیار فیض آثار روم کتابی را درمناقب حضرت مولوی معنوی قدس سره هم پله این رسالهٔ نفیسه نمیدانند و بخاندان عالیشان حضرت مولوی معنوی علیه‌الرحمه (که در آن دیار بخاندان مولویه ملقب و مشهور اند هیچ رسالهٔ فضائل حضرت مولوی رومی رضی الله تعالی عنه را همسنگ این کتاب عالی نصاب نمیشناسند و این را عدیم النظیر و فقید المثیل خوانند و بر همگی کتب محامد مولانا علیه‌الرضوان ترجیحش دهند و بهترین مناقبش فرمایند - ازسید محمود علی - درمطبع ۱۳۱۹ محمود المطابع واقع کانپور طبع شد».

این چاپ شامل صد صحیفه چاپ سنگی بخط نسخ تعلیق درشت وبقطع رحلیست که تا پایان صحیفهٔ ۷۹ شامل متن رساله‌است وازصحیفهٔ ۸۱ ببعد منتخبی از کتاب مناقب العارفین افلاکیست که آن نیز عیناً درین اوراق ازص۱۵۶ تا ۱۸۶ آمده‌است.

درصحیفهٔ ۸۰ درمیان متن رساله ومنتخب مناقب العارفین ناشر کتاب این شرح را ازخود افزوده‌است:

« بامدادالله - بسم‌الله الرحمن الرحیم - حق - حق - حق - وصلی الله تعالی علی خیر خلقه سیدنا محمد وعلی آله وصحبه اجمعین - اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر نظارگیان مناقب مولانا رومی رضی‌الله تعالی عنه وآرزومندان فضائل حضرت مولوی معنوی رحمه‌الله تعالی مخفی ومستتر مباد که عزم طبع کتابی بسیط‌تر ازین مناقب در محامد حضرت مولانا جلال‌الدین رومی علیه‌الرحمة والغفران وتراجم خاندان عالیشان جناب

ایشان داریم اما جلوه‌گری این صورت بمسند فعلیت مشروط بدوشرط است **شرط اول** دستیابی نسخهٔ صحیحهٔ کتاب مستطاب مناقب‌العارفین مؤلفهٔ یکی از مریدان عالی شان حضرت چلپی جلال‌الدین فریدون المشتهر بچلپی‌عارف که از احفاد واسباط مولانای روم‌اند باشارهٔ‌حضرت ممدوح در۷۱۸ هفتصد وهژده هجری علی صاحبها الف تحیه من صلوة وتسلیم درتألیف او شروع افتاد و **شرط دوم** ظهور شوق خریداری خواهشمندان شرط‌اول بذمهٔ ماملتزمست که ازسعی‌درجستجو وکوشش درتلاش آن اطلاع می‌دهم وشرط دوم متعلق بمشتریان وآگاهانیدن از آن بر اوشان اگر ارادهٔ خرید مصمم باشد و عزم طلب بالجزم از آن زود اطلاع بخشند ودرخواست خریداری جلد بفرستند و برای آگاهی اجمالی خواهشمندان رسالهٔ انموذج‌المناقب از آن کتاب مستطاب‌منتخب کرده بطور مشتی نمونهٔ خروار هدیهٔ ناظرین باتمکین کرده آید».

متن مناقب‌العارفین با همهٔ فوایدی که دارد تا کنون چاپ نشده است وبهمین جهة آن منتخبات را نیز از روی همان چاپ کانپور درین صحایف نقل کرده‌ام. مناقب العارفین ومرآت‌الکاشفین کتابیست درده‌فصل شامل احوال ومناقب نه‌تن نخستین پیشروان طریقهٔ مولوی : بهاءالدین ولد ، برهان‌الدین ترمذی ، جلال‌الدین محمد ، شمس‌الدین‌تبریزی ، صلاح‌الدین زرکوب ، چلپی حسام‌الدین ، بهاءالدین سلطان ولد ، جلال‌الدین فریدون امیرعارف ، شمس‌الدین امیرعابد و فصل دهم آن در ذکر اولاد وجانشینان بهاءالدین ولدست. البته مفصل‌ترین فصل آن

همان فصلیست که در احوال ومقامات جلال‌الدین محمد نوشته شده.
این کتاب‌را شمس‌الدین احمد افلاکی که ازاصحاب جلال‌الدین فریدون عارف وشمس‌الدین امیرعابد بوده ودر ۷۷۰ درگذشته‌است بفرمان مشایخ این‌طریقه در۷۱۸ بتألیف آن آغاز کرده ودر ۷۵۴ آخرین قسمت های آنرا پرداخته‌است ودرین صورت دوسال پس‌ازآنکه فریدون‌بن احمد سپهسالار بتألیف این رساله آغاز کرده باشد بدین‌کار دست زده وتا سی سال پس ازآن‌هم مشغول بوده‌است.

باوجود اینکه متن کتاب هنوز انتشار نیافته خاورشناس معروف فرانسوی کلمان اوار ترجمهٔ فرانسه‌ای ازآن ترتیب داده که دردومجلد در۱۹۱۸و۱۹۲۲ درپاریس بدین عنوان چاپ کرده‌است :

Les Saints des Derviches Tourneurs , récits traduits du persan et annotés par Cl. Huart , 2 vol. Paris 1918-1922

✡ ✡ ✡

در ۱۳۱۸ نظر بفواید بسیاری که برای خوانندگان ایرانی درین رسالهٔ فریدون بن‌احمد سپهسالار یافته بودم وچون نسخهٔ چاپ کانپور بسیار کمیاب بود وشاید تاکنون درایران کسی ازآن خبر نداشته باشد ودراحوال ومناقب مولینا جلال‌الدین قدیم‌ترین ومعتبرترین و مهم ترین مراجع ماست آغاز کردم این کتاب‌را بدین گونه که خوانندگان ملاحظه خواهند کرد از روی همان چاپ کانپور انتشاردهم وبرای اینکه‌مطلب روشن تر شود حواشی و تعلیقاتی برآن بیفزایم. از آن زمان تا کنون حوادث بسیار ناگوار که اشاره و یاد از آن ناکردن نیز اولی تر

و دشواریهای مادی ومعنوی چندکه ناچار بیشتر از خوانندگان این اوراق نیز درین تیره‌روزان نافرجام گرفتار آن بوده‌اند این کاررا تابدین پایه بتأخیر انداخت واینك شادم که روح بزرك وخاطرهٔ بزرگوارمولینا جلال‌الدین سرانجام یاری‌خودرا ازمن دریغ نکرد وتوانستم این‌خدمت دلنشین‌را بدین‌گونه بپایان رسانم و این‌کتاب را بدست خوانندگان گرامی بدهم وبدین‌گونه باز رابطه‌ای‌راکه از دیر باز با ایشان داشته‌ام وحوادث چندی گسسته نگاه می‌داشت بپیوندم واگرخطا ولغزشی‌درین اوراق بیابند درخواست پوزش‌کنم و بار دیگر از توفیق در خدمت سپاس بگزارم.

طهران ۷ دی ماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی

فهرست مطالب کتاب

قسم اول : فصل اول : اسناد خرقهٔ
بهاء الدین ولد ص ٩
فصل دوم: ذکر مقامات بهاء الدین ولد ١٠
قسم ثانی : فصل اول: تاریخ ولادت
و مدت عمر ٢٢
فصل دویم : اسانید خرقه و تلقین و
اصحاب صحبت ٢٣
فصل سوم : در ذکر مناقب حضرت
خداوندگار ٢٦
مجاهده و ریاضت ٣٢
صوم مجاهده و جوع ٣٦
صورت نماز ٤٠
صورت تقوی و ورع ٤٢
جذباب وصل وصفت عشق و وجد ٤٣
سکر و استغراق ٤٦
شعور و وقوف ٥٧
صفات توجه و مقام اتحاد ٥٩
سبب سماع ٦٤
مشغولی بشعر ٦٨
نهایت سلوك ٧٣
کرامات اولیا ٧٦
انتقال حضرت خداوندگار ١٠٩
قسم ثالث : ذکر اصحاب و خلفای
خداوندگار ١١٩
برهان الدین محقق ترمدی ١١٩
شمس الدین تبریزی ١٢٢
صلاح الدین زرکوب ١٣٥
چلبی حسام الدین ١٤١
سلطان ولد ١٤٨
چلبی عارف ١٥١
چلبی شمس الدین عابد ١٥٣
ذکر خلفا و اصحاب و رؤسای
مریدان ١٥٣
منتخب مناقب العارفین
بهاء الدین ولد ١٥٦
برهان الدین ترمدی ١٦٥
مناقب مولانا ١٧٢
شمس الدین تبریزی ١٨١
ذکر سلسلهٔ شریفهٔ مولوی ١٨٥
تعلیقات و حواشی ١٨٧
فهرست نامهای کسان و خاندانها ٣٨٥
فهرست نامهای جاها ٤٠٥
فهرست کتابها ٤١٠
غلطنامه ٤١٦

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌حد احدی (۱) را جل جلاله . که جلال هویت او از تصاویر عقل مبراست وثنای بی‌عد صمدی راعمت نواله ، که کمال‌الوهیت او از کیفیت اوهام معراست . مبدعی که جوهرانسانی‌راا گرچه بگو شمال « اهبطوا » از اوج علوی (۲) بحضیض حواس وشهوات نزول فرمود باز بکمند « تعالوا » وجذبهٔ تکمیل بناحیت سلسبیل معرفت سبیلش داد و نوع انسانی را بر سایر مخلوقات وکافهٔ موجودات بتشریف « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم » مخصوص گردانید وبطراز « صورکم فاحسن صورکم » الایه ، بیاراست واز میان نوع انسان انبیارا ، که شموس فلك الوهیت ونجوم سمای ربوبیت‌اند ، بتاج وتخت نبوت وخلافت مزین و مشرف گردانید ، که « یاداود اناجعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق » ودل ایشان را بشیر معرفت وحکمت بپرورید (۳) واز حقایق ازلی ودقایق لم‌یزلی بیا گاهانید وصحف ربانی وآیات سبحانی بدیشان ارزانی داشت ، تا در هر قرن وعصری جمعی در (٤) غی غوایت وتیه ضلالت وقید اسارت گرفتار باشند بساحل رشد ونجات ابدی رسانند واز حیات سرمدی بهره‌مند گردانند واز سلك انبیاء سیدالمرسلین وخاتم النبیین و واسطة عقدالاولین والاخرین ورحمة للعالمین ، محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم مقدم وپیشوا وخاتم همهٔ انبیاء فرمود ودرصبح ازل جمیع کمالات

---

(۱) خ ل : واحدی (۲) خ ل : علو (۳) خ ل : پرورد

(۴) در اصل : از

در طینت ذات پاك او تعجین کرد وخاتم نبوت بانامل شریف او گردانید ؛ کماقال حضرت مولانا قدس سره :

شعر

ای کرده (۱) خاك پای توباعرش همسری　　ختمست باکمال تو ختم پیمبری
درمعرض ظهور نکرد ازعلو قدر　　باآفتاب سایهٔ (۲) شبهت برابری
بادصبا ببست میان خدمت (۳) ترا　　دیدی چراغ راکه دهدبادیاوری
دریای علم (٤) راشده غواص جبرئیل　　گوهر کلام حق وزبان توجوهری

چون ظهور نبوت را منتهی گردانید ودایرهٔ رسالت را مختوم بر نقطهٔ وجود خلاصهٔ جود گردانید مظهر محمدی را ، که اعظم واجمل مظاهرست ، چنانکه گفت :

شعر

لطف خدای جمله کمالات خلق را　　یك چیز کردو دادبدونام مصطفی

اصحاب وابرار و اولیا واخیار ، رضوان الله علیهم اجمعین ، پدید آورد وایشان را در بیت الامان خویش بندای « الا ان اولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » محفوظ ومصون داشت ووجود مبارك ایشان را سبب تکمیل نفوس ناقصان گردانید وشمع هدایت در دست ایشان باز داد . کماقال النبی صلی الله علیه وسلم : « اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم » ، تا هرکرا بحکم « السعید من سعد فی بطن امه » در صبح ازل بقلم قدرت برناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی وطغرای دولت سرمدی

---

(۱) در اصل : کرد　(۲) خ ل : جذبهٔ　(۳) خ ل : نصرت
(۴) خ ل : درهای بحر .

کشیده باشد در شب دنیا بحسب جنسیت « الطیبات للطیبین » پیرو ایشان گشته ، از فیافی جهالت گذشته واز غولان طبیعت که « یوسوس فی صدور الناس » عبارت از آنست استخلاص یافته ، بدار الامن سلامت مقام سازند واز کوههای پر پلنگ بقدم نیاز ، نه بمجاز ، عبور کنند ودر کشتی عنایت ایشان نشسته ، از دریاهای پر نهنگ گذشته ، بساحل نجات باز رسند . کما قال النبی صلی الله علیه وسلم « مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسك بها نجا ومن تخلف عنها غرق » وقال الشیخ قدس الله روحه فی المثنوی:

روز وشب سیاری ودر کشتئی (٢) چونکه باشیخی تو دور از زشتئی (١)

خفته اندر کشتی وره (٤) میروی در پناه جان جان بخشی توی (٣)

تکیه کم کن بر فن وبر کام (٦) خویش مگسل از پیغمبر (٥) ایام خویش

اگر در کمالات (٧) ومقالات اولیاء الله رضوان الله تعالی علیهم اجمعین شروع رود واز صفات ایشان بیان کرده شود بنان (٨) از بیان آن عاجز وافهام از تصور آن قاصر آید «ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا» . اما افضل واکرم انبیاء فارس قاب قوسین « او ادنی » بزبان گوهربار معجزات (٩) از کمالات این جمع خبر میداد که : « علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل» ودرین کلمهٔ مبارك عرض از علماءِ اولیاءِ الله اند ، که ایشان علم ظاهر وباطن را بهم درج کرده وبعمل آورده ودر شوق ومحبت حق خود را در بوتهٔ فقر ونیستی گداخته ، زر تمام عیار گشته اند واز اینجاست

---

(١) در اصل : زشتی (٢) در اصل : کشتی (٣) در اصل : توئی
(٤) در اصل : راه (٥) در اصل : پیغمبری (٦) در اصل : گام
(٧) در اصل : کملات (٨) خ ل : زبان (٩) خ ل : معجز بیان

که حضرت مفخر موجودات اکر چه فرمودی : « آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة » اما از شوق این طایفه نیز گاه گاه بر لفظ مبارك او گذشتی که : « وا شوقاه الی لقاء اخوانی » وگاه روی مبارك سوی یمن کردی واز اویس قرنی رضی الله تعالی عنه که از جملهٔ اولیای وقت بود خبردادی که : « انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن » عظمت وشان این طایفه که در دورهٔ محمدی علیه الصلوة والسلام بوده‌اند ازحد بیشست ولهذا موسی علیه السلام مع کمال عظمت (۱) وقربت میفرماید: « اللهم اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم » وقال النبی علیه السلام « لو کان اخی موسی حیا لما وسعه الا اتباعی » وحضرت خداوندگار ما فرماید :

چونکه موسی رونق دورتو دید کاندر و صبح تجلی می‌دمید
گفت یارب آن چه دور رحمتست خود گذشت از رحمت آنجا رؤیتست
غوطه‌ده موسی (۲) خودرا دربحار در میان دورهٔ احمد برآر

پس بسر مقصود باز آئیم و آنچه مقصودست شرح دهیم : چنین گوید اقل العبید واصغر هم **فریدون بن احمد المعروف بسپه سالار** که از اول عهد صبا (۳) محبت واخلاص این طایفه در دل وجان این ضعیف اثر عظیم داشت ، تا عاقبت باد سعادت بوزید واین ضعیف فقیر و حقیر را ببارگاه مقدس حضرت خداوندگارم شیخنا وسیدنا وسندنا ، قطب الاولیاء وسلطان الاتقیاء والمحققین ، برهان الموحدین ، کاشف اسرار الازلیه ، شارح رموز الابدیه ، سر الله الاکبر وبرهان الله الازهر ،

---

(۱) در اصل : کمال وعظمت (۲) در اصل : مورسی (۳) خل: صباوت

محبوب جناب رب الارباب، قطب الاقطاب، المستغنی عن جمیع الالقاب، **مولانا جلال الحق والملة والدین**، وارث الانبیاء والمرسلین، **محمد بن محمد بن الحسین الخطیبی البلخی البکری**، عظم الله ذکرهم وقدس الله ارواحهم بکمالاته ونور ارواح المریدین بکلماته المستعذبات (١)؛ که هدی ورحمة للمومنین عبارت ازآنست باز رسانید، تا خلاصهٔ عمر خود را بملازمت حضرت او مستغرق داشتم ونقش مهر و محبتش را «کالنقش فی الحجر» بر صحیفهٔ دل خویش برنگاشتم. دیدم جمالی که «مالاعین رات» وشنیدم کلامی که «مالا اذن سمعت»، چنانکه برزبان مبارك خویش از صفت حال خود بیان میفرماید:

شعر

بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان   بسا بقا که بجوشد زحرف فانی من
بگو شها برسد حرفهای ظاهر من   بهیچ کس نرسد نعرهای جانی من

چون در ذات مبارك ایشان اوصاف بشری نمانده بود حاشا که بجزوی غیر اورا (٢) دیده باشد، چنانکه می فرماید:

شعر

بدان که پیر سراسر صفات حق باشد   اگر چه پیر نماید بصورت بشری

تا لاجرم از محبت عشق او هزار بار سوختم واز خودی خود محو گشتم، تا عاقبت ظاهر وباطنم از مهر او مرکب گشت، مصرع: رق الزجاج ورقت الخمر.

---

(١) خ ل: المستهدیات (٢) در اصل: غیری اورا.

رباعی

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست   تا کرد ز خود تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همی دوست گرفت   نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

مدت چهل سال این ضعیف با دیگر پیشوایان و عاشقان ، که هر یك سر آمدهٔ عصر و مقتدای دهر بودند و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر جهان و در ورع و تقوی همتا نداشتند و در حضرتش شب را بروز و روز را بشب برمی آوردند و پیوسته چون بنات النعش گرد قطب خویش بی سر و پا گردان می بودند ،

بیت

چون من دوهزار عاشق از غم کشتش   کز خون کس آلوده نشد انگشتش

تا از حکم « انا لله و انا الیه راجعون » خالق بیچون و پروردگار کن فیکون آن آفتاب پر تاب را از دیدهٔ ناقصان در جنت (۱) غیب متواری کرد و آن نور شب دیجور را باصل و محل خویش باز رسانید و در محل قدس « عند ملیك مقتدر » متمکن گردانید . بعد از انطوای آن دور و انقراض آنعهد فوج فوج عاشقان و صادقان که جان ایشان بحکم « الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ایتلف و ما تناکر منها (۲) اختلف » که در ازل با عاشقان آنحضرت پروریده بودند امروز چون از کتم عدم قدم در عالم وجود می نهادند چشم جانرا بمشاهدهٔ عاشقان آنحضرت برمیگشادند ، چنانکه بیان میفرماید :

---

(۱) خ ل : جنب (۲) خ ل : عنها .

شعر

جان من وجان ترا پیش ازین سابقه ای بود که گشت آشنا
الفت امروز از آن سابقه است گرچه فراموش شد آنها ترا

وچون بحکم موانست که بدانحضرت داشتند همگی اوقات خودرا بمطالعهٔ عوارف ومعارف آنحضرت که جهة ارشاد متاخران اصحاب بیان فرموده است مستغرق می‌داشتند ، چنانکه حضرتش می‌فرماید :

شعر

برای گوش کسانی که بعدما آیند بگویم وبنهم عمرما مؤخر نیست

شخصی از آنجمله که در رازها محرم ودر نیاز ها همدم بود روی بدین ضعیف کردو گفت که : نزدیك شد که تمامت پیران وعزیزان که جمال زیبای آنحضرت را مشاهده کرده‌اند بکلی روی در پردهٔ غیب کشند وآثار وکرامات واخباری که بعین‌الیقین مشاهده کرده‌اند قید نا کرده و برسائل نپرداخته عالمی (۱) را محروم گذارند ، از طریق کرم عظیم دوروست ، توقع آنست که رساله‌ای جمع کنی که مشتمل باشد برسیرت پاك آنحضرت واسناد خرقه وتلقین وکرامات ومقامات پدرش وحضرت او و اصحاب صحبت ایشان رضوان‌الله تعالی علیهم اجمعین ، تا معتقدان ومریدانی که یك‌یك از عالم غیب میرسند بمطالعهٔ آن بمقاصد دوجهانی باز رسند .

این ضعیف چون بعجز وقصور خویش معترف بود گفت :

بیت

گر برتن من زبان شود هر موئی یك جزو (۲) تو ازهزار نتوانم گفت

---

(۱) خ ل : عالم (۲) خ ل : شکر .

صفت مقام وسیرت (۱) وسلوك ایشان ازکلمات طیبات او ، که هر لفظی دریاهـای حقایق ومعانی را جوش می کنند ، قیاس می باید کرد و اگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام معتقدان و مریدان بیان کرده است ، چنانکه می فرماید :

نظم

این چه (۲) گفتم این بقدرفهم تست　　مردم اندر حسرت فهم درست

هرچند ازین گونه عذرهـا بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغت نمود(۳) وگفت :

نظم

آب جیحون (٤) راا گرنتوان کشید　　هم بقدر تشنگی بتوان چشید

بنابر التماس آن عزیز استعانت ازحضرت رب العزه طلبیده وهمم عالیه از حضرت ایشان خواسته ، دربیان آن شروع رفت ، تاهرچه این ضعیف بعین الیقین مشاهده کرده باشد ودر ایام این ضعیف از آنحضرت بوجود آمده از آنچه درگوشهٔ خاطرم مانده بوددر قلم آورد .

بیت

درویش سخن زدیده گوید　　عـامی سخن ازشنیده گوید

چون در تتمیم آن شروع رفت تقسیم آن برسه قسم نهاده شد ، توقعست که مطالعه کنندگان « اکرمهم الله بسره » اگر برعثوری عبور فرمایند ذیل عفو مبسوط دارند ، والله ولی التوفیق .

---

(۱) خ ل : سیر (۲) خ ل : آنچه (۳) خ ل : فرمود (۴) خ ل : دریارا وعالم را :

قسم اول

واین مشتملست بردو فصل :

فصل اول

دراسناد خرقه وتلقین ذکر پدر حضرت خداوندگار مولانا سلطان العلماء بهاءالدین الولد محمد رضی الله عنه وعن اسلافه وانسابه

حضرت مولانا سلطان العلماء قطب الوقت بهاءالدین الولدمحمدبن حسین بن احمدالخطیبی البلخی البکری نسب او متصلست بخلیفهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه ، بروایات صحیح و اسانید درست وتمامت اجداد حضرت ایشان علماء ومفتیان بودند ودرشهر بلخ وکافهٔ خراسان معروف ومشهور ، اما تلقین ذکر وخرقهٔ او متصلست بپدرش احمدالخطیبی وازو بامام احمد غزالی وازو بابوبکر نساج وازو بامحمد زجاج وازوبابی بکرشبلی وازو باشیخ الطوایف جنید بغدادی وازو باسری السقطی وازو بامعروف الکرخی وازو با داودالطائی وازوباحبیب العجمی وازو با حسن البصری وازو با امیرالمومنین علی بن ابی طالب مکی کرم الله وجهه العزیز (۱) وازوبسیدالمرسلین وخاتم النبیین محمدالمصطفی صلی الله علیه وسلم وعلی آله وعترته الطاهرین الطیبین اجمعین .

---

(۱) خ ل : الغرر

فصل دوم

درذکر مقامات حضرت سلطان العلماء بهاءالدین محمد الولد رضی الله عنه

بیت

اجری(۱)ده ارواحی و سلطان ابد   گرچه بلقب بهاء دینی و ولد
مگذار که شیشهٔ وفا در شکند   چون شیشه شکست پای مستان بخلد

پادشاهی بود کامل کشف ودرهمه علوم ظاهر وباطن بی نظیر وریان ودریائی (۲) بوداز معارف وحقایق بی ساحل ، پسندیده ومقبول ومحبوب همهٔ دلها بود وورع وتقوی بغایت وریاضات بسیار ومجاهدات بی شمار داشت وبرهمهٔ دلهامشرف بود ودر محروسهٔ بلخ متمکن واز اقصای خراسان فتاوی (۳) مشکل بحضرت او آوردندی واو را از بیت المال مرسومی معین بود ،که بامر شریعت معیشت از آنجافرمودی وهرگز ازوقف چیزی تصرف نکردی ودر لباس وزی (٤) دانشمندان بودی . هر روزازاول صبح تا بین الصلاتین خلایق را درس فرمودی وفوایدرسانیدی وبعدازنماز دیگر اصحاب وملازمان را معارف وحقایق گفتی . روز دوشنبه وجمعه عامهٔ خلایق راموعظه فرمودی وسلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه انارالله برهانه ازجملهٔ مریدان ومعتقدان حضرت او بود وپیوسته بحضرت ایشان تردد کردی ودر اکثر ایام بوقت موعظه بااستادش (٥) مولانا فخرالدین رازی رحمة الله علیهم بمجلس حاضر آمدندی . هیچ مجلس

---

(۱) در اصل : اجرا (۲) در اصل : دریای (۳) در اصل : فتاوای (۴) خ ل : وروش (٥) در اصل : بااستادش .

نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان جگر خون و عاشقان جمال بیچون جان بازیها نشدی وجنازها برنداشتندی و گریه وزاری ونفیر ازمیان خلق برنخاستی. چون بتکلم برآمدی بغریدی چون شیر ونعرها زدی وکلماتی آغاز کردی، که تا سخن از آن مقام سه چهار نوبت نازل نشدی، هیچ آفریده فهم آن سخن نکردی واز کثرت تجلیات جلالی مزاج مبارکش تند وبا هیبت شده بود، دایم متفکر بودی، مریدان ومعتقدان وتلامیذ بسیار داشت (١)، اما هیچ یکی را مجال آن نبودی که بی اجازت او حرکتی توانستی کردن (٢) وصحبت او بطریقهٔ صحبت سلاطین بود. سید برهان الدین الترمذی المحقق، که ازجملهٔ اقطاب بود وریاضات ومجاهدات بی حساب داشت، مرید حضرتش بود وباتابیکی (٣) حضرت خداوندگار ما منسوب بود. ازحضرت سید استماع رفت که: شبی سیصد دانشمند ومفتی از مشاهیر در بلخ، که از جملهٔ منکران بودند، درخواب خواجهٔ کاینات را صلی الله علیه وسلم دیدند، که در خیمهٔ سبز نشسته بودند ومولانا بهاء - الدین الولد رضی الله عنه در بندگیش نشسته. حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مولانا را نوازشها فرمودی ودرکنار گرفتی وبحاضران گفتی که: سلطان العلماش لقب نهادم. آن جماعت چون از خواب بیدار شدند روی بحضرت او نهادند. چون در راه بهم دیگر ملاقی می شدند وازخواب دوشینه حکایت می کردند بتعجب (٤) وتحیر می ماندند. حضرت مولانا سلطان العلماء چون از دور این جماعت را دید فرمود که: تا حضرت

---

(١) خ ل: داشتی (٢) خ ل: توانستی کرد (٣) دراصل. باتابکی

(٤) در اصل: می کردند وبتعجب.

پیغامبر علیه‌السلام از حال درویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت؟ آنجماعت بپای‌ما چان‌استغفار ایستاده، زنار انکار بیك‌بار از میان گسستند ومرید ومعتقد شدند وبعد ازین حال فتاوی (۱) بسیار مشاهده رفت که بعد ازجواب‌بموضع نام «کتبه سلطان‌العلماء» نوشتی.

چون صفت (۲) عظمت‌ایشان در آفاق منتشر شد تمامت اکابر و ملوك || و || مشایخ وارباب وفحول از اطراف روی (۳) بحضرت او آوردندی ودر مجلس وعظ (٤) حاضر شدندی ودر اکثرمجالس سلطان سعید جلال‌الدین‌خوارزمشاه بااستادش (٥) فخرالدین‌رازی‌حاضربودی. مولانا در اثنای موعظه مذمت مذهب حکمای‌یونان فرمودی وگفتی که: جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت انداخته‌اند چگونه امیدنجات داشته باشند. امام را ازین‌معانی حسد (٦) باعث‌می‌آمد ودائمامیخواست که نزد سلطان کلمه‌ای گوید که اعتقاد او را فاسد (۷) گرداند هرگز فرصت نمی‌یافت، چه اعتقاد سلطان بمبالغه مشاهده می‌کرد.

اتفاقا روزی سلطان بزیارت آمده بود، کثرتی عظیم || و || شکوه‌بیش از پیش دیدکه در مجلس وعظ حاضر بودند. روی باامام کرد وگفت: بی‌حد کثرتی‌مجتمع می‌شده‌اند. امام را فرصت دست داد وگفت‌که: اگر تدبیر دفع این کثرت نشود بیمست که در ارکان سلطنت خلل افتد، چنانکه دفع آن نتوان کرد وعللی چند گفت که بواسطهٔ آنکه ازاطراف

---

(۱) در اصل: فتاوای (۲) خ ل: صیت (۳) در اصل: روئی (٤) خ ل: او (٥) در اصل: باستادش (٦) خ ل: جد (۷) خ ل: واتر

جمعی از ملوك واکابر ومشاهیر بزیارت او مجتمع می‌شدند (۱) ودر پایهٔ (۲) تخت اجتماعی عظیم می کردندبواعث حسد در نفوس مستمرست، اگر ناگاه جمعی بدین تمسك خروج کرده (۳)، بتقویت (٤) عساکر مخذول خروج کنند وعلی حین‌الغفله دست درازی نمایند ممکن باشد.

این سخن درسلطان اثر کرد، می فرمودکه: تدبیر چگونه‌باید کرد؟ گفت صواب آنست که کلیدخزائن وقلاع را بخدمتش فرستیم‌وبگوئیم که: چون امروز جمعیت وکثرت آن حضرت راست وبواسطهٔ تقویت‌مریدان واستشفاع (٥) طلب عشق فهام معتقدان‌وهنی درامور مملکت ظاهرگشته است بجز کلیدی در دست‌ما نمانده است، تااز پایهٔ تخت بیرون آید واز مملکت وهرکجا خواهد متمکن شود، تمامت مصالح واسباب معتقدان را مهیا گردانیم. چون برین‌سیاق‌عمل کردند حضرتش فرمود: سهلست، روز جمعه مجلس گوئیم، روانه‌شویم. روز دیگردر میان مجلس‌فرمود که: فردا عزمست، هرکرا ارادت درویشانست آماده باشد. روزدیگراز معتقدان ومریدان وتلامذه (٦) مقدار سیصد نفر بهم در رکابش روانه شدند. سلطان را چون از کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت ماضی(۷) درآنچه بود پشیمانی خورد. با ارکان (۸) دولت برنشست وبحضرتشان آمد وبتمهید عذرمشغول گشت. ممکن نشد واجابت نفرمود وبرقرارعزم را جزم فرمود وروان شد.

---

(۱) در اصل: می‌شوند (۲) خ ل: پای (۳) خ ل: کنند
(٤) در اصل: تقویت (٥) خ ل: استطاع (٦) در اصل: تلامیذه
(۷) خ ل: ماضی (۸) دراصل: بارکان.

بهر شهری که رسیدندی ملوك و اکابر شهر باستقبال آمدندی وبعزت وتعظیم بشهر بردندی . مدتی که آنجا اقامت می‌فرمود خدمات مقبول مبذول میداشتندی وفواید دو جهانی حاصل میکردندی . چون از آنجا نیز عبور فرمودندی از اصحاب عزیزی را بالتماس آن جماعت قایم‌مقام خویش می‌گذاشت . همچنین تا دارالسلام بغداد رفت . چون صیت‌عظمت وکرامات ایشان دربغداد منتشرشده بود تمامت وزراء ونواب وقضات و اکابر شهر پذیره شدند وبتعظیم تمام بشهر آوردند . هرروز تمامت‌اکابر طرفی‌النهار بحضرتش آمدندی ومعانی وحقایق استماع کردندی ، که هرگز نظیر آن نشنیده بودند . مدت یك‌ماه تفسیر بسم‌الله فرمودند ، چنانکه تقریر اول بثانی نسبتی نداشت . جمعی از طرف سلطان‌الاسلام علاءالدین کیقباد از طرف روم بدارالخلافه آمده بودند . آن عظمت و شان را ملاحظه‌کردند وبارادت مخصوص شدند . چون بروم باز آمدند در اثنای حکایات (١) از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده‌بودند عرضه داشتند . سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم راسخ شد و دائماً خواهان بودی که ملاقات صوری حاصل گشتی ، تاازتقدیر کردگار حضرت مولانا را عزیمت حجاز افتاد واز حجاز بطریق (٢) شام عبورفرموده ، بار زنجان (٣) آمدند ویك شب در خانقاه عصمتیهٔ تاج ملك خاتون ، که عمهٔ سلطان علاءالدین بود ، نزول فرمودند . خاتون ملك‌سعیدفخرالدین انارالله‌برهانه خدمات پسندیده بجای آورد والتماس نمود که آن‌جایگاه متمکن گردد . قبول‌نفرمود وبزودی‌روان گشت‌وبآق شهرارزنجان (٣)

---

(١) خ ل : حکایت (٢) خ ل : بطرف (٣) خ ل: آزربیجان .

رفت وفصل زمستان آنجا اقامت فرمود. خاتون ملك آنجائی که خانقاهی انشاکرد مدت یك سال کما بیش آنجائی که ساکن بودند ملکه اسباب ملازمان بتمام مرتب می داشت. بعد از آن بطرف روم نهضت فرمودند. چون سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده است قصاد ببندگیشان فرستاد و استعجال حضور مبارك کرد. حضرتش اجابت فرمود. چون بصحرای قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع ارکان دولت پذیره شدند وبتوقیر واحتشام تمام بشهر آوردند. چون بدر وثاق رسیدند سلطان پیاده شد وچند گام در رکابش پیاده رفت. چندانکه مبالغه فرمودند سلطان در تواضع بیشتر می کوشید ومیگفت که: جهة سعادت ودولت خویش این عبودیت خواهم تقدیم داشتن ودر منزلی که لایق آن حضرت بود فرمود آوردن (۱) ونه آن خدمات ومراعات فرمودند که توان شرح دادن. حضرت خداوندگار ما در آن وقت بسن چهارده سالگی بوده است. بعد از آن سلطان اکثر اوقات بحضرتش آمدی واستفادت فرمودی. چون سلطان ارادت کلی بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز اکثر اوقات نزد سلطان تشریف فرموده، برسر تخت بهم نشستی، در وقت خطاب سلطان را ملك خطاب فرمودی.

نقلست که: یك نوبت فرمود: ملك من سلطانم وتو سلطان، سلطنت تو مادام که چشمت گشوده است باقیست، آغاز سلطنت من وقتی خواهد بود که چشم برهم نهم واز اینجاست که خداوندگار ما میفرماید رضی الله عنه:

---

(۱) خ ل فرود آورد

بیت

نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم « خالدین ابدا » شد رقم منشورم

نقلست که : روزی اصحاب اورا مستغرق یافتند . وقت نماز رسید ، بعضی مریدان آواز دادند مولانا راکه : وقت نمازست . مولانا هیچ نگفت وایشان را التفات نکرد . ایشان بر خاستند وبنماز مشغول شدند . دو مریدی موافقت شیخ کردند . یکی را از آن مریدان خواجگی نام بود . در نماز بچشم سر بوی عیان بنمودند که جمله اصحاب که در نماز بودند بامام پشتشان بقبله بود وآن دو مرید که موافقت شیخ کرده بودند رویشان بقبله بود . زیرا چون شیخ از ما ومن بگذشت واوی اوفانی شد ودر نور حق مستهلك گشت که : « موتوا قبل ان تموتوا » . اکنون او نور حق شده است وهرکه پشت بنور حق کند وروی بدیوار آورد قطعا پشت بقبله کرده باشد .

حکایت

در وقتی که سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه را با سلطان اسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت قائم گشت واز مراسله بمخاصمه افتادند سلطان جلال الدین بالشکر جرار وکثرتی بسیار وعددی بی شمار بعدت واهبت تمام از محروسهٔ مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه کرد . سلطان علاءالدین کیقباد ازرسول خویش ملك الامراء صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی بی خوارزمی استماع فرموده بود وعساکر منصور خویش را فراهم آورده واهبت وساز مرتب داشته ، بعداز حصول استعداد قرار

برآن جمله نافذ شده بود که اجتماع عساکر درسرحد ارمینیه واقع گردد، تالشکر بیگانه در ممالك روم دراز دستی نکنند. روز عزم سلطان بحضرت مولانا سلطان العلماء قدس الله سره آمدند واستمداد همت ازدرون مبارکش فرمودند وجهت تیمن کوس رحیل(۱) آنجا زدند وهمانجا سوار شده، متوجه گشتند. چون بحوالی ارزنجان رسیدند چند روز در آنجا اقامت فرمودند وجواسیس بهر طرف روان کردند، تااز کیفیت احوال اعلام دهند. چون لشکر خوارزمی بحدود ارزن الروم رسیدندجواسیس علت و عدد ایشان را تحقیق کرده، بخدمت سلطان اعلام دادند. لشکر روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر گشت. سلطان را رای بر آن باعث آمد تا بطریقهٔ جاسوسی آنجا رود واز عدد واهبت ایشان و طریقه‌ای که در جنك خواهند سلوك کردن باخبر شود. بنابرآن خود را بلباس تراکمه گردانید وچند سراسب بادپای بی‌داغ برگزیدوباترکی چند ازراه کوه بطریق اتراك بلشکرخوارزمیان ملحق گشت. چون امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند. گفتند: ما از اتراك این ناحیتیم، قدیمااجداد ما از آب ارمویه (۲) بودند. درین چند سال سلطان علاء الدین برما متغیر شده است وعنایات از ما بگردانید و بمطالبت بسیارمارا بتنك آورده، پیوسته انتظار عساکر منصور می‌کردیم واین موهبت را از حق تعالی می‌خواستیم؛ اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید ورأیات همایون این بلاد ودیار را مشرف گردانید شکرانهٔ این امنیت را بارگیری چند جهت رکاب ملازمان حضرت سلطنت آورده

(۱) خ ل: رحلت (۲) خ ل: امویه.

شد . تفصیل این معانی را چو حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را عظیم خوش آمد وبتفاؤل نیك صائب نمود . بفرمود تاخوان خاص رابگستریدند وچنانکه آئین سلاطین باشد تمامت امراء ووزراء واهل لشکر هر یك بمحل ومقام خویش ایستادندوایشان را حاضر کردند . سلطان علاءالدین با خدمتگاران ترکان باز پس همه ایستاده بود ، چون قریب بارگاه رسیدند برعادت سلاطین زمین بوس کردند ودعا وآفرین گفتند واسبان را عرضه داشتند . سلطان ایشان را نوازش فرموده ووعدهٔ جمیل داد . سلطان علاءالدین از دور آئین وطریق ایشان را ملاحظه میکرد . چون ارکان دولت پراکنده شدند ایشان را خیمه ای معین گردانید وعلوفهٔ ایشان مرتب داشتند . نیم شب مگر سلطان خوارزمشاه را در خاطر گذشت که در ممالك (۱) سلطان علاءالدین هر کجا عبور کردیم واز زیر دستان تفحص حال وتجسس اقوال او کردیم تمامت را راضی وخشنود (۲) یافتیم ، این جماعت چگونه ازوی شکایت می کنند ؟ فکیف که استماع میرود که سلطان علاءالدین چند روزست که درین حوالی رسیده است چگونه این جماعت بخدمت او نرفته باشند واگر رفته باشند درین فرصت چگونه بی اجازت او جدا گشته اند ؟ فردا روز تفحص حال به ازین باید کرد . مبادا که جواسیس باشند . فی الحال ملك مغیث الدین راکه ملك ارزن الروم بود خواند وباوی مشورت کرد . پیش از وقوع این فکر سلطان علاءالدین در خواب دید که حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضی الله عنه می آمد ومی گفت : ملك چه وقت خوابست ؟ زود برخیز وسوارشو . چون

---

(۱) خ ل : مملکت (۲) در اصل : خوشنود .

بیدار شد اندیشید که فردا نیز تفحص کنیم ودر شب روانه شویم وباز بخفت وباز مولانا را دید که عصائی دربن تخت زده ، بالا برتخت می آمد وبر سینه‌اش می‌زد ، که چه خفته‌ای ؟ چنانکه چون بیدار شد از هیبت آن حال می‌لرزید . یاران را بیدار کرد و گفت : زوداسبان را زین کنید ومرکب خود را بدست خود زین کرد وروان گشتند . چون آخر شب شد خوارزمشاه فرمود که چند امیر درحوالی خیام ایشان مترصد باشند ، تا امروز تفحص افعال‌ایشان تقدیم‌داریم . چون بحکم‌اشارت قیام‌نمودند ونزدیك صبح شد چندانکه تجسس کردند از ایشان اثری ندیدند . چون در خیمه در آمدند خالی بود . فی‌الحال سلطانرا اعلام کردند . سلطان جمعی کثیر را درعقب فرستاد وچون روز شد خودش با تمامت لشکر سوار شد . چون سلطان علاءالدین دید که جمعی متعاقب می‌آیند بتعجیل تمام عنان ریزان شدند ، تا آخر روز بلشکر خویش پیوست .

آن جمع چون دیدند که‌ملحق شد باز گشتند . سلطان علاءالدین لشکر خویش (۱) را نوازشها فرمود ومستظهر گردانید ودر پای‌چمن ارزنجان موضع جنك را دیده بود . لشکر را در آنحدود نزول داد . روز دیگر خوارزمیان آنجا رسیدند . روز سویم طلایهٔ هردو فریق‌را با همدیگر اتفاق جنك شد ونصرت خوارزمیان را بود . روز چهارم‌هم چنین طلایه جنك‌کردند . نصرت رومیان را بود . روز پنجم ازطرفین لشکرها بیاراستند ومیمنه ومیسره را بمردان کار دیده‌سپردند. ازآواز

---

(۱) خ ل : خود .

طبل ودهل وصور ونفیر وغریو وصهیل اسبان گوش فلك کر میشد و از گرد وغبار سمندان برق وش روی فلك در آن انجمن پوشیده شده بود. ناگاه باد سعادت از مهب انفاس اولیاء الله بوزید واز طرف لشکر رومی گرد وخاك را در چشم لشکر خوارزمی بپراکند و بیم و خوف « الفرار ممالایطاق » دردل ایشان کارکرد و رایات سلطان علاءالدین منصور شد ولشکریان بظفرو پیروزی مقرون گشتند، درسنهٔ سبع وعشره و ستمائه (۱). معتقدان را معلوم گردد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکر با هیبت واهبت مخذول گشت، تایقین گردد که عنایت این طایفه در دین ودنیا موجب پیروزی وبهروزی وسبب نجات ورستگاری خواهد بود.

شعر

توئی زکون گزیده توئی گشایش دیده بیك نظر تو ببخشی سعادت دوجهانی

کرامت وشان آن حضرت بسیارست. اگر مجموع را شرح کرده شود کتابی علیحده خواهد بودن. اما از کلمات مبارك اوکه در میان جمع برزبان مبارك میامد وملازمان باقلام می نبشتند اندکی جهة انموذج برسبیل تبرك آورده شود (۲):

« بسم الله الرحمن الرحیم ، اهدنا الصراط المستقیم ، گفتم ای الله ، هر جزو مرا بانعامی بشهر خوشی و راحت برسان وهزار دروازهٔ خوشی برهر جزو من بگشای. راه راست آن باشد که بشهر خوشی برساند وراه کژ آن باشدکه بشهرخوشی نرساند. هم چنین دیدم که الله مزهٔ (۳) جمله

(۱) دراصل ستة مائه - سال ۶۱۷ (۲) خ ل : است . (۳) دراصل : مژهٔ

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No. 63762

خوبان را در من ودر اجزای من درخورانید. گوئی که جمله اجزای من در اجزای ایشان اندر آمیخت وشیر از هرجزو من روان شد و هر صورتی که متصور (۱) می شوداز جمال وکمال ومحبت ومزه وخوشی گوئی که این همه از ذات الله در شش جهة من پدید می آید، چنانکه کسی جامهٔ آبگونی دارد وبر آن جامه نقشهای گوناگون باشد، هم‌چنان الله از خود صدهزار صورت می نماید، در من از حسن ودریافت او و صور با جمالات‌وخوبان وعشقبازی‌ایشان وموزونی‌هاوصور عقلیات‌وحور وقصور و آب روان‌وعجایب های‌دیگر بی‌نهایت وبلاغایت الی مالا نهایت، نظر می کنم واین صورتها را مشاهده می کنم، که چندین جمال آراسته در من می‌نماید وهرصورتی که می خواهم می‌نماید ومی بینم که این‌همه از اجزای‌من‌پدیدمی‌آید والله رادیدم که‌صد هزارریاحین‌وگل‌وگلستان‌وسمن زرد وسپید ویاسمین پدیدآورد واجزای‌مرا گلزارگردانید وآنگاه آن‌همه را الله بیفشارد وگلاب گردانید وازبوی خوش وی‌حوران بهشت‌آفرید و اجزای‌مرابا‌ایشان‌درسرشت. اکنون‌حقیقت نگاه‌کردم، همهٔ‌صورتهای‌خوب صورت‌میوهٔ الله‌است. اکنون‌این‌همه راحت‌های‌الله بمن‌میرسد دربن‌جهان واگرگویندکه الله را تومی‌بینی یا نمی‌بینی؟ گویم که من بخود نمی‌بینم، که «لن ترانی». اما چواوبنماید چه کنم که نبینم والله اعلم». واگر کسی خواهد که کلمات مبارك‌ایشان را مطالعه کند رساله‌ای که‌جماعت عزیزان از کلمات ایشان جمع کرده‌اند در مطالعه آورد، باعتقاد تمام در معانی و حقایق آن تدبر وتفکر نماید، تاازثمرهٔ طیبهٔ نهال آن بهره‌مند گرددوبر خورداری‌یابد والله‌ولی‌التوفیق والهادی‌الی اوضح‌الطریق.

---

(۱) خ ل: مصور

قسم ثانی

و این مشتمل بر سه فصلست :

فصل اول

در ذکر تاریخ ولادت و مدت عمر قدس الله (۱) سره العزیز (۲)

بدان اسعدك الله فی الدارین که حضرت خداوندگار سلطان الاولیاء خاتم المکملین قدس الله روحه الغرر (۳) بهترین ساعتی و خرم ترین طالعی در شهور سنة اربع وستمائه (٤) هجری قدم مبارك در عالم وجود نهاد و مدت شصت وهشت سال بوجود پرجود حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید ودر خامس جمادی الاخری (٥) سنهٔ اثنین وسبعین وستمائه (٦) بجوار رحمت رب رحیم پیوست .

(۱) در حاشیه : ای مولانا روم (۲) خ ل : الغرر (۳) خ ل : العزیز (۴) سال ۶۰۴ (٥) خ ل : دوم (٦) ٥ جمادی الاخره ٦٧٢ .

فصل دویم

در ذکر اسانید خرقه وتلقین واصحاب صحبت

اما اسنادخرقه وتلقین حضرت خداوندگار ماقدس الله سره العزیز (۱) بپدرش حضرت سلطان العلماء بهاءالدین الولد رضی الله عنه مفیض، تاحضرت رسول صلی الله علیه وسلم، چنانکه پیش ازین ذکر رفته است واماصحبت: از اوایل طفولیت تا اواسط حال بحضرت سیدالاقطاب فخرالاولیاء و الکاملین تاج المخدومین سید برهان الدین محقق ترمذی قدس روحه العزیز (۲) بوده است وبعداز تحصیل علوم رسمی وفضایل اصطلاحی از لغت وعربیت ودیگر اقسام علوم، که انگشت نمای عالمی شده بود، حضرت سید حقایق ومعارف وعلوم لدنی راکه از شیخش سلطان العلماء بهاءالدین الو د رضی الله عنه کشف کرده بودند بدیشان تعلیم وتلقین داد. چون ذات بی همال (۳) اورا علوم لدنی منکشف وبریاضات ومجاهدات خود را باعلای مقامات ولایت باز رسانید وقابل اسرار احدی ومحرم کنوز صمدی گشت خلیفة الله فی الارض خضر علیه السلام بکرات مختلف جمال زیبای بابهای خود را بحضرت خداوندگارما باز نمود ودر وقتی که حضرت خداوندگار مارا مشکلی از اسرار بیچون پیش آمدی حضرت ایشان مصور شدندی و کشفشان فرمودی وبصحبت نشسته، باسرار رموز مشغول گشتندی، کماقال قدس الله سره العزیز (٤):

---

(۱) خ ل: الغرر (۲) خ ل: الغرر (۳) دراصل: اهمال، خ ل: فی اهمال وهمتا (٤) خ ل: الغرر.

شعر

اول از (١) خضرم بدجمله علم‌لدن‌را یاقتم

ماتدم بجا آنرا دگر از کس چرازیاده کنم

روزی سلطان المحبوبین دیباجهٔ وجوه الاولیاء مولانا بهاءالملة و الدین قدس‌الله روحه‌العزیز (٢) که فرزندمهین خداوندگار بود دراوایل جوانی که محبوب همهٔ جهان ودر حسن ولطف یوسف عهد بود دستاری می‌پیچید ، مگرعقده راست نمی آمد ، خراب می کرد ومکرر می‌فرمود پیچیدن‌وحضرت خداوندگار ازدورمشاهده می‌فرمود ، بهیبت تمام‌فرمود: بهاءالدین مکرر مپیچ ودربند رعونت وتکلف‌مباش ، که من نیز درجوانی یك باردستارمکررپیچیدم ، مدتی‌از صحبت‌خضرعلیه‌السلام‌محروم‌ماندم .

وقتی‌که خداوندگار ما در دمشق بوه در مدرسهٔ‌برانیه درحجره‌ای که متمکن بودند بارهاجمعی‌ازعزیزان خضر را علیه‌السلام آنجاملاحظه کرده‌اند و آن حجره تاغایت‌منسوبست‌بخضر علیه‌السلام . خلایق بزیارت روند وحاجات خواهند ، بمحل اجابت مقرون می‌افتد .

دیگر بحضرت سلطان الاولیاء والاقطاب تاج المعشوقین محبوب حضرت رب‌العالمین (٣) مولانا شمس‌الحق والدین التبریزی عظم‌الله ذکره صحبتی بسیار فرمودند وطریقهٔ سماع وفرجی ووضع دستاربدیشان موافقت کردند . چون سیرت پاك ومقام حضرتش مفصل ذکر خواهدرفت دوین محل بدین مقدار اختصار افتاد .

دیگر وقتی که خداوندگار ما در محروسهٔ دمشق بود چند مدت

(١) خ ل : ز (٢) خ ل : الغرر (٣) در اصل : العلمین .

با ملك العارفين موحد مدقق كامل مكمل صاحب الحال والقال شيخ محيى- الدين عربى وسيد المشايخ والمحققين الشيخ سعد (١) الدين حموى و از سيد المشايخ شيخ عثمان الرومى وموحد ومدقق عارف كامل فقير ربانى شيخ اوحد الدين الكرمانى وملك المشايخ والمحدثين شيخ صدر الدين القونوى (٢) صحبت فرموده اند وحقايقى كه تقرير آن طولى دارد بهمديگر بيان كرده ، رضوان الله عليهم اجمعين .

(١) در اصل : السعد (٢) خ ل القنوى ٥

فصل سوم

در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس سره العزیز

شعر

ای ذاتت افتخار همه خلق کاینات — قول تو هست حجت و برهان معجزات
روح القدس ز عزت صدر جلالتت — گردد بگرد قطب کمال تو چون بنات
از غیرت لطافت حسن کلام تو — درغرق خجلتست همه چشمهٔ حیات
ای جامع مکارم اخلاق احمدی — وی کاشف حقایق آیات بینات
یفنی الکلام ولا محیط بوصفه — الخیط مایفنی بمالا ینفذ

حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیاء (١) والمکملین قطب الاولین والاخرین ، المتجلی بانوار الاحدیة صاحب اخلاق المحمدیه .

بیت

هزار بار بشستم دهان بمشک و گلاب — هنوز نام تو بردن دریغ می آید

عظم الله ذکره وقدس الله روحه را بکدام زبان وبیان ستایش توانم کردن

بیت

ستایشش بحقیقت ستایش خویشست — که آفتاب ستا (٢) چشم خویشتن بستود

واز صفت کمالات بی حد وبی پایانش ، که بعضی از آن بعین الیقین مشاهده کرده وبعضی را بعلم الیقین دانسته است ، کدامین را توانم بقلم بریده زبان شرح وبسط کردن ، زیرا که نه هرچه دانستنیست دیدنیست ونه هرچه دیدنیست گفتنیست ونه هرچه گفتنیست نبشتنیست ، برهان آنکه اولیاء الله رضوان الله علیهم اجمعین هریکی بقدر مجاهده وریاضتی که مشاهده کرده وآئینهٔ

---

(١) در اصل : الاولیای (٢) خ ل : ستائیده .

ضمیر خود را از زنگ ما سوی‌الله زدوده قابل‌نقوش کبریا گشته وموصوف بصفات حق تعالی شده‌اند،

هر که صیقل بیش کرد اوبیش دید　　بیشتر گشته برو عینی پدید

کماقال‌النبی علیه‌السلام : « من ارادان یجلس مع‌الله فلیجلس مع اهل‌التصوف » وقال شیخی رضی‌الله عنه :

مثنوی

هر که خواهد هم نشینی با خدا　　تا نشیند در حضور اولیا

چون این طایفه بکلی از صفات بشری محو گشته‌اند وبدو زنده و بدو گویا وبدو شنوا شده اند، چنانکه خواجهٔ کاینات علیه‌السلام در حدیث قدسی خبر می‌دهد که : « قال‌الله تعالی اذا احببت عبدا کنت له سمعا وبصرا ویداولسانا فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یتکلم » .

نظم

آنها که ربودهٔ الستند　　از عهد الست باز مستند
در منزل درد بسته پایند　　در دادن جان گشاده دستند
فانی ز خود و بدوست باقی　　این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه‌اند اهل توحید　　باقی همه خویشتن پرستند

وحلاج‌الاسرارحسین بن‌منصورقدس‌الله روحه‌العزیز ، که ازجملهٔ علمای اهل توحید بود، این کلمه می‌فرماید واز صفات این مقام خبر می‌دهد که :

بیت

اانت ام انا هذاالعین فی‌العین　　حاشاکر حاشای من اثبات اثنین

وشیخ اوحدالدین کرمانی رحمة الله علیه درین مقام میفرماید :

رباعی

تا ظن نبری که هست این رشته دو تو　　یك توست خود اصل و فرع بنگر تو نکو
این اوست همه ولیك پیداست بمن　　شك نیست که اینجمله منم لیك بدو

وحضرت خداوندگار می‌فرماید قدس الله سره :

ای اولیای حق را از حق جدا شمرده　　گر ظن نیك داری بر اولیا چه باشد

پس معلوم ومحقق گشت که اولیاءالله مظاهر صفت حق‌اند، اگر کسی ایشان را بدیدهٔ ظاهر نتواند دیدن روا بود، چنانکه کلام مجید خبر می‌دهد : « وتراهم (۱) ینظرون الیك وهم لایبصرون » الایه و حضرت خداوندگار ما می‌فرماید :

در تو کجا رسد کسی تا نرود بپای تو　　مرغ تو کی شود دلی تا نپرد ببال تو

وقال رضی الله عنه فی الموضع الاخر :

دیدن روی تو بسی نادرست　　ای خنك آن گوش که نامت شنید

دیدهٔ بینا می‌باید حاصل کردن بجمال ایشان، بعد از آن نظر کردن در جمال ایشان ونیز چون بینائی حاصل شود هم کی توان دیدن، تا ایشان خویش را ننمایند ؟ چنانکه حضرت خداوندگار می‌فرماید:

او نماید هم بدلها خویش را　　او بدوزد خرقهٔ درویش را

در عالم چندین اولیااند کامل و واصل وبینا واولیای دیگرند که ایشان مستوران حق‌اند وجز حق کسی را بریشان اطلاعی نیست. این اولیا از حق خواهانند که : بار خدایا از آن مستوران خود یکی را بما

---

(۱) در اصل : وترایهم .

بنما وبعضی را میسر میشود ، چنانکه نقلست از شیخ ابوبکر کتانی ، رحمة الله علیه رحمة واسعة ، که روزی در زیر ناودان کعبه نشسته بود ، پیری از باب بنی شیبه‌در آمد باشکوه ، بنزدیك او آمدو گفت : ای‌شیخ چرا آنجا نروی که مقام ابراهیمست علیه‌السلام وآنجا مردان نشسته‌اند واستماع حدیث‌میکنند ، تا تو نیز بشنوی ، که‌پیری آمده است وروایات درست واسانید عالی دارد . ابوبکر گفت : ای شیخ او اسانید دراز دارد، هرچه آنجا باسناد می‌گوید من اینجا بی‌اسناد می‌شنوم . گفت :از که شنوی ؟ گفت : « حدثنی قلبی عن ربی » . گفت : برین‌چه دلیل‌داری گفت : دلیل آنست که تو خضری . خضر گفت : تا این وقت می‌پنداشتم که خدای را هیچ ولی نباشد که من اورا نشناسم ، چون ابوبکر را دیدم یقین شد که خدای‌را بندگانند که‌من ایشان‌را نشناسم‌وایشان‌مرا شناسند .

فی‌الجمله اگربدیدهٔ معنی وتوحیدتوان دیدن بزبان وبیان آوردن بتعریض خواهد بود .

نظم

بارها گفته‌ام که فاش کنم   هرچه اندر زمانه اسرارست
لیك از زخم چشم و بیم جفا   برزبانم نهاده مسمارست

حضرت خداوندگار (۱) می فرماید :

هرکرا اسرار کار آموختند   مهر کردند و دهانش دوختند

واگر بزبان حال گفتن نوشتن تصریح وتلویح خواهد بود ،

---

(۱) در اصل : خداوندگا .

شعر

زبان که طوطی گویاست باهزار بیان　　زصد یکی نکندسر حال دل تقریر
قلم که چوب زبانست وبسته بندوببند　　چگونه سر دل عاشقان کند تحریر

پس هرچند در بیان صفت این طایفه مبالغه رود بنسبت کمالات ایشان عین تقصیری خواهد بود. اما بباید دانست، وفقك الله فی الدین، که هر یکی از اولیاء الله مخصوص اند بمشربی، چنانکه انبیاء علیهم السلام بعضی را مشرب علم لدنیست، چنانکه آدم صفی را علیه السلام وبدین نسبت بعضی رامشرب تکلم وتقربست، چنانکه موسی کلیم الله را صلوات الله علیه وبعضی را مشرب روحیست، چنانکه عیسی روح الله را علیه التحیة وبعضی را مشارب مسلمست وبر تمامت اسماء حسنی عبور شده، چنانکه افضل اولین وآخرین را صلی الله علیه وسلم وحضرت خداوندگار رضی الله علیه وسلم وحضرت خداوندگار رضی الله عنه بنسبت ازین مشارب در دایرهٔ ولایت بهره از فیض مشرب نبوی دارد، کما قال رضی الله عنه:

بگشادند خزینه همه خلعت پوشید　　مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید

پس این ضعیف را در تقریر مقامات ایشان احتیاجست بچندوجه:

اول در علوم رسمی، چون اقسام لغت وعربیت وفقه وحدیث (۱) وتفاسیر ومعقولات ومنقولات بغایتی رسیده بود که در آن عشر سر آمدهٔ همهٔ علمای دهر شده بود ودر همهٔ فنون اجازت عالی حاصل فرموده ودر عنفوان جوانی بمحروسهٔ حلب درچند مدرسه بافادت واستفادت ازبندگی مولانا کمال الدین بن عدیم؛ که در اصناف علوم وشهرت در عالم نظیر

---

(۱) خ ل: احادیث.

نداشت، مشغول بودند وهر مسئله که اقران آن عهد را مشکلی افتادی بحضرتش عرضه داشتندی، چندان وجه در تحقیق آن فرمودی که سائل را از ذوق آن مغز در استخوان حل می‌شد، چنانکه یکی از آن وجوه در هیچ کتابی یافت نمی‌شد. چون نظر مبارك ایشان بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر درعلوم رسمی، که کمترین مقام ایشان است، بدین درج رسیده باشد، کما اشاره منه:

شعر

ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده ... زدیده مست شدی باز ذوق نادیده
گهی ببحر تحیر گهی بدامن کوه ... کمر ببسته ودر کوه کهربا دیده
ورای دیده و دل صد دریچه بگشاده ... برون زچرخ وزمین رفته صدسها (۱) دیده
نه‌طالبست ونه مطلوب آنکه در توحید ... صفات طالب ومطلوب راجدا دیده
اله‌راکه شناسد؟ کسی که رست زلا ... زلا که‌رست؟ بگو عاشق بلا دیده
رموز «لیس وفی جنتی» بدانسته ... هزار بارم آن جبه را قبا دیده
بپیش دیده‌دوعالم چودانه‌پیش خروس ... چنین بود نظر پاك كبريا دیده

چون بنظر مبارك پاك كبريا نظر كردند كه بنسبت منازل و مقاماتی شریف که در پیشست واطوار عالی که در راهست علوم ظاهری وتقلد آن حجاب راهست و آنچه مقصود ازحصول علم بود حاصل گشته بودوملازم ذات شده، پس همه را از جریدهٔ خاطر عاطر محو فرموده، تاعلوم لدنی

---

(۱) دراصل درمتن «سمان» ودر حاشیه: «ض ، سها» وشاید «سما» نیز درست باشد.

حضرتش را منکشف گشته، عبور از علوم ووصول بمعلوم وهوالحق تعالی اورا میسر شده، چنانکه در تقویت آن تقریر می فرماید:

بیت

زدانشها(۱)بشویم دل‌زخودخودرا کنم‌غافل
که پیش (۲) دلبر مقبل نشاید ذوفنون رفتن

ودر مقام دیگر می‌فرماید:

یك حملهٔ مردانهٔ مستانه بکردیم تاعلم بدادیم و بمعلوم رسیدیم
با آیت کرسی بسوی عرش پریدیم تا حی بدیدیم وبقیوم رسیدیم

وجای دیگر ازین مقام جهة ارشادجمعی‌که در قید علوم ظاهر مانده‌اند می‌فرماید رضی‌الله تعالی‌عنه:

شعر

گر علم خرابات تراهم نفستی این علم‌وهنرپیش‌توبادوهوستی
ور طایر غیبی بتوبر سایه فگندی سیمرغ جهان‌درنظرت‌چون‌مگستی
ور صبح سعادت بتو اقبال نمودی کی دامن وریش‌تو بدست عسستی
گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی این کوس‌سلاطین‌برتوچون‌جرستی

وامثال این بسیار در کلمات مبارك درصفت این مقام آمده است، مجموع را ذکر کردن طولی دارد.

اما مجاهده وریاضاتی که حضرت‌خداوند گار ما قدس‌الله‌سره از سر صدق وغایت عشق داشت، عجبا اگر پیش از حضرت ایشان‌وبعداز ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد، چنانکه می فرماید:

---

(۱) در اصل: دانشهای (۲) خ ل: سوی

شعر

دراولین وآخرین عشقی بننمود(۱) این چنین

ابصار عبرت دیده را ای عبرة الابصار من

از ابتدای حال تا انقراض وقت روز بروز ریاضات ومجاهدات را مضاعف می‌فرمود ، در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود وپیوسته چون پرگارسر بر نقطهٔ آستان داشتی ایشان را جامهٔ خواب وبالش ندید وجهت آسایش یك شب ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکردم ، چون خارخار محبت حق تعالی پیوسته محرك وجود ریاضت یافتهٔ حضرت ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش میفرماید :

چه آساید بهر پهلو که خسپد — کسی کز خار دارد او نهالین

واز صفت بی‌خوابی وبی‌قراری حضرت ایشان چگونه شرح دهد که خواب وآسایش ایشان را هرگز ندیده است .

وقتی که اصحاب را بعد از بیداری شبها وکثرت سماع وحرکتها خواب غلبه کردی و بحضور مبارك ایشان ترك ادب نمی‌توانستند کردن حضرت ایشان‌را معلوم می‌شد از غایت حسن‌واحسان که درحق مریدان ومعتقدان داشت یك‌زمان مراقب می‌بود وپشت بر دیوار نهاده ، سر مبارك را برزانوی مبارك می‌نهاد ، شیخ محمد خادم بیامدی وفرجی بزرك بود بردوش مبارك ایشان می‌نهادی ، چنانکه همهٔ وجود را پوشانیدی . چون مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی وبنماز ایستادی وگاهی در حرکت وسیر آمدی وآرام وآسایش نگرفتی ، کمایقول رضی الله عنه :

---

(۱) دراصل : نه‌بننمود .

ندارد پای عشق او دل بی دست و بی پایم
که روز وشب چومجنونم سر زنجیر می خایم
میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را زبی خویشی بیالایم
ز شبهای من گریان بپرس از لشکر پریان
که در ظلمت در آمدشد پری را پای می سایم
همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره زسحر یار خود رایم
رها کن تا چو خورشیدی قبائی (۱) پوشم از آهن
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیآرایم
اگر یك دم بیآسایم روان من نیآساید
من آن لحظه بیآسایم که یك لحظه نیآسایم

وهم چنان در محلی دیگر از بیان این حال اشارت می فرماید قدس الله سره :

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد
همه شب دیدهٔ من بر فلك استاره شمرد
خوابم از دیده چنان رفت که هرگز نايد
خواب من زهر فراق تو بنوشید وبمرد

وله قدسنا الله بسره العزیز (۲) :

دیده خون گشت وخون نمی خسپد　　دل من از جنون نمی خسپد
مرغ و ماهی زمن شده حیران　　کین شب وروز چون نمی خسپد

---

(۱) دل اصل : قبای (۲) خ ل : وجای دیگر می فرماید .

پیش از ین در عجب همی بودم — کآسمان نگون نمی خسپد
آسمان خود کنون زمن خیره است — که چرا این زبون نمی خسپد
عشق بر من فسون اعظم خواند — جان شنید آن فسون نمی خسپد
این یقینم شده است پیش از مرگ — کز بدن جان برون نمی خسپد
هین خمش کن باصل راجع شو — دیدهٔ «راجعون» نمی خسپد

و درجای دیگر ازحالت تند و باهیبت که از تجلیات جلالی مستغرق شده بود بیان می فرماید:

بوئی همی آید مرا ماناکه (۱) باشد یارمن
بر یاد من پیمودمی آن با وفا خمار من
کی یاد من رفت از دلش ای در دل و جان منزلش
هر لحظه معجو نی کند بهر دل بیمار من
کو نعره ای یا بانگکی (۲) اندر خور سودای من
کو آفتابی یا مهی ماندهٔ انوار من
نظاره کن کز بام او هر لحظه ای پیغام او
از روزن دل می رسد درجان آتشخوار من
امشب درین گفتارها رمزی از آن اسرار ها
در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من
لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون کنم
کان طوطیان سر می کشند ازدام این گفتار من
آن پیل بی خواب ای عجب چون دید هندستان بشب
لیلی درآمد در طلب درجان مجنون وار من

---

(۱) دراصل : همین آید مرا مانانکه (۲) دراصل : بانگی

صبر از دل من برده‌ای مست و خرابم کرده‌ای
کو علم من کو حلم من کو عقل زیر کسار من

امشب چو (۱) باشد قرنها ننشاند این نار و لظی
من آب گشتم از حیا ساکن نشد این نار من

و در غزلی دیگر می‌فرماید قدس الله سره :

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند
بجای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند

چون خواب از تن آسانی و آسایش و ترطیب دماغ حاصل می‌شود و این جمله از کثرت مجاهده و ریاضت (۲) آن حضرت را نبود لاجرم در بی‌خوابی شان عظیم داشت و در آن حال از یشان کلماتی عالی صادر گشته است ، چون این رساله تحمل ذکر آن جمله نمی کند بدین مقدار اقتصار رفت .

واما در صوم مجاهده و جوع آیتی بودند ، چه آن مجاهده که از یشان مشاهده رفته است مقدور بشر نبود و بحقیقت تحقیق این آیت که حضرت عز اسمه در کلام مجید خبر می‌دهد که : « اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف » حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر می - دهند که : « الجوع طعام الله فی الارض یحیی به ابدان الصدیقین » از حضرت ایشان کشف گشت و از معاملهٔ ایشان معاینه شد ، کما یبین شمة منه :

بیت

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست
درون دیدهٔ پر نور او خمار لقاست

---

(۱) دراصل : چه (۲) خ ل : ریاضات

«ابیت عندربی» نام آن خراباتست نشان«یطعم ویسقینی» ازپیمبر ماست

از ارکان اسلام مدت یك سال ویك ماه صوم داشته بود ، اهل تقوی سه ماه دارند و سه روز و هفته ای کمابیش ، اما افطار کنند و در اربعینات نیز هم از اکابر منقولست که افطار می کرده اند. اما حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز که جوع را بغایت رسانیده بود ، ازحضرت ایشان استماع رفت که فرمودند : چهل سال تمام در معدهٔ من شب طعام نخفت ، کما قال العارف عن لسان حضرته قدس الله سره العزیز :

نظم

حق علیمست و رسول الله گواه قوت و قوت من آید از اله
درگذشت اکنون چهل سال تمام که نگشتم مفتقر من بر طعام
چون «ابیت عند ربی» حاصلست نك «طعام الله» بجانم واصلست

چنانکه از کاملی منقولست که فرمود : «یا نفس اجتهدی و قومی فانها آخر لیلة من عمرك فصامت وصلت وراحت من عمرها اربعین سنة علی هذا».

در اوایل سلوك سه روز و هفته و چله روزه داشتی ، افطار فرمودندی ، اما آخر در رمضان دوبار افطار فرمودندی و چند نوبت مشاهده رفت که درمجموع رمضان روز عید افطار فرمودندی و در اول لقیه که درحضرت سلطان المحبوبین مولا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره رسیدند شش ماه تمام نشسته بودند ، چندان که هر دو را باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد وچون افطار فرمودندی بیك نوع غذا اختصار کردندی، چنانکه بیان می فرماید :

بیت

نان جو حقا حرامست و فسوس نفس را تو پیش نه نان سبوس

و کدام افطار که بغایت مبالغه بودی ، بده لقمه نکشیدی و بیک(۱) ساعت باز از معده پاك کردندی وفرمودندی که : درسینهٔ من اژدهائیست که غذا را تحمل نمی کند ودر وقت استفراغ آن مجاهده دیدی ، که ازمجاهده جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از جبین مبارك روان شدی و در صفت جوع بیان می فرماید :

مرغت زخوروهیضه ماندست درین بیضا

بیرون شوازین بیضه تا باز(۲) شود پرها

صفرای صیام ارچه سودای بسرافزاید لیکن ز چنین سودا یابند ید بیضا

و این جمله که ذکر رفت صوم ظاهری بوده است ، صوم باطن ایشان که عبارت ازترك ماسوی الله است ایشان راحاصل شده بود ، کما قال اهل المعرفة: « الصوم ثلثة : صوم العام وصوم الخاص وصوم الاخص ، فصوم العام ترك الاكل والشرب وصوم الخاص محافظة الجوارح والاعداءِ وصوم الاخص ترك ماسوی الله».

روزی که در خانه طبخ و تکلف بودی با اهل خانه متغیر بودندی وروزی که ازاسباب اغذیه وتکلف کمتر بودی بشاشت عظیم فرمودندی وباصحاب خانه عنایات بسیار کردندی و گفتندی که : امروز نور فقر درجبین اصحاب این خانه لایحست وپیوسته افتخار بفقر اداشتندی، چنانکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم درمناجات فرمودی: « اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین » وخداوندگار خود در تمامت امور متابعت

---

[۱] خ ل : بعد یك (۲) در اصل : بار

آن حضرت فرمودندی ، در فقر نیز تتبع بدآن حضرت می کردندی ، چنانکه می فرماید :

طاق وترنب (۱) فقر وفنا ازگزاف (۲) نیست
هر جا که دود آمد (۳) بی آتشی نبود

گر نیست عشق را سرما وهوای ما چون ازگزافه (٤) او دل ودستار ماربود

ودرغزلی دیگر می‌فرماید رضی‌الله عنه :

کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشقست (۵) پاك
عشق زده خیمه ای زآن سوی پاك و پلید

جمله دل عاشقان خیمه زده گرد فقر فقر چو شیخ الشیوخ جملهٔ دلها مرید

و درمحل دیگر باز می فرماید :

آتش عشق لامکان سوخته پاك جسم من گوهر فقر برمیان بر مثل سمندری

و درجای دیگر می فرماید :

هر بشری که صاف شد در دوجهان ورا دلی
دید غرض که فقر بد بانك الست رابلی

شیخ بدرالدین تبریزی که درشعبدهٔ کیمیا وسیمیا آیتی بود ومرید وعاشق آن حضرت در وقتی که ملازم بود چون فقر وفاقهٔ اصحاب را می‌دید و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می‌کرد با جمعی از آن جمله تقریر می‌کرد که : اگر حضرت خداوندگار اشارت فرماید تدبیری کنم که اصحاب را رفقی در معیشت حاصل گردد ووجهی طائل ملازمان را مهیا باشد ،

---

[۱] دراصل : طرنب [۲] دراصل : گذاف [۳] در اصل : آمد و [٤] در اصل : گذاوه [۵] خ ل : عقل

تا بدان انتعاش کنند و جمعی اصحاب جهت تعلیم کیمیا با او ملازم می بودند . چون این معنی بسمع (۱) اشرف خداوندگار رسید غضب عظیم فرمود و از سرحدت تمام بدر الدین را بخواند و فرمود : هرچندان که اصحاب را بفقر ترغیب می دهم و متاع دنیاوی را بچشم ایشان خوار می گردانم تو خلاف من آمده ای و بدنیا شان رهبری می کنی و بقهقری بدوزخ می کشانی ، این نوبت معافست ، اگر دیگر درین باب دم زنی سر بباد دهی و عاقبت چنان شد که فرمودند . وقتی که سلاطین و امراء جهت اسباب ماسیم و زر فرستادندی خداوندگار مادر خانهٔ شیخ صلاح الدین زر کوب فرستادی ودر آخر بخانهٔ چلبی حسام الدین قدس الله روحهما فرستادی و قطعا جعت اهل بیت چیزی نگذاشتی ، مگر سخت ضرورت بودی و حضرت سلطان ولد رضی الله عنه التماس کردی ، بعد از آن اندك چیزی بدیشان دادی .

و اما صورت نماز حضرت ایشان ، آنچه بدیدهٔ ظاهر مشاهده می رفت بدین وجه بود که : چون وقت نماز رسیدی متوجه قبله شدندی ، چهرهٔ مبارك ایشان رنك برنك گشتی ، چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست که : « اذا حضر وقت الصلوة فتزلزل و تلون فقیل له : مالك یا امیر المؤمنین ؟ فیقول : قدجاء وقت امانة عرضها الله تعالی علی السموات و الارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان فلا ادری احسن اداء ماحملت ام لا » وباستغراق وخشوعی بی حد و نیاز و خضوعی بی عد بنماز مستغرق می شدندی و بکلی بصفات

(۱) در اصل : بسمعی

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No. ....

بیچون متصل گشتندی. خود از نماز مقصود اتصالست، کما قال: « الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلم الظاهر » و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از سر این نماز می فرمایندکه: « لا صلوة الا بحضور القلب » وبکرات مختلف مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی، تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان در رکوع و سجود یک روز تمام و یک شب مشاهده رفت که مستغرق می‌بودندی، چنانکه می فرماید قدسنا الله بسره العزیز:

چو(١) نمازشام هر کس بنهد چراغ و خوانی
منم و خیال یاری غم و نوحه و فغانی

چو وضوز اشک سازم بود آتشین نمازم
در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی

رخ قبله‌ام کجا شد که نماز من قضا شد
ز قضا رسد هماره بمن و تو امتحانی

عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن
که نداند او زمانی نشناسد او مکانی

عجبا دو رکعتست این عجبا چهارمست این
عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی

درحق چگونه کوبم که نه دست ماند و نی دل
دل و دست چون تو بردی بده ای خدا امانی

بخدا خبر ندارم چو نماز می گزارم (٢)
که تمام شد رکوعی که امام شد فلانی

یک نوبت در فصل زمستان در مدرسه ای که متمکن بودند در اول شب برفرش مدرسه بسجده رفته بودند واشک بسیار از دیدهٔ مبارک روان

---

[١] در اصل: چون [٢] در اصل: می گذارم

کرده، چنانکه ازبرودت هوا محاسن وروی مبارك یخ گرفته و برصحن صفه چفسیده بود، اصحاب در روز (۱) آب گرم حاضر کردند و بر روی مبارك می ریختند، تا یخها جمله حل شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد؟ چنانکه می فرماید عظم الله ذکره:

بیت

صد گونه نمازست رکوعست وسجود   آن را که جمال دوست باشد محراب

واما صورت تقوی وورع بی نهایت حضرت ایشان را بشرح بیان چگونه توان آورد، که حضرت ایشان را درتقوی شانی عظیم بود وکلماتی عالی درآن باب بیان فرموده است و بحقیقت بعد ازصحابه و اخیاردردایرهٔ ولایت آیت «ان اکرمکم عندالله اتقیکم(۲)» آلایه، بدیشان اشارت یارفته بود. چون ظاهرتقوی عبارتست بپرهیزازمعاصی، ازخوف حق عزوجل کما قال: «التقوی محافظة آداب الشریعة» و اجتناب ازماحرم الله و آنچه حظوظ نفس درآن باشد، کماقال: «التقوی ترك حظوظ النفس» ومنعست ازهرچه مانع حصول کمال بود، کما قال: «التقوی مجانبة کل مایبعدك عن الله عزوجل»، تا آنچه مقتضای سلوك و وصول باشد اورا حاصل گردد و ابواب رزق بروی مفتوح شود،

روزی بی رنج می دانی که چیست   قوت ارواحست وارزاق هنیست(۳)

چنانکه کلام مجید خبر می دهد: «و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث لایحتسب» آلایه و این مقام که درتقوی ذکر رفت

---

[۱] خ ل: چون روز شد   [۲] در اصل: اتقکم

[۳] در اصل: ارزاق نیست

اول مقام سالك متقیست ، چه اعلی مقام تقوی آنست که نظر ازماسوی الله بکلی قطع کند ومشغولی غیر را برخود حرام محض داند ، چنانکه ازجعفر صادق رضی الله عنه منقولست که فرمود: « التقوی ان لا تری فی قلبك شیئا سوی الله تعالی » وشیخ النصر آبادی رحمة الله علیه فرموده‌است که : « التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی » و حضرت خداوندگار ما را چون این جمله که ذکر رفت صفت ذات مقدس او شده بود و متحلی بدین آداب گشته لاجرم از سر معاملهٔ خویش بیان می فرماید بیض الله وجه الغرر :

بیت

بسوزید آتش تقوی جهان ماسوی الله را

بزد برقی ز الله و بسوزانید تقوی را

در تقوی بمثابتی بودند که در همهٔ عمر از حضرت ایشان حکایت غم وشادی دنیا و بمصالح آن نشنیده ایم و این دالست بر مشغولی باطن ، چنانکه می فرماید :

مثنوی

شهوت دنیا مثال گلخنست | که ازو حمام تقوی روشنست

لیك قسم متقی زین تون صفاست | زانکه در گرمابه است ودر تقاست

« ان الله مع الذین اتقوا (۱) والذین هم محسنون » .

و اما جذبات وصل وصفت عشق و وجد ایشان نه در آن نصاب بود که بچنین مختصرات ازعهدهٔ تقریر عشر عشیر ان تقصی توان نمودن ،

---

(۱) در اصل : تقوا

اما بحکم « القلیل یدل علی الکثیر » واجب آمد از هر حالی که بریشان طاری شده است شمه ای بیان کردن « والعاقل یکفیه الاشارة » . بدان وفقك الله که جذبه عنایتیست ازلی مع التوفیق که حق عزشانه بارواح جمعی از اصحاب عنایت قبل الخلق و استحقاقه رفیق می گرداند ، کما قال عارف : « الجذبة (١) والتوفیق حسن عنایة الحق الی العبد لیس له فیه سبب ولا منه له طلب » . پس چون آن دولت از ابتدا مساعد می گردد باندك جد || و جهدی مؤمن را باعلاء مقامات می رساند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « جذبة (٢) من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین » ، هر نوبت که مؤمن را درسلوك مقامی طاری می گردد که آنجا متوقف می‌شود حق جل وعلا از کمال لطف اورا از آن مقام بجذبات توفیق بسلامت می گذراند (٣) و بمقصود و مطلوب می رساند . چون حضرت خداوندگارما را قدس الله روحه العزیز جذبهٔ توفیق ازلی رفیق شده بود و اورا اطوار سلوك بجذباتی که متواتر بدیشان فایض می گشت عبور می‌فرمود ، لاجرم در هر محلی و مقامی که در وقت سلوك می رسیدند از حقایقی که درمتن آن منکشف می گشت شمه ای بیان می فرماید عظم الله جلال قدره :

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی
مرا مپرس (٤) کجا برد ، آن‌طرف که ندانی
بدان رواق رسیدم که ماه وچرخ ندیدم
بدان‌جهان‌که جهان هم‌جدا شود زجهانی

---

(١) در اصل : الجذبه (٢) در اصل : جذبته (٣) در اصل : می گذرند (٤) در اصل : بپرس

فروخورد مه و خورشید قطب هفت فلك را
سهیل جان چو بر آید رسوی رکن یمانی

و در جای دیگر هم بدین معنی از سر حالی عظیم تند بیان می فرماید :

بازسعادت رسید دامن مارا کشید برسر گردون زدیم خیمه و ایوان خویش
آن شکری راکه مصر هیچ ندیدش بخواب
شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش
دور قمر عمرها ناقص و کوته کند (۱)
عمر درازی نهاد یار بدوران خویش

هر کلمه ای ازین مفتاح هزار حقایقست ، اگردرشرح آن شروع رود بتطویل انجامد ومقصود گم گردد . اما بسر مقصود آئیم و ازحقایقی که سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال خویش دربیان عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده است بر سبیل مثال بیاوریم ، چنانکه می فرماید :

بیت

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی
نه زمین بدو نه گردون که دعای من شنیدی
نه خوری بدو نه ماهی نه سری بدو کلاهی
که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی

و حضرت خداوندگار در محلی دیگر ، در شرح عنایاتی که در صبح ازل با خاك حضرت ایشان همراه گشته بود و از حلاوت شرابی که بکام بی

---

[۱] خ ل : بود

کامی چشیده از دست ساقی باقی بیان می فرماید :

ساقیابر خاك ماچون جرعهامی ریختی گرنمی جستی جنون ماچرامی ریختی

و درغزلی دیگر بیان می فرماید :

کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم

درآن کوئی (١) که می خوردم گروشد کفش ودستارم

چون عنایت ازلی حضرت خداوندگار ما را حاصل شده بود وبپر آن عنایت ازفیافی خونخوار انانیت پرواز فرمود لاجرم از بیان آن حال شمه‌ای جهة ارشاد سالکان طریقت بعبارات مختلف تقریر فرمود ، چون این مختصر احتمال آن جمله نمی کند برسبیل ایجاز آورده شود .

و اما بیان سکر و استغراق آن حضرت ، چگونه توان کرد ؟ که اکثر کلمات طیبات ایشان درحالت سکر بیان آمده است و این مقامیست که چون رجال الله بمقام قرب و وصال می رسند از غایت لطف و وصال و حسن لقای سبحانی تجرع شراب محبت کرده ، مست لقای بیچون و چگونه می شوند ، کما قال النبی علیه الصلوة و السلام : « ان لله تعالی شرابا اعده لاولیائه ، اذاشربوا سکروا واذاسکروا طابوا واذاطابوا صامتوا» . نقلست که چون حضرت رسالت صلوة الله علیه بقرب خاص قاب قوسین او ادنی مشرف گشت وجمال وجلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیدهٔ بصیرت مشاهده فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز ربانی از حضرت حق عزاسمه دوجام از نور ، یکی پر شراب و یکی پر شیر حاضر آمد و باختیار یکی از هر دواشارت رسید . حضرت رسالت صلی الله علیه

(١) در اصل : کوی

وسلم فرمود : « اخترت اللبن » زیرا آن عهد ابتدای احکام قوانین شریعت و استحکام اساس اوامر طریقت بود . جام جهان نمای شراب حقیقت را جهت عارفان و عاشقان وخاصان امت خویش محافظت فرمود وحضرت خداوندگار از صفت آن شراب کلمات بسیار فرموده است ، سقانا الله منه آمین ، چنانکه فرماید :

قطعه

ازآن شراب که گر جرعه ای ازو بچکد
ز خاك شوره بروید همان زمان گلزار
شراب لعل که گر نیم شب برآرد جوش
میان چرخ و زمین پر شود از و انوار
مرا چومست کنی آیکی (۱) تماشا کن
که شیر مست چگونه است در میان شکار

و هم حضرت ایشان درغزلی دیگر بیان می‌فرماید قدس الله سره :

پیش ازآن کاندرجهان باغ ومی وانگوربود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود
ما ببغداد جهان جان انا الحق می زدیم
پیش ازآن کین دارو گیر ونکتهٔ منصوربود
پیش ازآن کین نفس کل درآب وگل معمارشد
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود

این غزل را شرح بسیارست ، اما مقصود درین محل بیان صفت شرابست که فرموده اند . شیخ محقق ابن فارض نورالله روحه ، که از

---

[۱] دراصل : آهنگی

محققان عهد بود بیتی چند از صفت شراب محبت که درعهد الست نوش کرده بیان می فرماید:

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

وحضرت خداوندگار در بیان شراب وصفت سکری که ایشان را حاصل شده بود کلمات عالی انشا فرموده است ودرین دوبیت اشارتی که می فرماید اهل معرفت را سرمایهٔ تمامست:

شعر

ساقی جان خوبرو باده دهد سبوسبو تاسرو پای گم کند زاهد مرتضای من
ازکف خویش جسته امدرتك خم نشسته ام
تا همگی خدا بود حاکم وکدخدای من

ازاولیاء الله وکاملانی که صاحب سکربوده اند امثال این کلمات بسیار منقولست، اما چون حضرت خداوندگار ما را تمکین درین حال از همه بیشتر بود کلماتش نیز از همه عالی تر و مقاماتش از همه شریف ترست، چنانکه حضرتش می فرماید عظم الله ذکره (١):

شعر

رندان خرابات بخوردند و برفتند مائیم که جاوید بخوردیم ونشستیم

و امثال این از حضرت ایشان بسیار منقولست، بر سبیل نموداری این این مقدار آورده شد که ذکر رفت، و اما چون مومن کامل از استغراق مجذوب می گردد و از شراب وصل ممذوق گشته، مست جمال وجلال می شود چون ازمحل قرب بخودی (٢) خود که عالم بشریتست نزول می

---

[١] خ ل: کما قال رضی الله تعالی عنه [٢] در اصل: بخودئی

کند ازمفارفت اذواق حال سابق اورا عشق و شوق حاصل می شود ووجد غلبهٔ عشق و شوقست، کما قال‌عارف : « الوجد انزعاج الروح عن‌احتمال غلبة الشوق » و چون حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (١) متحلی شده بودند بدین صفات و ظاهر مبارك او بحسب متابعت باطن صورت عشق گرفته، لاجرم بقدم شوق وعشق اطوار بی پایان حقیقت‌را طی فرموده ، چنانکه بیان می فرماید وازعظمت آن‌اطوارکه سلوك کرد خبر می‌دهد قدسنا الله بسره العزیز :

شعر

سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم
عالمی بر هم زدیم و چست بیرون تاختیم
اولین منزل یکی دریای پر خون رو نمود
در میان موج آن دریای پر خون تاختیم
چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما
گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم
فهم‌ووهم وعقل‌انسان جملگی دره بریخت
چونکه ازشش‌حد انسان‌سخت افزون تاختیم
عالم چون را مثال ذرها بر هم زدیم
تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم

و در غزل دیگر بیان کثرت اشتیاق که از سر عشق مشاهده فرموده بود می فرماید :

---

(١) خ ل : الغرر

شعر

سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام
اندر جزیره ای که نه خشکست نه تری
غافل بدم از آنکه تو مجموع هستئی (۱)
مشغول بود عقل بایمان و کافری
ای دل تو کل کونی (۲) بیرون زهر دو کون
ای جمله چیز ها و تو از چیز ها بری

و درغزلی دیگر بیان می‌فرماید قدس سره :

شعر

سالکان قدس (۳) را محرم شدم
سا کنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش جهت
خاك گشتم فرش آن طارم شدم
هر نفس همراه عزرائیل بود
جان مبادم گر ازو درهم شدم
رو برو با مرك كردم حربها
تا ز عید مرك من خرم شدم
خون شدم خوشیده درر گهای عشق
در دو چشم عاشقان شبنم شدم
گه چو عیسی جملگی گشتم زبان
گه دلی خاموش چون مریم شدم
آنچه از عیسی و مریم یاوه شد
گر مرا باور کنی آن هم شدم
پیش نشتر هـای عشق لم یزل
زخم گشتم صد ره و مرهم شدم
سست کردم تنك هستی را تمام
تا که بر زین بقا محکم شدم
بانك نای لم یزل بشنو ز من
گر چو پشت چنك اندر خم شدم
رو نمود الله اعلم مر مرا
کشته آه و بس اعلم شدم

---

۱ - دراصل : هستی ۲ - دراصل : کونئی ۳۰ - خ ل : راه

عید اکبر شمس تبریزی که بود   عیـد را قربانی اعظم شدم

ابیاتی که درین غزلست هر کلمه ای اشارتست باسراری که ایشان را منکشف شده است و فتح گشته ، اگر در شرح آن خوض رود بتطویل انجامد . عزیزی که از اکابر عصرست یك بیت را ازین ابیات شرح فرموده است وقرین (۱) دوطبق کاغذ بنسخ آورده . پس بسررشتهٔ سخن بازآئیم و از اسراری که در عشق شرح فرموده اند و مقاماتی که حضرت ایشان را درعشق حاصل شده است بازنمائیم :

بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار ما رضی الله عنه در عشق مشکوهی بی حد وعد بوده است و از ابتدای حال تا انقراض وقت ساعة فساعة عشق و شوق ایشان متزاید و متضاعف می بود و از افراط آن سیرابی نمی یافت و دائماً در طلب زیادتی آن حال می بودند ، چنانکه می فرماید قدس الله سره العزیز (۲) :

بیت

ریك ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی
لائق جز کمان من نیست درین جهان زهی

تا عاقبت بدان همت با علای مقامات عبور فرمود ، چنانکه از صفت آن حال بیان می فرماید قدس سره :

نهادم پای در عشقی که برعشاق سر باشم
منم فرزند عشق ای جان ولی پیش ازپدر باشم

و در غزلی دیگر در بیان آنکه بکلی محو عشق گشته بود بعباراتی مرموز

---

۱ - خ ل : قریب   ۲ - خ ل : الغرر

اشارت بنفس نفیس خویش می‌فرماید، بیض الله تعالی وجهه :

تمام اوست که فانی شدست آثارش　　بدوست کانی اول تمام شد کارش
مرادلیست خراب خراب دره عشق　　خراب کرد خراباتئی (۱) بیک بارش
بگو بعشق بیا که (۲) فتاده می‌خواهی　　چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش

و باز درغزل دیگر دربیان اثبات خویش درعشق می‌فرماید :

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

و در غزلی دیگر از مقامی سخت در صفت ظهور خویش در عشق بیان می فرماید رضی الله عنه :

شعر

این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده　　پیغامبر عشق (۳) زمحراب رسیده

و در غزلی دیگر دربیان صفت عشق می‌فرماید قدس سره السامی :

شعر

عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هرچه گفت وگوی خلق آن ره ره عشاق نیست
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
این شجررا تکیه برعرش وثری (٤) وساق نیست

و برسبیل ارشاد بیان می فرماید :

---

۱ - در اصل : خراباتی　۲ - خ ل : گر
۳ - در اصل : عشق ست　۴ - در اصل : نرای

جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست ما بقی

وباز می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

عاشق شو وعاشق شو وبگذر زحمیری (۱)   سلطان بچه‌ای آخر تا چند اسیری

وهم حضرتش می‌فرماید بیض الله وجهه :

عمر که بی‌عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق در دل وجانش پذیر

چون درین مقام حضرت ایشان را کلمات بسیارست بدین مقدار اقتصار افتاد .

و اما در تقریر آنکه خوف وخشیت و رجا و بسط که اولیای کمل رادر سلوك حادث می شود از چه سببست و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز درین قسم چگونه سلوك فرموده بود و کلمات روح افزا بیان کرده ، اگرسائلی پرسد که خوف وخشیت اولیاء کمل‌را ازچه سبب لازم می‌آید چون در نص کلام مجید درحق ایشان صادر گشته‌است : « الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون » . بدان وفقك الله تعالی که ولایت مؤمن‌راسوریست ازعنایت که محیط می گردد وازهجوم وساوس نفس ایمن می گرداند و برصراط مستقیم استقامت می دهد و از خوف انحطاط باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسمست : خوف عامست و خوف خاص وخوف اخص ، خوف عام ازخشیت کثرت معاصی وارتکاب گناه و بیم خطاب و عقابست و خوف خواص از بیم هبوط و بعد ازمقام

---

۱ ـ خ ل . بگذار زحیری

قربست و خوف اخص از کمال ادب نفس و غایت قربتست ، زیرا که کاملان چون بمقام قرب می رسند و وسائط بقدر امکان ازمیان مرتفع می گردد و عظمت و جلال هویت بیچون و چگونه مشاهده می کنند از هیبت و عظمت قربت حق جل جلاله خوف و خشیت بر ایشان غالب می شود ، کما قال عز من قائل : « انما یخشی الله من عباده العلماءُ » ، چنانکه از حسن بصری رضی الله عنه و رحمة الله علیه که پروردهٔ حضرت علی رضی‌الله عنه و پیر طریقت و مقتدای همهٔ مشایخ بود منقولست که خوف و خشیت او را چنان فرا گرفته بود که چون معتکف نشستی چنان بودی که گوئی درپیش سیاف نشسته است و از خوف و سوزی که در دل بودش هیچ آفریده اورا خندان ندیدی ، زیرا هرچند که وسائط بیشتر ازمیان مرتفع می گردد عظمت بیشتر تجلی می کند.

بیت

نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

و قال الجنید رضی الله عنه : « ان لله تعالی عبادا ، اذا خافوا الله تقطعت اوصالهم و کلت السنتهم وطاشت عقولهم ، فزعا من الله تعالی و هیبة له و انهم الفصحاء و الطلقاءُ و النبلاءُ الالباء العالمون بالله و آیاته » وحضرت خداوندگار ما قدس الله روحه العزیز وافاض الله نوره علینا ، چون بمحل قربت رسیده بود وا کثر کلماتش شرح وصالست ، هرگاه که بانوار تجلیات مستغرق می شدی حزن و خوف بر وجود مبارکش غالب می گشتی واز سر آن حالت کلماتی مبین بر خوف و حزن انشا می فرمودی ، چنانکه می فرماید قدسنا الله بسره العزیز :

بیت

هر طربی که در جهان گشت ندیم کهتری
می برمد ازو دلم چون دل تو ز مقدری

و در غزلی دیگر بیان می فرماید:

اگر دلت ببلای غمش مشرح (۱) نیست
یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری

ز رنج گنج بترس و ز رنج هر کس نی
که خشم حق نبود همچو کینهٔ بشری

و در غزلی دیگر در صفت این حال و بیان تسلیم و رضا می فرماید:

مجوی شادی چون درغمست میل نگار
که در دو پنجهٔ شیری تو ای عزیز شکار

و هم چنان رجا، که از صفات مسیحیست علیه السلام، مقامیست که سالك سبیل حق را باید که ازلوازم ذات گردد، کماقال الشیخ عثمان: «الخوف من عدل الله والرجاء من فضله تعالی، اما مع الخوف»، چنانکه هیچ یکی را بریکی ترجیح وتفضیل (۲) نباشد، کما قال: «لووزن خوف المؤمن و رجاؤه بمیزان تربص لاعتدلا»، چه اگر رجا برخوف غالب باشد امنی نه بجایگاه لازم آید، کماقال عز من قائل: «انه لاییئس من روح الله الاالقوم الکافرون». پس رجا غایت حسن ظن (۳) و کمال یقین وقوة وثوقست بلطف و رحمت حق عز اسمه، کما قال عز من قائل: «ان الذین آمنوا و هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمة الله» الایه، واین هر

۱ - خ ل: مفرح ۲ - دراصل: تفصیل ۳ - دراصل: حسن وظن

دو صفت می باید که در کامل متساوی باشد، مثلا اگر دائم آفتاب باشد از حرارت و یبوست هیچ نباتی نروید و اگر همه باران باشد هم چنین؛ اما در آخر وقت می باید مستوثق برجا باشد و مستظهر بعنایت و رحمت، کما قال یحیی بن معاذ «لا مستقی الخوف من بحر عدله و مستقی الرجاء من بحر فضله و قد سبق الفضل العدل، قوله تعالی: سبقت رحمتی علی غضبی».

پس حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود درین قسم نیز کلماتی منبسط و مبنی برحقایق بسیار و دقایق بی شمار در رجاء بیان فرموده است وازسلوك خویش شمه‌ای بازنموده، هر کرا سیری مستقیم ودیده ای بینا وگوشی شنوا باشد ازین قطره بدریا های معانی وحقایق پی برد و لهذا کما قال قدسنا الله بتقدیسه:

عارفان راشمع وشاهد نیست ازبیرون خویش
خون انگوری نخورده باده‌شان هم خون خویش

باده غمگینان خورند ومازمی خوش دل تریم
رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال
هر غمی کوگرد ما گردید شد درخون خویش

من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هر زمانم عشق جانی می دهد زافسون خویش

وله رباعی

تا دردل من صورت آن رشك پریست ... دلشاد چومن درین عالم کیست (۱)
و الله که بجز شاد نمی تانم زیست ... غم می شنوم ولی نمی دانم چیست

---

(۱) در اصل چنینست و در وزن نادرستست

وهمچنین در غزلی دیگر میفرماید قدس سره:

غم راچه زهره باشد تا نام ما برد   دستی بزن که ازغم و غم خوار فارغیم

ما لاف می‌زنیم وتو انکار می‌کنی   زاقرار هر دو عالم وانکار فارغیم

و قال قائل:

غم مرد و گریه رفت بقای من وتو باد

هرجا که گریه ایست کنون خنده میشود

ودر غزلی دیگر جهة ارشاد بندگان خویش می‌فرماید طیب الله ارواح المریدین بطیب انفاسه الطیبة الشریفه:

خورانمت می‌جان تا دگر تو غم نخوری

چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری

ودرمقامی دیگر، چون ازتجلی جمال بهره یافته بود، می‌فرماید:

بخند بر همه عالم که جای خنده تراست

که بندهٔ قد و ابروی تست هر کژ وراست

و درین مقام کلمات بسیار فرموده‌واند شرح حقایق عالی کرده، رضی الله عنه.

واما صفت شعور ووقوف حضرت خداوندگار ما قدسنا الله بانفاس مقدسه بر سرائر و ضمائر وآنرا اهل تصوف اشراف القلوب گویند ودر تقریر آنکه مومن کامل را این مقام در چه وقت حاصل می‌شود. بباید دانست ایدك الله بروح القدس منه که چون مومن متوجه درجهٔ کمال می‌باشد در سیر الی الله اورا بر همه ملکوت روحانی و جسمانی گذر می‌دهند، تا بدیدهٔ بصیرت برجملهٔ موجودات علوی وسفلی نظر انداخته،

بر جمیع حقایق و دقایق مطلع میشود ، چنانکه حضرت خداوندگار ما رضی‌الله عنه از بیان معراج حضرت رسالت صلوات‌الله علیه و سلامه خبر می‌دهد :

بیت

چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ البصر
نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد

بعد از آن در سیر مع‌الله علم الیقین بعین الیقین میرسد، بلکه بحق الیقین می‌انجامد ، چنانکه امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه‌العزیز (۱) ازصفت این حال و بیان یقین خویش می‌فرماید : « لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً » . پس سالك چون بدین درجهٔ شریف عروج کرده باشد ودرعالم کبری نقوش کبریائی (۲) را در مطالعه آورده اگر بر ضمایر انسان که عالم صغیرست شعور و وقوف یابند بدیع نیست و حضرت خداوندگار ما قدس سره‌العزیز چون تطهیر نفس عزیز خویش فرموده بود و در سبحات قدس عاکف ودر حظائر انس واقف‌ودر جلابیب‌عشوت متبزج، لاجرم نقوش نانبشته را از ضمیمهٔ خواطر روشن و هویدا میدید ، چنانکه بنفس خویش اشارت می‌فرماید رضی‌الله عنه ونورناالله بنور جماله :

بیت

زهی قلم که ترا نقش کرد در صورت
که نامهٔ همه را نا نبشته می خوانی
دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا
تو ترجمان اسر (۳) زبان مرغانی

---

۱ — خل : الغرر ۲ — در اصل : کبریای ۳ـ خل : بده‌وشده

وحضرتش در غزلی دیگر می‌فرماید :

چنان کز (۱) رنک رنجوران طبیب از علت آگه شد
ز رنک روی و چشم تو بدینت پی برد بینا

ببیند حال دین (۲) تو بداند قهر و کین تو
ز رنگت لیک پوشاند نگرداند ترا رسوا

نظر در نامه می‌دارد ولی بالب نمی خواند
همی داند کزین حامل چه‌صورت زایدش فردا

ودرمثنوی معنوی بیان می‌فرماید :

این طبیبان بدن دانشورند بر مقام تو زتو واقف ترند
هم‌ز نبضت هم‌ز چشمت هم‌زرنک صد سقم بینند در تو بی درنک
این طبیبان نو آموزند خود که بدین آیاتشان حاجت بود
کاملان از دور نامت بشنوند تابقعر تار و پودت (۳) در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها دیده باشندت ترا با حالها

می‌خواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان مشاهده رفته‌است بیان کنم ، اما چون درمحل خویش ذکرخواهدشد تکرار نگردد والله اعلم .

در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد که اقطاب را حاصل میشود و فرق میان هردو ۰ بدان اوصلك الله الی غایة الحقایق الیقینیة ونهایة المعارف اللدنیته که این مقامات که ذکر رفت رجال الله را مقام عظیم

---

۱ — در اصل : چنانك از ۲ — خ ل : رنك ۳ — در اصل تار بودت

تند و هائل و منزلی سخت سرکش و مشکلست و بر حقیقت توحید هیچ کس را از اهل ظاهر اطلاع نیست ، چنانکه در مثنوی میفرماید قدس الله سره العزیز .

بیت

تا لب دریا نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاست

معنی توحید یکی دانستنست و یکی گفتن ، کمال قال الله تعالی : « ولا تجعل مع الله الها » آخر الآیه و معنی اتحاد یکی شدنست و این مقام عالی تر از مقام توحیدست وغرض از یکی شدن نه آنست که جمعی قاصر نظران تو هم حلول کنند ، تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا و درین معنی عطار می فرماید رضی الله عنه :

اینجا حلول کفر بود واتحادهم این وحدتیست لیك بتکرار آمده

ولیك مقصود از اتحاد آنست که چون سالك بر جمیع مقامات عبور کرده باشد وبقوت مجاهدات وریاضات مس نفس خودرا اکسیراعظم ساخته وباز تمامت اعمال خودرا نا کرده انگاشته وقابل صفات احدیت شده ، بعد از آن از سر جمیع ارادات روحانی و جسمانی صوری و معنوی برخیزد و بارادت او متصل گردد ، تا بصفت او موصوف شود ، چنانکه شیخ ربانی اوحدالدین کرمانی رحمة الله علیه میفرماید :

بیت

چندان برو این ره که دوی (۱) برخیزد ورهست دوی (۱) برهروی برخیزد

تو او نشوی ولیك اگر جهد کنی جائی برسی کز تو توی (۲) برخیزد

---

۱ — در اصل : دوئی ۲ — دراصل : توئی

Jammu & Kashmir University Library,
Accession No.

و از اینجاست که چون خواجهٔ کاینات سر دفتر موجودات صلوات الله علیه « فبی یسمع وبی یبصر » شده بود و بصفات پاك احدیت اتصال یافته حضرت عزت دربارهٔ او خطاب میفرماید که : « ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی » وآیت : « انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم » الایه اشارت عظمیست بدین معنی وسلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره العزیز فرموده است : « سی سال آنچه حق فرموده من آن کردم ، اکنون سی سالست که آنچه من میگویم حق آن میکند » ، زیرا در مبادی سلوك که هنوز ارادت او در ارادت حق مستهلك نبود سی سال نفس خود را برآن می آورد که در مطاوعت اوامر و نواهی حق قیام مینمود ، بعداز سی سال (۱) که ارادت او در ارادت حق فانی شد و اورا ارادت غیر از ارادت حق نماند ازو همان صادر میشود (۲) که حق میخواست وحق تعالی همان فرمود (۳) که او میخواست ، مثلا شخص در دریا افتاد (٤) ، مادام که اورا حرکتی باقیست دست و پای خلاف حرکت دریا میزند ، چون بکلی مستغرق شد ودیگر حرکت نماند بعداز آن حکم حرکت او حرکت دریاست وبدین معنی حضرت خداوندگار می فرماید رضوان الله علیه :

آب دریا مرده را بر سر نهد ... ور بود زنده ز دریا کی رهد

چون بمردی تو ز اوصاف بشر ... بحر اسرارت نهد بر فرق سر

پس اگر درین حال از کامل کلمه ای برین معنی صادر گردد از

---

۱ — خ ل : ز آن ۰ ۲ — خ ل : می شد ۳ـ خ ل : می فرمود

۴ــ خ ل : می افتاد

حق بوده باشد، زیرا از شجر همین معنی رفته است، قال‌الله تعالی: «فلما اتها نودی من شاطی الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسی انی اناالله رب العالمین» وخداوندگار ماهم درین معنی میفرماید:

بیت

درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم مرامی خواند آن آتش مگر موسی عمرانم

«دخلت التیه با لبلوی و ذقت المن والسلوی»

چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم

وجای دیگر میفرماید قدس‌الله سره العزیز:

توآن نوری که با موسی همی گفت خدایم من خدایم من خدایم

بیت

چون ازشجره صادر می گردد اگر ازایشان که اشرف موجودات اند وبهترین مظاهر ظاهر شود بطریق اولی، چنانکه می فرماید:

حق زشجر گفت منم و آن شد مقبول همه

گر زبشر گوید این دور مدارش ز عمی

واز سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس‌الله روحه العزیز منقولست که درحال استغراق فرمودی: «سبحانی ماعظم شانی» وقطب وقت شیخ جنید بغدادی قدس سره العزیز (۱) فرمودی: «لیس فی جبتی سوی الله» وریحان رجال‌الله وقتیل فی سبیل‌الله حسین بن منصور حلاج رحمة‌الله علیه فرمود: «اناالحق» و امثال این چنانکه از عزیزان منقولست و حضرت خداوندگار ما قدسناالله بسره المقدس (۲) چون درغایت این مقام منزل فرموده بود و باعلای درجات رسیده لاجرم هر وقتی که

---

۱ - خل: الفرد ۲ - خل: العزیز

متحلی میشد بدین صفات کلمات برین سیاق بیان می فرمود که :

ازشربت اللهی وزجام اناالحقی هریك بقدح (١) خوردند من باخم وقنینه

وجای دیگر میفرماید بیض الله وجهه :

نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم

ودر مقامی دیگر میفرماید :

آن چیز شدم کَلی کو بر همه سوگندست

ودر مقام دیگر میفرماید :

من عیسی آن چرخم کز ماه گذر کردم من موسی آن طورم کالله درین ژندست

ودر جای دیگر میفرماید قدس سره :

این هیکل آدمست رو پوش ماقبلهٔ جمله سجدهائیم (٢)

وباز میفرماید قدس سره :

خانهٔ جسمم چرا سجده گه خلق شد

زانکه بروزوبشب (٣) بر درو دیوارم اوست

وجای دیگر میفرماید قدس الله روحه العزیز:

منصور (٤) اشارت کو ازخلق بدار آمد ازتندی (٥) اسرارم حلاج زند دارم

وقال قائل :

همه دعا شده ام من زبس دعا کردن که هرکه بیند رویم زمن دعا خواهد

و امثال این کلمات بسیار درین حال فرموده اند و سر حقایق اتحاد، چنانکه ایشان بیان فرموده اند، از هیچ کاملی منقول نیست . اما

---

١ ـ خ ل : قدحی ٢ ـ دراصل : سجد هایم ٣ ـ در اصل : بروز بشب ٤ ـ خ ل : حلاج ٥ ـ در اصل : تندئی

ببايد دانست که این حال اتحاد نه چنانست که اهل توحید دایم درین حال موصوف توانند بود، زیرا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم «لی مع الله وقت» فرمودی و قوت بشری چگونه طاقت این (۱) گران باری تواند کرد وحسین بن منصور صلاح رحمة الله علیه چون بغایت مشتاق این بارقه بود می‌خواست که دائماً درین حالت بماند وقوای بشری تحمل نمیکرد. لاجرم از حق تعالی در وقت مناجات خرابی ظاهر وهدم وجود می‌طلبید، کما قال : « الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتك، فبحق ناسوتیتی فی لاهوتیتك ان ترحم علی من سعی فی قتلی » و خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حسن میفرماید:

بیت

خار پای من منم خودرا ز خود فارغ کنم

این (۲) دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من

با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

تا مرا سودای تو خالی نگرداند زمن

و اما بیان سبب سماع حضرت ایشان، بدان ای عاشق صادق وانیس موافق، وفقك الله فی الدارین . که حضرت خداوندگارما افاض الله نوره علینا از ابتدای حال بطریقه وسیرت پدرش حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضوان علیه مثل درس گفتن و موعظه فرمودن و مجاهده وریاضت مشغول می‌بودند واز هرگونه عبادت وریاضت که از حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلامه منقول بود متابعت می‌نمودند وآن تجلی ها و مقامات

۱ـ خ ل : چنین ۲ـ خ ل : یا

که هیچ کاملی را دست نداده بود در صورت نماز وروزه و ریاضت مشاهده می‌فرمودند، اما سماع هرگز نکرده بودند. چون حضرت مولانا سلطان المحبوبین مولانا شمس الحق والدین التبریزی عظم الله ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق وسلطان الاولیاست و باعلای مقامات محبوبان مقام دارد عاشق اوشد و بهرچه او فرمودی آن را غنیمت داشتی. پس اشارت فرمودند که درسماع درآ، که آنچه طلبی درسماع زیاده خواهد شدن، سماع بر خلق از آن حرام شدکه بر هوای نفس مشغولند، چون سماع میکنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می‌شود وحرکت را از سرلهو وبطر می کنند، لاجرم سماع برچنین قوم حرام باشد، برخلاف آن جمعی (۱) که طالب و عاشق حق اند، در سماع آن حالت و طلب زیادت میشود وماسوی الله درآن وقت درنظر ایشان نمی‌آید، پس بر چنین قوم سماع مباح باشد؛ بنا بر اشارت ایشان امتثال فرمودند ودر سماع درآمده، آنچه اشارت فرموده بودند در حالت سماع مشاهده کرده، بمعاینه دیدند وتا آخر عمر بر آن سیاق عمل کردند و آن را طریق وآئین ساختند و از اکثر مشایخ و عرفاء صاحب وجد مرویست که سماع می‌فرموده اند ودر اثنای آن کلماتی عالی نقل میکرده اند و نقلست که روزی اعرابئی (۲) در نجد بآوازی خوش و دلکش این ابیات می‌سرائید که:

ابیات

کل صبح وکل اشراق (۳) تبك عینی بدمع مشتاق (۳)
لسعت (٤) حیة الهوی کبدی لا (٥) طبیب لها ولاراقی (۳)

---

۱ - دراصل: جمعی ۲- دراصل: اعرابی ۳- درمتن [قی] ودر حاشیه خل: ق ٤- خل: قدسعت ٥ - خل: ولا

الا الحبیب الذی شعفت بـه عنـده رقیتی و تریـاقی

حضرت سیدالاولین والآخرین علیه الصلوة افضلها و من التحیات اکملها چون این ابیات بشنید دریا های معرفت ومحبت و شوق که در دل منورش بود در جوش آمد. اشارت فرمود تا اعرابی این ابیات را مکرر کرد وحضرت ایشان ازغایت شوق دست مبارك می افشاندند وحرکت عنیف میکردند، چنانکه ردای مبارك از دوش بیفتاد. در بیـان اباحت سماع براهل الله رساله بسیار ساخته اند واهل تحقیق آنرا مسلم وجائز داشته، آواز غنینه عاشقان را از آن خوش می آید که در بزم الست در میان آواز های خوش روحانی انس گرفته اند و باسماع نزهت آن پروریده، امروز که در عالم نفس وکدورت وجود گرفتارند واز آن عالم روحانی دورمانده چون شمه ای از آن آواز های خوش و لطیف در گوش هوش میرسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب وجوش می آید و تن را بمتابعت در حرکت می آورد، تمامت حرکاتی که در سماع از محققان صادر میگردد اشارتست بنکته ای و حقیقتی، چنانکه چرخ زدن اشارتست بتوحید و این مقام عارفان موحدست، که در آن حال محبوب و مطلوب را درهمه جهات می بینند و بهرسو که می گردند از فیض او بهره می یابند و امـا جهیدن و پا کوفتن اشارتست بدو وجه: وجه اول از غایت شوق اتصالست بعالم علوی وپا کوفتن اشارتست که سالك درآن حال نفس را مسخر خود گرداند، ماسوی را در پای همت پست می گرداند ودست افشاندن اشارتست بچند وجه، وجه اول از شادی حصول شرف وصالست (١) وتوجه بدرجهٔ

---

١ - خل: موادست

کمال و دوم ظفرست بر عسکر نفس اماره ، که جهاد اکبر عبارت از آنست ودر میان سماع عزیزی را در کنار گرفتن وسماع زدن وقتی واقع می گردد که فقیر بکلی ازخودی خود مستهلك می گردد، در وقت افاقت خود را درمیان آن جمع در آئینهٔ درون هرکه بصفای تمام مشاهده میکنند ، آن عزیز را در کنار گرفته ، با خیال جمال خویش با آن عزیز عشقبازی می کنند ومردم را در سماع کشیدن و بحرکت تحریض کردن مقام اهل صهوست ، که فیض را بر قلوب همهٔ حضار می افشانند و رحمت را بر همه عام می گردانند . تواضع و سجده کردن عبارت از مقام عبودیت دارد ، تا محبوب را در سماع بقیام ورکوع و سجود عبادت کنند، چنانکه در نماز و نیز صفتی از صفات حق در درون هرکه مشاهده می کنند، بنسبت سیر که دارند آن صفت را سجده می آورند . این معانی تطویل دارد ، تا طالب بدان مقام نرسد کیفیت مزه ولطف آن حال را بمقال نتواند تصویر کردن ، « من لم یذق لایعرف » .

بیت

پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چو من شوی بدانی

وحضرت خداوندگار ما رضوان الله علیه در میان حقایق سماع کلماتی عالی انشا فرموده است، هرکه در مطالعهٔ آن مداومت نماید هرآینه آئینهٔ ضمیر او روشن شود و بر سر حقیقت آن وقوف یابد و در سماع می فرماید :

بیت

پس غذای عاشقان آمد سماع که درو باشد خیال اجتماع

ودر سماع اصحاب ما خلوی (۱) معده شرطست، تا تروض و تلطف زیاده گردد، چنانکه حضرت خداوندگار ما می‌فرماید:

بیت

ای مردسماع معده‌راخالی‌دار زیراچوتهیست‌نی‌کندناله‌زار (۲)
چون‌پرکردی‌معده‌زاوت‌بسیار خالی مانی زدلبرو بوس‌و کنار

حرکت و سکون اهل سماع بنابر جد دارد، نه بطر و هزل، چنانکه می‌فرماید:

یار درآخر زمان کرد طرب سازئی باطن او جد جد ظاهر او بازئی

واگر شخصی از سر تقلید انوار سماع را منکرباشد عیب مشمر، «لکم دینکم ولی دین» بر خوان، شاید که او را آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کنداین دقایق را، که «المومن کیس ممیز فطن» وحضرت خداوندگار ما میفرماید:

سماع آرام جان زندگانست کسی داند که‌اورا جان‌جانست

واما در بیان آنکه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله‌سره چرا بشعر مشغول گشت وموجب تکلم بدان از چه سبب بود هرچند که کلمات او حضرتش سراسر توحید و تحقیقست.

بدان اکرمك‌الله تعالی فی‌الدارین که حضرت خداوندگار بزبان مبارك خویش در تمهید عذر این مقدمات‌بیان فرموده است در کتاب فیه مافیه که: «مرا خوئیست که نخواهم که هیچ آفریده را دل از من آزرده شود، اینکه جماعتی در سماع خودرا برمن می‌زنند وبعضی یاران ایشان رامنع

---

۱ - خ‌ل: خلوت ۲ - در اصل: ناله وزار

میکنند مرا آن خوش نمی آید و صدبار گفته ام که برای من کسی را چیزی مگوئید، من بآن راضیم، آخر من تا این حد دلدارم که‌این یاران که پیش (۱) من می‌آیند از بیم آن‌که ملول نشوند شعر می گویم «تابدان مشغول شوند وچندان که ترك میکنم باز مرا مطلوب بر آن می‌دارد»، چنانکه میفرماید :

شعر

من کجا شعر از کجا لیکن بمن در می‌دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم : « هی کیمسن»
ترك کی تاجیك کی رومی کی‌و زنگیست کی۲
مالك الملکی که داند مو بمو سرو علن

واگر نه من از کجا شعر از کجا، والله که من از شعر بیزارم و پیش من از شعر بدتر کاری نیست، هم چنانکه یکی‌دست در شکنبه کرده است وآن را میشوید، برای آرزوی مهمان، چون اشتهای مهمان‌بشکنبه است لازم شد، چنانکه میفرماید :

بیت

از کاسهٔ استارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گدا رویان بسی من کاسها لیسیده ام

آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می‌باید وچه کالا را خریدارند، او نیز همان خردوآن‌را میفروشد واگر چه‌دون‌ترین متاعها باشد (۳). من‌تحصیلها کردم در علوم ورنجها بردم تا نزد من

---

۱ - خل : نزد ۲ - در اصل زنگی کی ۳ - خل : باشه

فضلا ومحققان وزیرکان ونغول اندیشان آیند، تا بر ایشان چیز های غریب ونفیس و دقیق عرضه کنم. حق تعالی خود چنین خواست، آن همه علما را اینجا جمع کرد و آن رنجها را اینجا آورد، که بدین کار مشغول شوم. چه توانم کردن؟ در ولایت ما وقوم ما از شاعری ننك تر کاری نبود، ما نیز اگر در ولایت خود میمانده بودیم موافق طبع ایشان می‌زیستیم وآن میورزیدیم که ایشان خواستندی، مثل درس گفتن و تصنیف کتب کردن ووعظ و تذکیر گفتن، مثلاچون طبیب برسر رنجور آید، ورنجور از تناول اشربه ملول‌شده باشدوآرزوی فقاع داشته، طبیب بدان بهانه ادویه را در کوزهٔ فقاع تعبیه کند، تارنجور بخورد و شفا یابد وکلام حضرت خداوندگار ماا گرچه بظاهر شعرست اما اسرار توحید وتفسیر کلام قدیم واحادیث و اخبار و لب حقایق و معانی و آثارست. سالکان راه طریقت را مرشد و ناسکان حرم حقیقت را مونس، مجموع سلوك سالکان در ضمیر آن مدرج، چنانکه خداوندگار ما بزبان مبارك میفرمود که: «بعد از ما مثنوی شیخی کند ومرشد طالبان گردد وسائق وسابق ایشان باشد» والحق درین وقت اشارتی که فرموده است بظهور می‌آید. اما تا جان آدمی از همه مجرد نشود و موحد نگردد از مثنوی مولانا عظم‌الله ذکره بوئی نبرد وهرکس که بعقل خود باز سنجد مثنوی گردد نه مثنوی (۱) وشمه ای از صفت شان خویش و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار ما قدس سره میخواست که‌حقایق همهٔ مشایخ ومقصود همهٔ عالمیان را در هر بیتی بیان فرماید، کما قال قدس‌الله سره:

۱ ـ در اصل چنینست وعبارت ناقص مینماید

خواهم که کفك خونین ازدیك جان برآرم
گفتار دو جهان را از یك دهان برآرم

حضرت سلطان‌المحبوبین سلطان ولد بیض‌الله وجهه در بیان‌فرق میان شعر اولیا و متکلمان می‌فرمایدکه : « شعر اولیاءالله همه تفسیرست واسرار قرآن ، زیرا که ایشان از خود نیست گشته اند و بخدا قائمند . حرکت و سکون ایشان از حقست که : « قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن تقلبها کیف یشاء » ، بخلاف شعر شعرا ، که از فکرت و خیالات گفته اند وغرضشان‌از آن‌اظهارفضل‌وخود نمائی بود، این‌جماعت شعر اولیارا همچو شعر خود می‌پندارند و نمی‌دانند که در حقیقت فعل وقول ایشان از خالقست‌ومخلوق را در آن مدخل‌نیست ، زیرا شعرایشان خود نمائی نیست ، خدا نمائیست ؛ مثال این دو شعر چنان باشد که باد چون از طرف گلشن آید بوی گلشن رساند وچون از گلخن آید بوی ناخوش ، اگرچه باد یکیست، اما گذرگاه مختلفست ، هرکرامشامی‌صحیح باشد فرق‌هر دو تواند کردن. مثلا اگر کسی سیر خایدا گرچه مشك‌گوید بمشام‌ها (۱) بوی سیر بردو بردماغها زند ، بخلاف آنکه مشك در دهان دارد اگر همه سیر گویددماغهای همه ازبوی مشك‌معطر گردد » . چنانکه حضرت سلطان المعشوقین والمحبوبین سلطان ولد قدس سره میفرماید:

بیت

شعر عاشق همه بود تفسیر — شعر شاعر بود همه تف سیر
شعر عاشق زحیرت ومستیست — شعر شاعر نتیجهٔ هستیست

---

۱ ـ در اصل : بمشامه

گفت در هجو(۱) شان حق بیچون «والشعراء یتبعهم الغاوون»

هم‌چنان کلام حضرت خداوندگار ما قدس سره با این همه که سر توحید و سراسر لب تحقیقست حضرت ایشان دایما از آن حال برائت می‌طلبیدند واستدعای صمت می کردند، کما قال رضی الله عنه :

کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده

یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه که علم منطقی در جمله افواه آمده

ودر موضعی دیگر در بیان آنکه کلام دریا مثال او نسبت بحال او حجابست، چنانکه تقریر میفرماید رضی الله عنه :

بیت

پرده است براحوال من این گفتن واین قال(۲) من
ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من

یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدتت(۳) تا بگسلد زنار من

روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد
گویم صفات آن صمد بی نطق در انبار من

وباز میفرماید رضی الله عنه :

بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق
حوادث چون پیاپی شد وضوی توبه بشکستم

---

۱ - در اصل همجو ۲ - خل : واقوال ۳ - خل : وحدت

و اما در تقریر آنکه نهایت سلوك کدامست و سالك جاهد سبل حقیقی را کمال در کدام مقامست اگرچه سلوك نهایت ندارد ، « فیالها قصة فی شرطها طول » ، بدان ای طالب تحقیق کمال ، لازال عین الکمال عن ملاحظة ذاتك کلیلا ، که چون عنایت رب العزت سالك را رفیق می گردد بعداز سیر فی الله ، که انتهای سلوکست ، از عالم محو واتحاد درعالم صهو و اثبات ، که ابتدای مقامات انبیاست ، میرساند و زمام حل وعقد جمیع عباد را بدو مفوض میگرداند ودر زمین اورا بنیابت خود قائم میکند وبتدریج اورا بنقطهٔ قطبی میرساند ، تا اول فیضی که از عرش نازل گردد بردل او منزل شود وبعد ازو بروزراء او یمین و یسار ، بعداز آن الاقرب فالاقرب ، تا همهٔ عالمیان از وجوداو فیض وبهره یابندو اکتساب کمالات از درون مبارك او کنند وعالم هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند وچگونه بماند ؟ که عماد ورکن عالم وجود اوست و بدو قائمست ، چون یکی از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرماید دیگری را که در قربت نقطهٔ وجود او باشد در آن مقام قائم دارند ، الی یوم القیامة (۱) . اما بعضی از آن جمله خودرا باهل تحقیق ظاهر گردانند وبعضی از آن جمله باشند (۲) که هیچ آفریده را بر ایشان وقوف واطلاع نباشد ، چون حضرت خداوندگار ماقدس سره متجلی گشته بود بدین مقام وقطب وقت خویش گشته ، لاجرم درآن عهد مدار همه مشایخ وعلما و حکما وامرا برذات مبارك ایشان بود ومصداق این تقریر میفرماید بیض الله وجهه العزیز :

---

۱ ـ در اصل : القیمة ۲ ـ در اصل : باشد

بیت

ستاره ایست خدارا که بر زمین گردد   که در هوای وی است آفتاب و چرخ کبود

بساسحر که در آید بصومعه مؤمن   که من ستارهٔ سعدم بجو ز من مقصود

ستاره ام که من اندر زمین و بر چرخم (١)   بصد مقام یابند چون خیال خدود

ودر غزلی دیگر میفرماید رضی الله عنه :

دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم

چندان که سیلی می زند آن می نیفتد از سرم

شاه کله دوز ابد بر فرق من از فرق خود

شب پوش عشق خود نهد تا بنده (٢) باشم لاجرم

چون کامل بدین درجهٔ شریف میرسد و تمامت وجود را طفیل ذات خود می یابد بر وی واجب میگردد تا عالمیان را از مقام و شأن خویش با خبر گرداند و عظمت خود را بر همه هویدا کند، چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقولست که : « کنت نبیا وآدم بین الماء والطین» وهم چنان مرویست از شکوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق رضی الله که گاه گاه تزکیهٔ نفس مبارك خویش فرمودی و نزد مردم از وقار مقام خویش باز نمودی و هیچ یکی را ار خلفا (٣) وملوك التفات نفرمودی، تاشخصی از وی سؤال کرد که : ای امام المؤمنین همه هنر ها از زهد وتقوی وعلم و عمل داری واز تو هیچ خصلت (٤) فوت نشده است، الا آنکه متکبری. فرمود که : من متکبر نیستم، لیکن مرا کبریائیست که چون من از کبر

---

١ - خ ل : زمینم و برچرخ ٢ - دراصل : پائنده ٣ - خ ل : حلق
٤ - در اصل : فضلت

خویش برخاستم کبریای او بیامد و بجای کبر من بنشست وا کنون دم کبر او می زند و من در میان نیستم و نقلست از سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس الله روحه الغرر که فرمود : هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد وحضرت خداوندگار ما قدس سره می فرماید :

بیت

بمن نگر که بجز (۱) من بهر که در نگری یقین بود که ز نور خدای بی خبری

ودر غزلی دیگر میفرماید :

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من بگونه گونه علامات آن جهانی من

ودر جای دیگر می فرماید :

آنچه می آرد ز وصفت این زمانم (۲) در دهن
بر مرید مرده خوانم اندر اندازد کفن
خود مرید من نمیرد کآب حیوان خورده است
وانگهان از دست که از ساقیان ذو المنن
گر بر اندازت ز رویت باد دولت پرده ای
از حیا گل آب گردد نه چمن ماند نه من
صورت صنع (۳) تو آمد ساعتی در بتکده
گه شمن بت می شد آن دم گاه بت می شد شمن

و در غزلی دیگر ازین حال وبیان عنایتی و تعلقی که در بارهٔ مریدان ومعتقدان داشت می فرماید :

---

۱ - در اصل : بجز ۲ - خل : زمان اندر - در اصل : صنعی

بیت

نیم زکار تو فارغ همیشه در کارم که لحظه لحظه ترا من عزیزتر دارم
بذات پاك من و آفتاب سلطنتم که من ترا نه گذارم بلطف بردارم
رخ ترا زشعاعات خویش نوردهم سر ترا بده انگشت مغفرت خارم

ودر غزلی دیگر در بیان آنکه در عهد خویش مجموع وجود بهره و کمال از آن حضرت می یافتند و بعنایات ذوالجلال اورا از دنیا واصل دنیا هیچ احتیاج هویتی نبود می فرماید قدس سره العزیز:

بیت

کاری ندارد این جهان تا چند گل کاری کنم
حاجت ندارد یار من تا کی منش یاری کنم
چون سر شکسته نیستم سر را چرا بندم بگو
چون من طبیب عالمم بهر چه بیماری کنم.

واما در تقریر آنکه کرامات از اولیای کامل چرا صادر می‌شود و شرح تفصیل آن وبیان آنکه فرق میان معجزات و کرامات چیست. بباید دانست که معجزات از افعال و سنن انبیاست علیهم السلام و کرامات از آثار اولیاست رضوان الله علیهم اجمعین وفرق میان هردو آنست که کرامات صفات انوار بواطن اولیاست و معجزات اخراج (۱) شیئی ایست از عدم وتقلیب اعیان، کما قال بعض من اهل المعرفة: «کرامة الولی هو قوة فعل و کفایة مؤنة (۲) یقوم لهم الحق بماهی ماخرق من العادات و معجزة النبی اخراج الشیئی من العدم الی الوجود تقلیب الاعیان». وقال اهل الکلام: «للاولیاء کرامات و للانبیاء معجزات، فالمعجزات

---

۱ - در اصل: خراج ۲ - در اصل: مؤنته

بالدعوی لانها حجة والکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة » وا کنون در تفصیل کرامات که از کاملان از چه سبب صادر می‌شود چون حق می‌ورزد ، بدان که : جنس کرامات از افعال مبتدیانست ، اما کاملان سبیل حقیقت و شاربان سلسبیل طریقت از اظهار کرامات احتراز واجتناب واجب دانند ، بلکه مشغولی از عین حجاب دانند ، نقلست که شخصی در حضرت شیخ الطوایف جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر شط سجادهٔ خود انداخته نماز می کند و در هوا می‌پرد وازین گونه کلمات می گفت ، شیخ فرمود که: دریغا او ببازیچه مشغول گشته است وبدان مقدار (١) قناعت آورده وبحالت خویش خرسند ، او را بخواند وبیاگاهانید وازین باز آورد . اما چون جمعی از اهل ظاهر وخرده جویان ، نه خدا گویان ، بقیاس افعال خویش کاملان را میزان میکنند ودر افعال واقوال ایشان که جمله خرق عادتست و از قیاسات بیرونست بدگمان شده ، انکار می فرمایند ، چنانکه حضرت خداوندگار ما می فرماید :

بیت

همسری با انبیا بر داشتند — کانبیارا (٢) همچو خود پنداشتند
گفته اینك ما بشر ایشان بشر — ما وایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عما — هست فرقی در میان بی منتها
این خورد گردد همه بخل وحسد — وآن خورد گردد همه نور احد
کارپا کان راقیاس از خود مگیر — گرچه ماند در نبشتن شیر وشیر

---

١ - خل : مقام ٢ - خل : کاولیا واولیا

لاجرم از اهل شقاوت می‌شوند وموجب عقاب وعذاب می گردندوحضرت عزت عزاسمه از غایت تعلق ومحبت که بخاصان حضرت خویش داردمیخواهد که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خودرا باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گرداند، لاجرم از افعال کاملان بلاارادت کرامت صادر میکنند، تا آن جمع بدان مقامات اعتقاد افزایند واز اهل نجات گردند، پس اگر مؤمنی باعتقاد تمام روی بجناب کاملان نهد وهمگی عمر خود را بملازمت ومحبت این طایفه صرف کند، اگر باعلای درجات اهل دل برسد بدیع وغریب نخواهد بود، چنانکه حضرت خداوندگار ماقدس سره الغرو(۱) میفرماید:

بیت

زخاص خاص خودم لطف کی (۲) دریغ آید
چو از کمال کرم دستگیر اغیارم

چون اقوال و افعال و حرکات و سکنات حضرت خداوندگار بیض الله غرته سراسر کرامات بود وظاهر و باطنش جمله پسندیدهٔ عالم وعالمیان شده ومسجود ارواح انس وجن گشته، چنانکه بیان می فرماید:

بیت

خانهٔ جسمم چرا سجده گه خلق شد زانکه بروز وبشب بردرودیوارم اوست

بعد ازین کراماتی که از حضرت ایشان صادر گشته است آنچه مشهور و معروف شده است بیان کنیم والله ولی التوفیق وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه وسلم:

---

۱ - خل: العزیز ۲ - در اصل: کئی

نقلست : وقتی که حضرت خداوندگار ما در محروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه نزد مولانا اکمل الدین (۱) بن عدیم ، که علامهٔ عالم بود در فقه وتفاسیر واصول نظیر نداشت ، بتحصیل مشغول بودند مدرس چون در جبین مبارك ایشان آثار رشد وهدایت مشاهده می کرد ایشان را اعزاز واکرام عظیم می فرمود وشفقت ودلبستگی مبذول میداشت واز باقی اقران برگزیده وبوقت تدریس همگی رجوع بدیشان بودی . جماعت طلبه وشاگردان وشرکا را بواعث حسد (۲) در جوش می آمد ، و هر نوبت نزد مدرس زبان حسد (۲) در حق حضرت ایشان دراز می کردند وتشنیع می نمودند که : غریب و اعجمی را چندین اکرام و شفقت مینمائی ودر حق ما قطعاً التفاتی نداری . مذکور در تمهید عذر می گفت که : چون آن عزیز را قابل می بینم ومسائلی که تقریر می کنم او فهم می کند و حرکات وسکنات اورا مجموع بر نهج شرع می بینم وپیوسته احساس میکنم که بعبادت وریاضت مشغولست چگونه در بارهٔ او شفقت ننمایم ؟ تا یك نوبت جمعی بخدمتش آمدند وتقریر کردند که : فلان را بعلم و تقوی منسوب کرده ای ، بهر شب (۳) احساس میکنیم که قفل مدرسه را گشوده ، بیرون میرود . تا روز هر کجا که می خواهد می گردد وباز صبح بمدرسه می آید . مدرس را این کلمات عظیم مستحیل نمود ، چه اعتقاد در بارهٔ ایشان بمبالغه داشت . با خود اندیشید که امشب بگوشه ای مخفی بنشینم ، تا کیفیت این تحقیق کنم وبر آن قرار در حجره ساکن شد . چون شب گشت وهریك بحجرهٔ خویش رفتند و بوابان درهای مدرسه را

۱- خ ل : کمال الدین ۲ - در اصل : جد ۳- خ ل : هر شب

مسدود کردند، چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار ما از حجرهٔ خود بیرون آمده، بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد. بقدرت خدای گشوده گشت. بعد از آن بیرون آمده، روان شد. مدرس این جمله را احساس می کرد و از پس ایشان میرفت، تا بدروازهٔ انطاکیه رسیدند. دروازه گشوده گشت و بیرون آمدند و مدرس در پی می رفت. باندك زمانی از دور قبه ای پر نور پیدا شد، چنانکه صفت آن نتوان کرد و دیگر آن عمارت را در آن حوالی ندیده بود. حضرت خداوندگار درآمد و بجمعی از روحانیان که آنجا یکه (۱) بودند سلام کرد و زمانی مراقب نشستند و بعد از آن بتسبیح و تهلیل مشغول گشتند. چون وقت صبح درآمد اقامت کردند و بنماز فرض مشغول گشتند: از هیبت الله اکبری که آن جمع درنیت کردند عقل از وی زائل شد. چاشتگاه چون بهوش باز آمد خود را در صحرای دید و اثری از آن قبه و سکانش پدید نبود. از سر حیرت چشم می مالید، با دلی حیران و دیده ای گریان بر خاست. خفتان (۲) و خیزان روی بشهر آورد. جماعت طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند، بهر طرف بطلب او روان شدند و هیچ جای اثری نمی یافتند. حضرت خداوندگار ما چون می دانست که مدرس ضعیفست و مبالغی مسافت در پیش دارد و پیاده نتواند آمدن بگوشه ای رفت و مدرس را رکابداری بود از ولایت روم و بخداوندگار اعتقادی عظیم داشت، بخواند و نشان داد که از فلان دروازه بیرون رو و از راه مسجد ابراهیم عم برو، طلب کن. رکابدار اشتر سوار شده، بدان طرف روان شد. نیم روز بخدمتش رسید، دید که از پیادگی خسته شده بود. از اشتر فرود

---

۱ - در اصل: آنجائیکه ۲ - افتان؟

آمده ، سوار کرده مدرس از رکابدار پرسید که : ترا که راهنمونی کرد وبچه استدلال کردی ؟ رکابدار گفت که : فلان عزیز مرا اخبار کرد. مدرس را ازین حال شگفت آمد ، اما هیچ نگفت . چون بمدرسه آمدند حضرت خداوندگار پیشتر رفت و استدعا فرمود که افشا نکنند . مدرس قبول فرمود . جماعت طلبه هرچند از مدرس استفسار می کردند او بهانه می آورد. بعد ازین حال مدرس درحضرت خداوندگار بزانوی ادب نشستی وخداوندگار نیز چون دید که افشا خواهد شدن بعدازاندك مدتی با جماعت خدمتگاران خویش بدمشق (۱) روان شد .

یك نوبت هشت ده (۲) نفر را ازاصحاب ما احتیاج مسهلی شد. مولانا اکمل الدین طبیب ، که درعهد خویش در طب نظیرنداشت واستاد همهٔ اطبای روم بود ، آنجا حاضرشد و هجده شربت مطبوخ ترتیب فرمود. حضرت خداوندگار صبحی نزد اصحاب آمد ، دید که اصحاب از تجرع آن نفرتی می کنند . درحال تمامت اشربه را دریك کاسه ریخت وبیك جمله (۳) تمامت را تناول فرمود . بعد اززمانی فرمود که قوالان چیزی بگویند. در اثنای آن سماع برداشت وتا آخر روز سماع و حرکت فرمود . بعد از سماع بحمام رفت وزمانی بسیاربنشست . بعد از آن فرمود که یخ آوردند ومی تراشیدند ، تا تناول می فرمود . مولانا اکمل الدین طبیب را خبرشد، در حال بحمام آمد وفغان برآورد که : ای خداوندگارم این چه قصدست که برنفس مبارك روا می داری؟ فی الجمله باوجود چندین حرکت وسماع و حمام قطعا گزندی برذات شریفش نرسید و همچنان مزاج شریفش

---

۱ - خل : بطرف دمشق ۲ - خل : هژده ۳ - خ ل : حمله

برقرار بود. تمامت طبیبان بیکبار زنار انکار از میان گسستند ومرید حضرتش شدند.

ونقلست از مذکور که گفت: یك نوبت سلطان سعید رکن‌الدین فرمود که: ترتیب تریاق فاروقی باید کرد. بنابر اشارت او تمامت اجزاء ومصالح آن ازهر جای بدست آورده شد. روز ترکیب در گوشهٔ خانه رفته؛ بتعجین مشغول گشته و تمامت درهای خانه و مخارج و مداخل آن مسدود کرده شد. چون باتمام رسید ناگاه حضرت خداوندگار ما قدس‌الله روحه‌الغرر (۱) از گوشهٔ خانه ظاهر گشت، بحضرتش رفتم و بعد از دست بوس تریاق (۲) را با خبزه بحضرتش نهادم، تا مگر بانگشتی مشرف کند. هرگز التفات نفرمود وگفت: ای مولانا اکمل‌الدین اژدهائی (۳) که در درون (٤) ما نیش‌زده است اگر بحر محیط تریاك باشد علاج آن نتواند کرد ودرحال باز غایب شد.

یك نوبت حضرت خداوندگار ماقدس‌الله‌سره‌العزیز عزیمت آب گرم قونیه فرمود. اصحاب پیشتر رفتند وبخورات کردند و باز باستقبال آمدند ودر اثنای آنکه مواضع خلوت شد جماعت مجذومان آن جایگه (٥) رسیدند وموضع خلوت یافتند، درآب رفتند. چون خداوندگار رسید اصحاب ایشان رامی‌رنجانیدند وازآب دور می کردند. خداوندگار براصحاب بانك زد ودر حال جامه بکند ونزدیك ایشان رفت وآب را از زیر اعضای ایشان می گرفت و برسر مبارك خویش می‌ریخت وآن جمع را دلداریها

---

۱ — خل: العزیز ۲ — خل: تریاك ۳ — دراصل: اژدهای ۴ — خل: که درون مرا ۵ — در اصل: جائیکه

می فرمود ، کافهٔ حاضران از کمال نفس وحسن خلق آن حضرت تعجب می نمودند واین بیت می سرائیدند :

از خدا آمده ای آیت رحمت بر خلق
وآن کدام آیت حسنست که در شأن تو نیست

یك نوبت حضرت خداوندگار در کنار غدیری نشسته بود وبمعارف وحقایق مشغول ، وزغان درآب غوغا می کردند ؛ چنانکه از غوغای ایشان استماع معارف نمی کردند. حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز بر وزغان بانك زد وبهیبت تمام فرمود که : اگر شما بهتر می گوئید بگوئید ، تاما خاموش باشیم ، والامستمع باشید ، درحال ساکت شدند وتا مدت بسیار درآن حوالی کس آواز وزغان نشنید.

روزی حضرت خداوندگار بر سر خالدبرم قونیه که جهت پیادگان ساخته اند ، تا در گل نیفتند می رفت . سگی بر سر راه خفته بود . خداوندگار ایستاد ، تمامت اصحاب ایستادند .شخصی از پیش می آمد ، دید که سگی بر سر راه خفته است . جهت ادب سك را از پیش براند . حضرت خداوندگار از آن شخص برنجید وفرمود که : چرا اورا از وقت خود باز آوردی ؟ کمال لطف وخلق آن حضرت را که جهة سایر مخلوقات بود از اینجا قیاس باید کرد .

یك نوبت امیر معین الدین پروانه رحمة الله علیه ترتیب جمعیت عظیم فرموده بود و تمامت اکابر وعزیزان را دعوت کرد و خداوندگار را نیزطلب فرموده ، بعد ازتفریق سماع خداوندگار از محمد خادم ابریق طلب کرد ، تا بمتوضا درآید .

پروانه سه هزار عدد درهم بخادم شکرانه داد و ابریق را ستده (١)، بخداوندگار رسانید وحضرت ایشان امیرا دعای بسیار فرموده، بمتعوضا درآمد. امیر پروانه دردر متعوضا بانتظار بایستاد. بعد از زمانی جمعی از خدمتکاران امیر ازجائی (٢) می‌آمدند، بعد ازدستبوس توقف امیر را از جمعی استفسار می کردند. آن جماعت صورت (٣) حال را اعلام کردند. ایشان گفتند: ما همین ساعت خداوندگار را درتوروت دیدیم، که سیر می‌فرمود. چون این معنی بسمع امیر پروانه رسید شیخ محمد خادم را فرمود: درآ وتحقیق کن. چون درآمد خالی بود و اثری پیدا نه. تمامت حاضران سجده کرده، اعتقاد مضاعف کردند.

سلطان سعید رکن‌الدین نورالله قبره مرید وفرزند خواندهٔ حضرت خداوندگار ما بود. مگر جمعی از غلامان نزد مذکور تقریر کرده بودند (٤) که در شهر پیری آمده است، بزاغونام، اما مرد عزیزست و جنیان هرشب نزد او بزیارت می‌آیند. پس سلطان با چند نفر از خواص نزد مذکور رفت. دروقت مکالمه سلطان را چند کرات فرزند خطاب کرد. سلطان چون افعال او تجسس کرد شخصی دید که عامی و خالی از آنچه تقریر می کردند. از آمدن خود پشیمان شد. روزی دیگر جمعی این معنی را بسمع خداوندگار رسانیدند، از غیرتی که در اولیاء باشد درون ایشان را سخت آمدوفرمود: سهلست، اگر اورا پدری وشیخی دیگر ظاهر گشت، ما نیز فرزند دیگر اختیار کنیم. سلطان را ازین

---

١ — دراصل: ستاده ٢ — در اصل: جای ٣ — دراصل: صورتی ٤ — در اصل: بود

حال اخبار کردند. امیر پروانه را طلب فرمودند و تدبیر تمهید عذری میکرد. امیر پروانه فرمود که: حضرت مولانا را بجز سماع بهیچ چیز نگرانی نیست، طریقه آنست که ترتیب سماع بکنیم و ایشان را طلب داریم. بر آن موجب تدبیر فرمودند و خداوندگار را با تمامت اکابر و مشایخ قونیه در آن مجلس حاضر کردند. بعد از آن پروانه بعبارتی نیکو تمهید عذری می کرد. بعد از زمانی خوانی عالی همت، کاسهای سیم و زر انداختند. جماعت مغنیان بعادت سلطان سرخوانی گفتن آغاز کردند. حضرت خداوندگار سماع برداشت. بضرورت خدام بازسفره را برچیدند. سلطان را این معنی خوش نیامد، حضرت خداوندگار را معلوم شد. در اثنای سماع این غزل را انشا فرمود:

بخدا که(۱) میل ندارم نه بچرب و نه بشیرین

نه بدان کیسهٔ پرزر نه بدین کاسهٔ زرین،

بعد ازین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده؛ فرمود که: می بینی؟ گفتند: می بینم و از آن پای بیرون آمد و سماع کنان بمدرسهٔ خویشتن رفت. بعد از آن حال از بندگی چلبی استفسار کردند که: موجب اشارتی که در سماع فرمودند که می بینی چه بود؟ چلبی فرمود که: سلطان را می نمود، چون نظر کردم دیدم که بی سر برسر تخت نشسته بود و از آن روز باز نقصی (۲) و وهنی در امور سلطنت ظاهر گشت. هم در آن تاریخ جمعی از امرای مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرای روم سلطان را طلب داشتند. سلطان بحضرت خداوندگار

۱- دراصل: بخدا ۲- دراصل: تقصی

آمد واجازت طلبید. حضرت خداوندگار مصلحت ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود. آخرالامر از سرضرورت روان شد. بعداز چند روز ناگهان حضرت خداوندگار برخاست وبجماعت اصحاب اشارت فرمود که: عزیزی سفر راه آخرت کرده است؛ جهت او نماز غایب بگزاریم وبرآن موجب نماز گزارد. جمعی تاریخ نوشتند، در اثنای آن سماع برداشتند واین غزل را انشا فرمودند قدس سره العزیز (۱):

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند　　　که سخت دست درازند بسته پات کنند
نگفتمت که ازآن سوی دام در دانه است　　　چو درفتادی در دام کی رهات کنند

بعداز چند روز این اشارت بظهور پیوست وخبر شهادت سلطان را آوردند، رحمة الله علیه.

یك نوبت سلطان سعید رکن الدین در سرای خویش دعوت تمام فرموده بود. تمامت اکابر ومشایخ آن عصر را طلب داشتند (۲). قاضی سراج الدین ارموی مسندی را گرفته وشیخ صدرالدین قنوی مسندی دیگر وسید شرف الدین در پایهٔ تخت وباقی اکابر در همدیگر تنگاتنك نشسته، ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب (۳) در آمد وسلام فرمود. روانی در میان سرای گرد حوض بنشست، چندانکه امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت. شیخ صدرالدین روی بخداوندگار کرده، گفت: «ومن الماء کل شیئی حی». حضرت خداوندگار فرمود: «لا بل، من الله کل شیئی (٤) حی». چون حضرت خداوندگار بالای صفه نرفت تمامت مشایخ واکابر

---

۱ - خل: الفرد　۲ - خل: داشته　۳ - دراصل: باصحاب
٤ - دراصل: شیئی

بموافقت در صحن صفه آمدند . بعداز سماط همانجا سماع کردند وذوق وشوق که در گفت نیاید آنجایگه کردند ، رضوان الله علیه اجمعین .

روزی امیر پروانه خداوندگار را واعاظم محروسهٔ قونیه رادعوت کرده بود. بعداز سماط خداوندگار سماع برداشت وشوری وحالتی عظیم فرمود : سید شرف در گوشه ای باامیر پروانه کلمه ای چند انکار آمیز جهت خداوندگار می گفت . پروانه از سر ضرورت گوش کرده بود . ناگاه حضرت خداوندگار با کمال حلم ولطف درمیان سماع ایستاده ، این غزل را انشا فرموده :

هذیان که گفت دشمن (۱) بدرون دل شنیدم
پی من تصوری را که بکرد هم بدیدم

سك او گزید پایم بنمودمش جفایم
نگزم چو سك من اورا لب خویش را گزیدم

چو براز های فردان برسیده ام چو مردان
چه بدین تفاخر آرم که براز تورسیدم

امیر پروانه چون اشارت مشاهده کرد در حال توبه کرد و باانابت واستغفار مشغول گشت .

شبی شیخ صدرالدین رحمة الله علیه در خواب خداوندگار مارا مغامزی می کرد ، حضرت خداوندگار علی الصباح در در خانقاه شیخ آمد. شیخ را خبر کردند ، پیشین وار آمد . بهم دیگر سلام کردند ، چندانکه

---

۱ ـ خ ل : منکر

التماس کرد که بنشیند ممکن نشد. فرمود که جهة عذر زحمات دوشینه، تا شیخ را بپرسم که از زحمات و الطاف دوشینه چگونه است؟ شیخ را از روشنی ضمیر ایشان شگفت آمد، تواضع بسیار بهم دیگر کرده باز گشت.

واز ریاضات حضرت خداوندگار ماست که پیوسته هلیلهٔ زرد در دهان مبارك می‌داشت، جمعی‌از ملازمان هریکی تاویلی می کرد. چون ببندگی چلبی رجوع کردند فرمود که: ریاضت حضرت خداوندگار بحدیست که نمی‌خواهدکه آب دهان نیز در حلق شیرین باشد، بلکه‌عفص وتلخ واین دلیلیست بر قوت ریاضت حضرت ایشان.

روزی حضرت خداوندگار بعیادت چلبی حسام‌الدین رضوان الله علیهما آمد. اصحاب ویاران پیش وپس کوچه‌گرفته، در جائی تنك‌سگی می‌آمد. شخصی از اصحاب آن سك را بزد واز پیش دور کرد. حضرت خداوندگار بانك زد برآن شخص وفرمود: ای بی‌خبر سك کوی‌چلبی را می‌زنی؟ این معنی دالست برغایت‌حلم وادب ورعایت بندگان‌وعنایت در بارهٔ ایشان.

حضرت خداوندگار قدسناالله بسره‌العزیز اکثر ایام در خانهٔ چلبی ترددی فرمودی (۱). مگر یکشب در زمستان بیگاه در خانهٔ چلبی رفت، دربسته بودند واصحابش‌همه خفته‌وحال آنکه برف عظیم می‌آمد و خداوندگار عودت نفرمودودر را نیز حرکت نداد، تا اصحاب در زحمت نیفتند، تا روز بر پای ایستاده و برف بسرمی بارید. چون روز شد و

---

۱ - در اصل: فری

بواب در بگشود خداوندگار را دید ایستاده و برف بر سر مبارك ایشان نشسته. اندرون دوید و چلبی را اعلام کرد، تا بیرون آمد و در پای خداوندگار افتاد وعذرهائی (۱) می‌خواست و می گریست. خداوندگار دلداری‌ها فرمود وپیشانی ایشان می‌بوسیدوبحقیقت این معنی تعلیمست، که مریدان را می فرمود، که شیخ بوجود آنکه ازمریدان استغنا میدارد عزت و حرمت مریدان برین سیاق می‌دارد، مرید را در بارهٔ شیخ بطریق اولی، رضی‌الله عنهما.

خاتون آخرت کرا خاتون رحمها‌الله نقل کرد که: چندین مدت می‌خواستم که نوبتی متابعت نماز خداوندگار کنم وآن سعادت را ذخیرهٔ اعمال خود سازم. اتفاق نمی‌افتاد. روزی از اول صبح حضرت خداوندگار را شوقی وبیخودی بی‌حد واستغراق و مستی بی قیاس طاری شده بود، چنانکه از اول روز تا وقت عشا برسربام آمد وشد می‌فرمود وقطعابهیچ آفریده نگران نمی‌شد. نا گاه در اثنای سیر بر کنار بام رفت و پای بر هوا نهاد و غایب شد. این ضعیفه‌از پرتو آن حال از خود برفت وتاوقت صبح بیخود افتاده بود. نا گاه صبحگاهی خداوندگار برسر این ضعیفه‌آمد واشارت فرمود که: برخیز ونماز بگزار. پس از دستار دوعقد بگشود و سجاده کرده، نیت فرض فرمود. این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد. بعد از اتمام نماز این ضعیفه برخاست، تا کفش راست کند. کفش را پر ریك حجاز دید. خداوندگارم چون‌معلوم کرد که این ضعیفه برآن حالت واقف‌شد اشارت فرمود که: مبادا که بهیچ آفریده ازین معنی نقل

---

۱ — در اصل: عذرهای

کنی. تا حضرت خداوندگار در قید حیات بود بهیچ آفریده نگفتم و اما آن ریك را بسودم و بچشم هر که کشیدهی و بشربت هر رنجور که تعبیه کردهی شفا یافتندی.

هم چنان عثمان گوینده، که از جملهٔ ملازمان حضرت خداوندگار بود، نقل کرد که: یك نوبت افلاس عظیم بر احوال من راه یافت و حال آنکه نوعروسی را بخانه آورده بودم و از وجه خرجی ضرورت عظیم داشتم. حضرت خداوندگار را معلوم شد، برخاست و در حرم آمد و از اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود و باز بیرون آمده، بنشست. بعد از آن زمانی در اثنای سخن بدین ضعیف فرمود که: ای عثمان پیش ازین سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه می کردی، مدتیست که ترك کرده ای، سبب چیست؟ برخاستم تا دستبوس کنم، دینار ها را پنهان در دستم نهاد و فرمود که پیوسته این سنت را محافظت کن. شاد شدم و مدتی آن را بوجه خرج (۱) صرف کردم.

وباز مذکور نقل کرد که: نوبتی باز افلاس داشتم و بهیچوجهی خرجی بدستم نمی آمد. باز بحضرت خداوندگار رفتم. گفتم: وقتست که سنت دستبوس را بجا آورم. فرمود: بهترست، خاطر خوش دار که امروز بتو لقمهٔ چرب خواهد رسیدن. آن روز تا شب ملازم آستانه بودم: امری ظاهر نشد، حیرتی برین ضعیف مستولی شد که چگونه خلاف اشارتشان واقع شود. چون شبا هنگام (۲) شد و اندك بارانی می آمد، گفتم: پیش از آنکه تاریکی و گل گردد راه خانه گیرم. از در بیرون آمدم، جوی آب در باغچهٔ خانه درمی آمد، بواسطهٔ خار و خاشاك پندام (۳)

---

۱ — دراصل: خرچ ۲ — دراصل: شبانگاهم وخل: شبنگاهم ۳ـ در اصل چنینست و اصلاح آن ممکن نشد

گرفته بود و نمیرفت. این ضعیف بپای حرکت داد، تا روان شد. ناگاه بگوشهٔ ریسمانی (۱) در پایم افتاد و بپیچیده شد. چون پای بیرون کشیدم همیانی دیدم که درو سیمها بود ودر بغل نهادم و بخانه رفتم. احتیاط کردم هفتصد درم بود. بعض از آن جمله بعیال دادم وبعض را بمالابد معیشت خویش صرف کردم. روز دیگر هم چنان رو ترش بحضرت خداوندگار رفتم، یعنی فتوحی حاصل نشد. در حال اشارت فرمود که: عثمان شرم نداری که سیم را بکیسه بخانه بردی ودم (۲) افلاس می‌زنی؟ در پای مبارکش افتادم وتوبه کردم.

ملکهٔ سعیده کوماچ خاتون، که در نکاح سلطان رکن‌الدین بود، نقل کرد که: روزی در سرابهائی (۳) که‌قدیم ازآن سلاطین بودباجمعی از خواتین بهم نشسته بودیم. ناگاه حضرت خداوندگار عظم‌الله ذکره از در درآمد و فرمود: زود زود از خانه بیرون آئید، در حال پای برهنه از خانه بیرون دویدیم. چون تمامت بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست. تمامت در پای مبارکش افتادیم وشکر حق بجا آوردیم‌وصدقات بارباب حاجات دادیم.

شخصی از مریدان حضرت خداوندگار، که از اهل دنیا بود، در وقت نقل وصیت کرد که: میخواهم که حضرت‌خداوندگار سه روزبرسر گورم تردد فرماید. بعداز وفات مذکور یك‌روز تمام برسر گورش بنشست. در شب جمعی از فرزندان متوفی در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه

---

۱ — در اصل رسیمانی ۲ — در اصل دمی ۳ — در اصل: سرای های

پوشیده بود و خرامان می آمد. پرسیدند که احوالت چیست؟ گفت فی الحال که در گور نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند، تا مرا برنجانند وجهة ادب ادب حضرت مولینا نزدیك نیامدند. ناگاه فرشته‌ای نیکو روی از گوشه ای درآمد و ملائکهٔ عذاب را گفت که: شما بروید، که حق (۱) جل وعلا این شخص را در کار مولینا نهاد وبیامرزید.

زآن بیاورد اولیا را در زمین تا کند شان رحمة للعالمین

روزی حضرت خداوندگار در بازار میرفت • ترکی روباهی را میفروخت وبترکی «دلکو دلکو» میگفت، چون حضرت خداوندگار بشنید نعره بزد وچرخ زنان روان شد واین غزل‌را بیان فرمود:

دل کو دل کی دل از کجا عاشق و دل زر کو زر کی زر از کجا مفلس و زر

شیخ صدرالدین رحمة الله علیه شبی در خواب رسول را صلوات الله علیه دید که در خانقاه خود آمده بود وبر سر صدر صفه نشسته، اصحاب واولیا دریمین ویسارش صف کشیده، حضرت خداوندگار قدس الله سره نیز آنجا حاضر شد. حضرت رسالت صلوات الله علیه در بارهٔ خداوندگار عنایت فرمود وروی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده، می فرمود که: مقبل فرزندی داری وچشم ما بدو روشنست و ایشان را در موضع اشارت می فرمود که: بنشین. صبحی خداوندگار در خانقاه شیخ رفت • شیخ پیش دوید وا کرام کرد، تا بر صدر بنشیند • ممکن نشد. فرمود که: جائی (۲) بنشینم که حضرت رسالت صلوات الله علیه اشارت فرموده است وهمانجا بنشست • شیخ برروشنی ضمیر پاك آن حضرت آفرین گفت و

---

۱ - در اصل: جق ۲ - در اصل: جای

صورت خواب راشرح کرد، تاباقی حاضران نیز شنیدند. چون خداوندگار بیرون آمد شیخ اصحاب (۱) را وصیت کرد که: زنهار در حضور فلانی دلها جمع دارید، که او برهمه دلها مشرفست.

وقتی حضرت خداوندگار ما عظم الله ذکره در اوایل وقت وعظ می‌فرمود ودر موعظت حکایت حضرت موسی وحضرت خضر علیهما السلام تقریر می کرد. مولانا شمس الدین نامی از مریدان در گوشهٔ مسجد نشسته بود. در اثنای آن شخصی دید با شکوه وهیبت، در کنج مسجد نشسته، هر بار سر می‌جنبانید و می‌گفت: راست می گوئی و نیکو نقل می کنی، گوئیا قالت ما تو بوده ای. ازین شخص چون این کلمها بشنید دانست که خضرست علیه السلام. دست در دامنش زد، تا استعانت طلبد (۲)، حضرتش دامن در چید وغائب شد.

یك نوبت حضرت خداوندگار با تمامت اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفته بود ودر آنجا اتفاق جمعیت شده وحرکت بسیار کرده، بعد از سماع اصحاب هریکی بگوشهٔ درختی آسودند. حضرت خداوندگار نیز لحظه ای مراقب بنشست، تااصحاب بیآسایند. چون تمامت خفتند برخاست و در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می‌فرمود. مولینا بدرالدین تبریزی، که ازجملهٔ اصحاب بود ودر علوم کیمیا و سیمیا دستی داشت، در آن حالت بیدار بود ودر فکر آنکه انبیا واولیای (۳) صاحب کشف را علم کیمیا بوده است، مثل موسی علیه السلام وجعفر صادق رضی الله عنه وامثال ایشان، عجبا حضرت خداوندگار را نیز باشد ویانه؟ دراثنای

---

۱ — خل: خاضران ۲ ـ در اصل طلبید ۳ ـ در اصل: اولیا

آن ناگاه حضرت خداوندگار برسرش رفت وفرمود: بدرالدین در چه‌کاری وبچه اندیشه دری ؟ مذکور برجست. خداوندگار فرمود: آن پارهٔ کلوخ را بمن ده. شب مهتاب بود، در جست وپاره ای آجر بود، بدست مبارکش داد، از دستش بستد وباندرون جبه کشید واز دست دیگر بیرون آورد، بدست بدرالدین داد و فرمود: بستان. بدرالدین چو در مهتاب نگاه کرد لعل دید ممسوخ وشفاف، که رنك و (١) شعاعش چشم را خیره می کرد. پس فرمود: سنك را مردان لعل وگوهر توانند ساختن، امابمهمی (٢) عظیم ترازین مشغولی ایشان هست. بدرالدین از غایت دهشت نعره ای بزد که تمامت اصحاب از خواب بیدار شدند واورا برنجانیدند که: بعد از بیداری های بسیار که خداوندگار رابود همان که آسایش فرمودند بنعرهٔ بی فایده بیدار کردی. مذکور گفت: ای عزیزان خداوندگار دیرست که بیدارست وگرد باغ سیر می‌فرماید واحوال را کماکان شرح کرد. اصحاب چون آن لعل را طلب کردند باز آجر گشته بود. این نوع کرامات از اولیاءالله بسیار منقولست و حضرت خداوندگار بیض‌الله غرته تصدیق این تقریر درین غزل بیان می‌فرماید:

ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم

ای مطربان ای مطربان دف شما پرزر کنم

وباز می‌فرماید:

خاك چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام

چون مرا راه زند فتنه گر زر ودرم

---

١ - در اصل: رنك‌ون ٢ - در اصل: بمهمی

باز می‌فرماید:

ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را
مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد

وباز می‌فرماید:

عیسی مست را زر کند ور زر بود گوهر کند
گوهر بود بهتر کند هم بگذرد(١) از بهتری

چون کامل مس وجود ناقص را زر تمام عیار، بلکه اکسیراعظم، می‌سازد چه عجب داری که مس را زر وا ما سنك را گوهر تواند کردن؟

یك نوبت سلطان رکن‌الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرماید. حضرت ایشان نیز قبول فرمودند. اتفاقا حضرت خداوندگار را روز جمعه از اول صبح استغراق بی‌حد بود، از سبب رجوع وغوغای خلق گریخته بودند ودر خرابات‌در گوشهٔ خراب مستغرق جمال بیچون گشته، چنانکه در غزلی از صفت آن حال بیان فرموده است قدس‌الله سره‌العزیز:

بیت

درخانهٔ‌خماروخرابات که‌دیدست　　معراج وتجلی و مقامات افندی

در وقت استغراق بخرابها تردد ازآن فرمودی تا ازرجوع‌وازدحام خلق از وقت باز نیاید، چنانکه می‌فرماید:

بیت

در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد
وآن دلبر عیار مرا دید نشان کرد

---

١ ـ در اصل: بگزرد

بعاقبت در هر خرابه ای که قدم نهادند امراء و معتقدان مساجد ساختند. فی الجمله تمامت امراء و اکابر بر در مسجد رفته بودند و منتظر که بعد از نماز بمجلس بنشینند. جماعت اصحاب آن حضرت را نمی یافتند. چلبی روحانیان حسام الحق والدین بفرمود تا هر یکی بگوشه ای رفتند بطلب، شخصی طلب کنان در خرابات ایشان را یافت، زود باز گشت و بخدمت چلبی اعلام کرد. حضرت چلبی از سر ضرورت مع کمال تقوی روز جمعه رو بخرابات نهاد. چون که نزدیك شد فرمود که: چشم میبندم، چون نزدیك حضرت ایشان رسم اعلام کنید، تا در رویش چشم بگشایم. چون حضرت خداوندگار را دید گفت: خداوندگارم بخرابات کشان کردی؟ فرمودند: حاشا که چلبی حاشا که. بعد از آن بندگی چلبی از کیفیت انتظار اکابر و قبول موعظه عرضه داشت، از آن پای (۱) در حال روان شده، بمسجد آمدند و بعد از ادای فریضه و سنت حضرت خداوندگار بر سر منبر رفت و از سر حالی که داشتند باشوقی و سوزی بی حد آه های (۲) آتش انگیز از دل و جگر (۳) کشیده، این دو بیت سرائیدن گرفت:

شعر

خوشا شب کز وصال یار ما را دوش بود
مشتری در طالع و خورشید در آغوش بود
قدح کز می بمن دادی بگفتی هوش دار
ای مسلمانان در آنحالت چه جای هوش بود

در حال که این دو بیت را فرمود از عکس وانوار معاملهٔ حضرت

---

۱ - خل: جای ۲ - در اصل: آ وای ۳ - خل: جان

ایشان تمامت خلایق در گریه افتادند و بیک بار فریاد و فغان از وضیع و شریف برخاست و تا دیرگه در آن گریه بماندند، مصرع: سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل. چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند حضرت خداوندگار از سر منبر نزول فرموده بود و رفته.

پیوسته حضرت خداوندگار اصحاب را وصیت فرمودی که: در هر حالی که باشم اگر فتاوی بیاورند منع مکنید و بمن آورید، تا مرسوم فتاوی مارا حلال باشد و در حالت استغراق و سماع چون فتاوی آوردندی اصحاب دوات و قلم حاضر می کردند و در دست مبارک ایشان می دادند. ایشان نیز ناخوانده جواب شافی می نبشتند (۱). اتفاقاً روزی در بیان مسئله ای مشکل مختلف خلاف جمعی جواب نبشت. آن فتوی در دست مولانا شمس الدین مار دینی افتاد، که مذکور در فقه و تفاسیر و اقاویل امام اعظم رحمة الله علیه مشارالیه علمای عصر بود و در آن وقت اورا بحضور حضرت خداوندگار بواسطهٔ استماع رباب انکاری بود. آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمة الله علیه، که پیشوا و استاد همهٔ علماء بود، برد و در بطلان آن جواب بحث می کرد. مولانا اختیارالدین، که از مقربان حضرت خداوندگار بود، در آن محفل حاضر بود. از سر تعصب برخاست و در حضرت خداوندگار درآمد، صورت ماجرا را عرضه داشت. حضرت خداوندگار تبسمی فرمود. پس گفت: برو و سلام من بموالی برسان و بگو: تحقیق نا کرده درحق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد. فی الجمله مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی بمحروسهٔ حلب چند

---

۱ - خ ل: می نوشتند

سالست که خریده است و مدتیست که بمطالعهٔ آن مشغول نگشته است ، از کتب خانه طلب فرماید و در فلان باب و چندین ورق و چندین سطر تحقیق این مسئله را بیان کرده اند ، مطالعه کنند . در حال شیخ اختیارالدین برفت وسلام حضرت ایشان رسانید واحوال را کما کان تقریر کرد . تمامت برپای خاستند . بعد از آن مولانا شمس الدین بحاضران گفت: مبایعهٔ کتاب درمحروسهٔ حلب و آنکه چندین مدتست که مطالعه نکرده ام راستست ، باقی را احتیاط باید کردن . مولانا سراج الدین التماس کرد که اینجا بیاورند، تاتحقیق رود . فرزند مولانا شمس الدین برفت وبیاورد وبرموجب اشارت حضرت خداوندگار ازباب وورق وسطر بشمردند ، تمامی آن مسئله کما کان نوشته دیدند . تمامت حاضران(۱) از نور ولایت آن حضرت در شگفت بماندند و برقوت و مکاشفه وحسن کرامت تعجب ها افزودند .

مذکور مولانا شمس الدین نقل کرد که: شبی حضرت رسول صلی الله علیه وسلم درخواب دیدم نشسته ، چون بحضرتش رفتمی وسلام کردمی روی مبارك گردانیدی وچون از گوشهٔ دیگر رفتمی هم چنان. آخر زبان گشاده ، گفتم: یارسول الله صلی الله علیه وسلم چندین سال بامید عاطفت و عنایت آن حضرت رنجها برده ام ودرتحقیق اخبار وانشاء را اجتهاد نمودم ودرحل مشکلات کافهٔ اهل اسلام سعیها تقدیم داشتم، امروز موجب حرمان این

---

۱ ـ در اصل خاضران

ضعیف را هیچ سببی نمی دانم. حضرت رسالت صلوات‌الله علیه فرمود: آری این جمله هست، اما اخوان مرا بنظر انکار می‌نگری، و رای همه گناهانست. ازآن روزبازسلسلهٔ محبت‌را صدتو (۱) کردم و باستغفار ماضی مشغول گشته، اما بحکم «الامور مرهونة (۲) باوقاتها» هنوز بشرف ارادت مشرف نگشته بودم، تا این کرامت را نیز مشاهده کردم.

نقلست از مذکور که‌فرمود: روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندگار اجتماعی بود و تمامت امراءِ واکابر آنجایگه (۳) حاضر و سماعی گرم میرفت. چون مدرسهٔ ما نیز درآن حوالی بود واستماع آن ذوقها که اصحاب می‌کردند مشاهده میرفت برخاستم ولباس گردانیده، بازدحام (٤) تمام از میان آشنایان وخدم خودرا در میان سرای خانه انداختم ودر گوشه ای در پس مردم بتلاوت‌سورهٔ سجده مشغول گشتم. همان‌که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوندگار بسجده رفت. گفتم که شاید اتفاقی باشد. سورهٔ دیگر خواندم، بازبرمحل سجده سجده کردند. گفتم مگر از قبیل سجدهٔ سماع باشد. سورهٔ دیگر خواندم، در محل خویش سجود کردند. یقینم شد که نظر مبارك ایشان برلوح محفوظست. بخود گفتم ای محجوب از چنین آفتابی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن؟ بارها حجت وبرهان دیده ای. پس بیرون آمدم وبخانه رفتم و تمامت فرزندان‌وتلامیذواهل‌بیت‌را برگرفته، متوجه‌بیت‌السعودشدم. چون‌نزدیك رسیدم‌پیش‌ازوصول‌شیخ محمدخادم بیآمدودر بگشودو گفتم: احوال‌چونست؟

---

۱ - خل: جد تو؟ ۲ - در اصل: مرهونة ۳ - دراصل: آنجائکه
۴ - دراصل: بازدهام

گفت : همین دم حضرت خداوندگار اشارت فرمود که: جمعی آشنایان می‌آیند، زود بیرون شو و در بروی ایشان باز گشای . فی الجمله چون از در درآمدم در پای ما چان ایستاده، بعذر و استقبال مشغول گشتم ، تاحضرت خداوندگار عنایت فرمود . پیش رفتم وبصد هزار شفاهت کف پای مبارك ایشان را بوسه دادم وبر دیده مالیدم و بشرف ارادت با جمیع فرزندان مشرف گشتم .

استغراق حضرت خداوندگارو فراغت از ظاهر بمثابتی بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندی و اما تنك بودی در جای رها کردی و پا برهنه روان شدی و اگر جمعی از فقراء بحضرتشان رسیدندی ودریوزه کردندی فرجی از دوش مبارك بدیشان دادی وهم چنان پیرهن و ازین روست که پیراهن ایشان پیش گشوده است ، چون فرجی، تا در وقت ایثار ایشان از تن مبارك بیرون آید وحاجت جامه کندن (۱) نباشد. فی الجمله بهرکه پیراهن می‌دادندی (۲) امراء واکابر بسیم و زر بسیار بشکرانه بمنت تمام قبول می‌کردند ، لاجرم در دوجهان سرافراز میشدند .

هم چنان مولانا مجدالدین اتابك که از زمرهٔ اصحاب بود پیوسته خواهان بودی که در چله نشیند. روزی از آن حضرت التماس نمود ، بعد از اجابت او را با یار خویش در دو حجرهٔ ملصق در مدرسه بچله بنشاندند . بعد از چند روز گرسنگی درو اثر کرد و طاقتش طاق شد . با یار خویش ضرورت جوع در میان نهاد . اتفاق کردند ودرشب از حجره بیرون آمده ، در خانهٔ دوستی رفتند و صفت جوع تقریر کردند .

---

۱ - خل : کندن جامه ۲ - در اصل : دادندی

آن عزیز جهة ایشان بط و برنجی ترتیب کرد . بعد از تناول باز بخانه آمدند ودر حجره نشستند . چون صبح شد بر عادت حضرت خداوندگار در در حجره آمد وانگشت بر در حجره نهاد و بوی کرد . پس فرمود : اصحابنا ازین حجره بوی بط وبرنج می‌آید، نه بوی ریاضت . هر دواز حجره برخاستند و در پای مبارکشان افتادند واستغفار آورده، گفتند : بوجود چنین بحر رحمت خودرا در کنج خلوت خزانیدن از بی‌سعادتی خواهد بود .

همچنان روزی حضرت خداوندگار در محله میگذشت . جماعت اطفال می‌آمدند ودست بوس می کردند وسجده می نهادند . خداوندگار نیز در مقابله سجده می‌نهاد . کودکی طفل از آن جمعی تاراقت (۱) مشغول بود، گفت : خداوندگار صبر کن تا من نیز بیایم و دست بوس کنم . حضرت ایشان چندان صبر فرمود که او فارغ شد، بیامد وشرف دستبوس دریافت. تواضع وخلق آن حضرت در بارهٔ خاص‌وعام برین قیاس باید کردن.

بیت

باروی تو کفرست بمعنی نگریدن یا باغ صفا را بیکی تره خریدن

همچنان مولانا فخرالدین سیواسی‌را رحمه‌الله که‌از اکابر اصحاب بود حمی محرقه لاحق گشت ومدتی صاحب فراش بود واطبا ازمعالجه عاجز بودند . حضرت خداوندگار بعیادت تشریف فرمود . اشارت کرد تا سیر پوست کنده حاضر کردند. بداد کوفتن وبملعقه دادش خورانیدن. چون اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشتند، بلطف خدای همان

---

۱ ـ دراصل : چنینست واصلاح ممکن نشد .

شب عرق کرد وروی بصحت نهاد . چون اطباءِ این معنی را مشاهده کردند گفتند : این نه برقاعدهٔ طب و قانون حکمتست ، بلکه این حکمت الهیست ، چنانکه می فرماید قدس سره العزیز :

بیت

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم　　بسی علتیان را ز غم باز خریدیم
حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم　　که ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم

هم چنان جلال الدین فریدون رحمه‌الله در حضرت خداوندگار از کثرت خواب شکایت کرد ، بفرمود تا شیر خشخاش بیرون آورد ، بخورد . بعداز تناول آن بجائی (۱) انجامید که از بی خوابی بسیار دماغش بخلل می‌آمد ، تا باز بحضرتش رجوع کرد . واستدعا کرد ، تا اعتدالی در مزاجش پدید آید . تامعلوم گردد که رجال‌الله را آن قدرقدرتست که هرچه سبب رنج و عنا باشد موجب صحت و شفا بگردانند و بالعکس ، چنانکه می فرماید :

گر ولی زهری خورد نوشی شود　　ور (۲) خورد طالب سیه هوشی شود

هم چنان روزی حضرت خداوندگار بربام ایستاده بود . جمعی از اصحاب در اندرون خانه بتلاوت حقایق ومعانی مشغول بودند. یکی از آن جمله ازغایت شوق وذوق آهی سرد ازجگر گرم بر کشید. شخصی معروف از بیرون در گذر بود ۰ چون آن آواز بشنید گفت : علتی ۰ حضرت خداوندگار در بام بشنید ، ازسرغیرت تمام سر فرو کرد و فرمود که : بینم که علت کرا واقع شود ۰ بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد

۱- در اصل : بجای　۲ - دراصل : و

واقع شد ودر آن علت مدتی بماند واز مداوات عاجز گشت . بعدازمدتی سبب انفعال حضرت خداوندگار در خاطرش آمد ، دانست که موجب آن انفعال خاطر شریف خداوندگار بوده‌است . برخاست و بحضرتشان رفت وبانابت واستغفار مشغول گشت ، چون توبهٔ او باجابت مقرون شد آن مرض ازو زایل گشت .

همچنان امیر محمد سکورجی نقل کرد که : شاهزاده کیغاتو ، بعداز نقل خداوندگار ، چون باقسرا رسید ایلچی بطلب امراءِ واتراك بقونیه فرستاد . جمعی از رنود (١) ازسر گستاخی آن ایلچی را بقتل آوردند . چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم کرد ویرلیغ شد که: تمامت عساکر برقونیه روند وشهررا حصار کنند وچون فتح کرده باشند خلق‌را بقتل آورند و بنهب (٢) و غارت مشغول شوند . درآن فرصت هریکی از امراء دفع آن غضب نتوانست کردن، بضرورت علت را بطبیعت گذاشتند . مجموع اهل قونیه ، ازوضیع وشریف، از وقوع آن فتنه مشوش گشتند ودر استخلاص خود چاره جزپناه بحضرت خداوندگار ندیدند : تمامت بتربه رفته، گریه وزاری وتضرع کردند وچون کیغاتو درآن حوالی رسید شب حضرت خداوندگار را در خواب دید که از میان قبهٔ خویش بهیبت عظیم بیرون می‌آمد ودر کنار شهر آمده، دستاررا گشوده ، گرد شهر حلقه می کرد . بعد از آن دو گام نهاده ، نزد کیغاتو می‌آمد وانگشت برحلقش می‌نهادو می‌فرمود: ای ترك ترك این فکر وحرکت بکن والا جان بسلامت نبری. درحال که بیدار شد امرا وباقی مقربان خویش را

---

١ - خل : از ایوز   ٢ - در اصل : بنهبت

بخواند. چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان وخائف یافتیم. بعداز آن پرسش آغاز کرد وصورت خواب را بگفت. تمامت مقربان بیك زبان گفتند که: ما این معنی را اندیشه کرده بودیم، اما از خوف بیندگی عرضه نمی‌توانستیم کردن، یرلیغ شد که تمامت باز گردند. چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربهٔ مطهره رفت وقرابین بسیار کرد وصدقات بی‌حد بجماعت ملازمان تربه ایثار کرد (۱).

هرنوبت که حضرت خداوندگار جهت حلق موی بحمام رفتی اکثر اصحاب حاضر (۲) شدندی وبتبرك آثار ایشان را برهمدگر (۳) قسمت کردندی. درویشی ضعیف در گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت نداشت. در خاطرش بگذشت که چه بودی اگر اصحاب بمن نیز ازآن تبرك می‌دادند. درحال خداوندگار مقداری بستد وبدان شخص فرستاد وآن عزیز از حسن کرامت در سجده آمد و از مریدان آن حضرت شد.

همچنان حضرت خداوندگار قدس‌الله سره‌العزیز چون از کثرت ازدحام رجوع خلق ملول شدی بحمام رفتی. چون در حمام نیز زحمت بردندی در مخزن‌آب شدی. یك‌نوبت بمخزن آب‌شده بود و سه شبانروز در مخزن‌حمام مستغرق‌توالی تجلیات وتتالی بارقات گشته بود. بعداز سه‌روز حضرت چلبی بعداز تضرع بسیار استدعا فرمود تابیرون‌آید. حضرت‌چلبی‌چون مزاج‌حضرت خداوندگار را در

---

۱ ـ خل: فرمود ۲ ـ دراصل: خاضر ۳ ـ خ ل: همدیگر

غایت ضعف دید قطرات سوشك برصفحات رضا و رخسار روان کرد.
پس گفت: خداوندگارم مزاج شریف بغایت‌ضعیفست، چه‌باشد اگرجهت این بیچارگان تقویتی فرمائی؟ خداوندگار فرمود: ای‌چلبی کوه با این همه وجود خود تحمل یك نظر تجلی جلالی نکرد، مسکین تن ضعیف نحیف من چگونه درسه شبان روز هفده بار شعشعهٔ آفتاب جلال وبارقات انوار جمال را تحمل کند؟

شخصی از مریدان شیخ صلاح‌الدین زرکوب قنوی قدس‌الله سره العزیز حکایت کرد که: وقتی بتجارت میرفتم بطرف استنبول. در وقت عزیمت بدستبوس حضرت خداوندگار رفتم. در خلوت اشارت فرمود که: چون باستنبول روی در حوالی‌شهر دیهیست‌معظم ودر آن دیه‌کلیسیای چند، کلیسیای (۱) بزرك که شمالی‌افتاده است‌برو و چون خلوت گردد در بزن وبسرور رهابین سلام من‌برسان. فی‌الجمله چون‌طی‌منازل کرده، درآن ناحیت رسیدم، آن دیه‌را طلب کرده، درآن کلیسیا(۲) شدم‌وبعد از تفرق رهابین واکابر آن بلادبخدمتش‌رفتم وسلام‌خداوندگار رسانیدم. برپای خاست ودر مقابله سجده نهاد و پرستش فراوان کرد.
من درتعجب وتحیر فروشدم که حضرت خداوندگار هرگز این طرف تشریف نفرموده است واین شخص‌نیز چون تفحص میرود هرگز آن‌طرف نرفته‌است. عجبا درضمن این چه کرامت درج خواهد بود؟ فی‌الجمله‌در بارهٔ من تلقی بسیار نمود وستاده در حجرهٔ خویش رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد. بعداز آن ازهرگونه غذا آورد، تا تناول کردیم

۱- دراصل: کلیسای ۲ - دراصل: کلیسا

ودر اثنای آن مصحفی دیدم بررحل نهاده ، پس رهبان مرا گفت : بدان که من مسلمانم ودرین حجره بتلاوت قرآن مجیدواداي صلوات رامشغول می‌باشم وهیچ آفریده درین ولایت برین حال اطلاعی ندارد ومرا درین ولایت شهرتی وعزتی بیش ازحدست. اکنون می باید که عهدی بکنی تاسر مرا درین ولایت فاش نکنی. بعداز وثوق عهد نماز بگزاردیم . چون وقت عصر برسید برخاست وبیرون رفت ودررا باز از بیرون قفل کرد و در معبد گاه شد .من زمانی نشستم ، ملول شدم ودرآن حجرات بهر طرف نظر می کردم ، ازگوشهٔ خانه پرده ای دیدم آویخته ، چون پرده باز پس بردم حضرت خداوندگار را دیدم که‌در کنجی سر مبارك را بزانو نهاده بود ومراقب نشسته ، حیرتی ودهشتی بی‌حدبرمن غالب شد.چشم بمالیدم وباز نظر کردم ، باز جمال مبارك ایشان را دیدم . طاقتم طاق شد، نعره بزدم واز هوش برفتم . بعداز زمانی رهبان را دیدم که آمده بود و دست وپایم می‌مالید ، تا بهوش آمدم . پس گفت : این چه نعره بود که بی‌وقت کردی ؟ خواستی مرا رسوای کردن . چندین مدت ملازمت اولیاءالله کرده ای ، ترا قوت نفس بیش ازین می‌بایست . بدان که حضرت ایشان در هرمدت باری اینجاتشریف می‌دهندومرا مشرف می گرادنند .چندان که تغییر صورت از حضرت ایشان می‌طلبم اجازت نمی‌شود ، بلکه‌اشارت می‌فرماید تا درین لباس اسلام را نگاه می‌دارم . روز دیگر پگاه مرا براه کرد و مبالغی چند مرا تفقد کرد و خطی بنزد تکفور جهة سپارش من نوشت ، چون در سرای تکفور شدم و خط را بنمودم در حال مرا

باعزاز تمام نزد تکفور بردند و بنشاندندواز کیفیت مسابقت تفحص کردند. گفتم: قدیما مرا با مذکور آشنائی بود. فی‌الجمله چون بیرون آمدم مرا وثاقی معین گردانیدند ومدتی که‌آنجا ماندم اسباب مرا مهیامیداشتند وتمامت حقوقی که مرا دادنی بود معاف و مسلم داشتندودر وقت‌بیرون آمدن از ولایت ایشان بدرقه داده، روان کردند.

روزی حضرت خداوندگار قدس سره سیر می‌فرمود وجلال‌الدین فریدون رحمة‌الله علیه با جمعی از اصحاب در چار طاقی بخدمت سلطان ولد قدس‌الله روحه‌العزیز نشسته بودند واز دور برسیر حضرت ایشان ناظر. ناگاه امیری غریب، که برای مهمی جهت آن حضرت نذر کرده بود، بعداز حصول مراد یك همیان‌زر ستده، بخدمتشان آمد وآنحضرت را سوگند داد، تا قبول کرده، در آستین‌مبارك ریختند. چون‌آن‌شخص غایب گشت درحال خداوندگار آن‌جمله‌را درخاك ریخت وبرفت.جماعت اصحاب فرود آمده، آن مبلغ را جمع کردند و مدتی بوجه معاش بمصرف رسانیدند.

روزی حضرت خداوندگار در سماع گرم شده بود ودر حالتی‌عجب حرکت می‌فرمود. مستی از گوشه‌ای درآمد وبسماع مستانه مشغول شده وهرنوبت خودرا بخداوندگار می‌رسانید وازآن حالت شریف بازمی‌آورد. جمعی از اصحاب او را بالزام دور کردند و چون بعربده آغاز کرد برنجانیدند. حضرت خداوندگار از آن جمع برنجید و فرمود: شراب او خورده است‌بدمستی شما می کنید! کمال حلمش ازین قیاس باید کردن.

روزی حضرت خداوندگار بحمام رفته بود و اصحاب باهم ، در اثنای آن حضرت خداوندگار درخلوتی درآمد. زمانی بسیار مکث فرمود. چون از حد درگذشت جلال الدین فریدون در خلوت شد ، تا معلوم کند که چه احوال دارد. دید که تمامت خلوت از وجود مبارك ایشان مالا مال گشته است .ازدهشت آن حال لرزه بر اعضاش افتاد وهوش ازو زائل گشت.

هم‌چنان جمعی از تجار مگر قدیما با جلال الدین فریدون آشنائی (۱) داشته بودند. هرنوبت از راه مصالحه بخدمتش آمدندی و دلبستگی در بارهٔ او نمودندی. بعداز مدتی چون عشق واخلاص او در راه فقر مشاهده کردند بحکم سرایت محبت حضرت خداوندگار در دل ایشان نیز سرایت کرد. آزادیشان باعث گشت باجلال الدین فریدون تقریر کردند که: ما از کثرت طلب دنیا وبسیاری مال ملول شده ایم و حرص دنیاوی در دل ما سرد گشته است. میخواهیم که مارا بحضرت خداوندگار راهبری کنی ، تا مرید آنحضرت گردیم و نسخهٔ تمامت احوال (۲) ایشان‌نوشتندوبمذکور دادند ، تابحضرت خداوندگاربنماید، که بهرچه اشارت صادر گردد برآن‌موجب بمصرف رسانیم. این معنی رای اورا صائب نمود. فی‌الحال برخاست و بحضرت خداوندگار آمد و صورت حال را بتمامت (۳) عرضه داشت. حضرت خداوندگار از سر ملالت برخاست وابریق ستده ، بمتوضا شد و زمانی بسیار مکث فرمود.

---

۱ - دراصل: آشنای ۲ - خل: اموال ۳ - خ ل: بتمامی

چون توقف جماعت تجار از حد گذشت از خدمت مولانا سراج الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بود استدعا کردند که در متوضا در آید و از کیفیت انتظار آن جماعت عرضه دارد. چون مذکور بمتوضا در آمد دید که ایشان بگوشه ای ایستاده بودند. از انتظار آن جمع اعلام کرد. خداوندگار فرمود: ای سراج الدین ما کی و دنیا کی؟ بوی این نجاسات بمشام من بهترست از بوی تمامت دنیا واصل او. می باید که عذر این جماعت بخواهی و بگوئی که اگر شما را ارادت براه حقست مال خود را بدست خود بمصرف رسانید والله اعلم •

ذکر (۱) انتقال حضرت خداوندگار بجوار رحمت جناب پروردگار

چون بحکمت ربانی مجموع وجود از چهار عنصر متضاد ترکیب یافته است وبخاصیت وطبع هر جوهری را ازین چهارگانه پیوسته، متوجه اصل ومرکز خویش وباهم متنازع، گاه غلبهٔ رطوبت آب چراغ حرارت را منطفی می گرداند و گاه حرارت طبیعت اوعیهٔ رطوبت را محترق می کند • گاه باد ترکیب خاك را از تعجین اصلی پرا کنده کند و گاه کثرت یبوست که مزاج خاکی دارد ترکیب مجموع را متحلل گرداند. اما روح که فیض نور قدسست، بحسب لطف و اعتدال اصلی که دارد، این جمله را سازگار داشته است • لیکن چون او نیز از عالم علوی درین سرای سفلی نزول کرده وبامر پروردگار بیچون در قید تن مانده است پیوسته در آرزوی عالم اصل می باشد • هرگاه که ارادت حق ازین وجود حاصل گردد، اگر از اهل رشد وسعادت باشد وشرف نفس و کمالات

---

۱ - خل: در

قدسی (۱) در مدت حیات حاصل گردانیده وقابل تجلیات گشته، چون ندای « ارجعی الی ربك راضیة مرضیة » بگوش هوش او رسد زود ازین مهبط خاك برقبهٔ أفلاك پرواز کرده، « فی قنادیل العرش عند مليك مقتدر » متمکن گردد واگر از اهل شقاوت باشد ودر زمان حیات غلام طبیعت واسیر شهوت گشته و پای ازجادهٔ شریعت بیرون نهاده وهوای دنیارا بر سرای عقبی ورضای شیطان را بر خشنودی رحمان، نعوذ بالله من ذلك، اختیار کرده باشد چون روز اجل برآید و هنگام موعود فرا رسد خواهد که بفرادیس عرش پرواز کند، اما بواسطهٔ آنکه ازعوارض طبیعت مزفت گشته باشد وبصحبت جسم کثیف شده، نتواند بعالم اصلی پرواز کردن؛ اورا در عین برزخ مقید گردانند. پس یقین همه ارباب جود (۲) گردد که آدمی هرگز از تأثیرات و هواجس فلکی وحوادث نفانی (۳) محروس ومصون نخواهد بود وهرآینه قوای بشری بیرون عمر طبیعی قیام نتواند کرد و البته ازین ترکیب خالی ببابد شد. چه اگر بقای این وجود ممکن بودی افضل موجودات و اکمل کائنات علیه افضل الصلوات، که اعدل مزاج اورا مسلم بود، بطول عمر ازهمه ممتاز بودی و او نیز از حق دائماً طلب بقای نفس کردی. اما چون بنور معرفت و علم نبوت اورا یقین گشته بود که لقای جمال و جلال سبحانی عزشأنه و عظم برهانه درین وجود ممکن نبود وترکیب این هیأت کثیف محیط مشاهدهٔ لقای لطیف لطیف نخواهدشد، بلکه خلقت (٤) این وجود را دانسته، که جهة ظهور نفع و ضرر و فرق خیر وشر پدید آمده

۱- خ ل: قدس ۲- خ ل: خرد ۳- : نفسانی ٤- خ ل: خلعت

است و این عالم فانی مزرعهٔ آن عالم باقی گشته، که «الدنیا مزرعة الاخرة» تا هر چه بشب جهالت در زمین دنیا بکاری در صبح روز آخرت ثمرهٔ نهال این همان مشاهده کنی؛ چنانکه حضرت خداوندگار بیان می‌فرماید:

درخت و برگ بر آید ز خاك و این گوید که خواجه هر چه بکاری ترا همان روید

هر کرا دولت ابدی قائد و سعادت سرمدی زائد باشد داند که سفر آخرت در پیش دارد. لاشك زاد و توشهٔ آن راهش بباید ساخت، هر آینه در جمع ذخایر (١) حسنات قاصر نماند، تا چون ازین وجود عاریتش بپردازد (٢) و ازین سرای فنا بدار بقا رحلتش دهند منزلی بیند بر کام و مراد خویش پرداخته و گاهی بیند درگاهی ترتیب داده، «متکئین علی سرر متقابلین»، و اگر نعوذ بالله از غرور این سرای سرور مغرور گشته، بهیمه وار در مرعای دنیا بی خبر بدین مشتهیات مشغول گشته، فردا عرصهٔ عرصات هیمهٔ هاویهٔ جحیم گشته، ابدالابدین در حبس خذلان پای امل کوفته، «فوا اسفاه و اخجلتاه» می گوید ولهذا ازین روست که انبیاء و اولیاء علیهم السلام هرگز بدین طاق و ایوان زرین و سراپردهٔ رنگین التفات نکرده‌اند، تا غبار تهمت و عوار وصمت آن بر دامن معاملتشان ننشیند و پیوسته از حضرت عزت فنای وجود و سفر دار الخلود طلبیده اند و عالم و عالمیان را بدان ترغیب و تحریض کرده، چنانکه حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز (٣) در اسرار مرگ بیان فرموده است و ببراهین شیرین و امثال رنگین تلخی و عفوصت آنرا در کام همهٔ عاشقان شیرین گردانیده

---

١ - در اصل: زخایر ٢ - در اصل: بپروازد، خ ل: بپرواز

٣ - خ ل: الغرر

و ازخوف و بیم آن ایمن کرده است ، چنانکه می فرماید :

شعر

ای که ازین تنك قفص می پری رخت ببالای فلك می بری
زندگی تازه ببین بعد ازین چند ازین زندگی سرسری
مرك حیاتست حیاتست مرك عکس نماید نظر کافری
خانهٔ تن گر شکند هین منال خواجه یقین دان که بزندان دری

و درغزلی دیگر می فرماید :

بیت

در پردهٔ خاك ای جان عیشیست بپنهانی واندر تتق غیبی صدیوسف کنعانی

و در جای دیگر می فرماید :

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال

و در مقام دیگر می فرماید :

بیت

تو مثال ذوالفقاری تن توغلاف چوبین
اگر آن غلاف بشکست (۱) شکسته دل چرائی

و باز می فرماید :

گر بشکنند این جامم من غصه نیاشامم جامی دگر آن ساقی در زیر بغل دارد

و درغزلی دیگر در بیان وثوق و یقین خویش می فرماید :

شعر

دشمن خویشیم و یارست (۲) آنکه ما را می کشد
غرق دریائیم ما را موج دریا می کشد

---

۱ - در اصل : بشکست و تو ۲ - در اصل : خویشم و یار

ودر غزلی دیگر در بیان مرك عاشقان می فرماید :

بیت

عاشقانی که با خبر میرند — پیش معشوق چون شکر میرند
از الست آب زندگی خوردند — لاجرم شیوهٔ دگر میرند
تو گمان میبری که شیران نیز — چون سگان ازبرون در میرند

وباز در غزلی دیگر می فرماید :

هر که بمیرد شود دشمن اودوست کام — دشمنم از مرك من کور شود والسلام

وباز می فرماید قدس الله سره :

شعر

چون نعرهٔ الصلا بر آید — ما رقص کنان زدر درآئیم

این گونه کلمات که حضرت خداوندگار ماعظم الله ذکره در اسرار مرك بیان فرموده است عجب دارم اگر پیش از آن وبعداز ایشان ازهیچ آفریده منقول باشد .

چون آفتاب پرتاب ولایتش نزدیك شد که بمغرب آخرت غروب کند وشهباز روح مطهرش بعالم قدس پرواز نماید، که « کل شیئی یرجع الی اصله » در محروسهٔ قونیه قرب چهل روز زلزلهٔ متواتر می آمد . مجموع خلایق وضیع وشریف از وقوع آن حادثه و نزول آن قضا شوریده وبرهم شدند وباتفاق بحضرت خداوندگار ما آمدند وسبب آن را استفسار کردند. دفع آن مصیبت را از درون همایونشان (۱) در یوزهٔ همت کردندوحضرت

۱ — خل : همایونش

خداوندگار زبان شکربار گشاده ، فرمود که : دلهارا جمع دارید که زمین گرسنه شده است ولقمهٔ چرب می‌طلبد ، زود باشد که بکام خویش برسد واین زحمت از شما مندفع گردد و در آن ایام این غزل را بیان فرمود رضی الله عنه :

ابیات

با این همه مهر و مهربانی | دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشه خانهارا (۱) | در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا | کز خانه تو رخت می‌کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور | بی تو نزیند هین تو دانی

و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده و این غزل را بیان می‌فرمود رضی الله عنه :

روسر بنه ببالین تنها مرا رها کن | ترک من خراب (۲) شبگرد مبتلا کن
مائیم وموج (۳) سودا شب تا بروز تنها | خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن
برشاه خوبرویان واجب وفا نباشد | ای زرد روی عاشق توصبر کن وفا کن
دردیست غیر مردن کان را دوا نباشد | پس من چگونه گویم آن درد را دوا کن
درخواب دوش پیری در کوی عشق دیدم | باسر اشارتم کرد که عزم سوی ما کن
گر اژدهاست در ره عشقیست چون زمرد | ازبرق آن زمرد هین دفع اژدها کن
بس کن که بیخودم من گر تو هنرفزائی | تاریخ بوعلی گو تنبیه بوعلا کن

وبعد ازین حال مدتی در مزاج شریفشان تکسری ظاهر گشت . تمامت اکابر طرفی النهار بعیادت حاضر می‌شدند . مولانا اکمل الدین و

---

۱ - خل : شیشهای جانرا ۲ - در اصل : خرابی ۳ - در اصل : مائیم موج

غضنفری ، که هردو جالینوس وقت خویش بودند ، بمعالجه مشغول گشتند. هر نوبت باتفاق نبض مبارك ایشان را گرفته ، باز بجماعت خانه بیرون آمده ، بکتب طبی رجوع می کردند ، تا تشخیص کنند وباز فی الحال جهت تدقیق باز بحضرتشان رفته ، نبض می گرفتند و بنوعی دیگر مشاهده می کردند. تاچند روز برین وجه مکرر می دیدند. عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند واز حضرت خداوندگار التماس کردند ، تا ایشان را برحال خویش شعور دهد. چون ممکن نگشت وباجابت مقرون نشد دانستند که سررشته بجای دیگرست وحضرتشان را ارادت عزم بعالمی دیگر. بتاسف و تالهف تمام زمام اختیار ازدست داده ، خوناب حسرت از رخساره چکان ، متحیر میبودند. ناگاه روز یکشنبه درفصل دی پنجم جمادی الاخر سنهٔ ۶۷۲ وسبعین اثنین و ستمائه ، در میان تقریر حقایق و معارف ، بوقت غروب شمس آفتاب جلالش درمغرب عالم قدس غروب کرد. بیك بار غریو ازنهاد وضیع وشریف ، عزیز وفقیر ، بیگانه وآشنا ، مومن وترسا برخاست. جامها چاك و دیدها نمناك گشت و سرها پرخاك شد. از غلغل و غریو درو دیوار در لرزه آمد. از عبرات خونین روی زمین رنگین گشت. هرکجا سوخته دل مجروحی محزونی بود بادل کباب و دیدهٔ پرآب از سراضطرار (۱) این ابیات را می سرائید :

ابیات

فرو رفته بخاك آن مهر افلاك
چرا برسر نریزم (۲) هرزمان خاك

---

۱ - خل : اضطراب ۲ - خل : زنم من

پریده از چمن کبک بهاری چرا چون ابر نخروشم بزاری

فرو مرده چراغ عالم افروز چرا روزم نگردد شب بدین روز

آن شب مصالح تجهیز و تکفین حضرت ایشان مهیا گردانیده شد. روز دیگر از اول روز نعش متبرک برداشتند. عاشقان و سوختگان پر اندوه، صف صف و گروه گروه، عریان، با صد هزاران نوحه و زاری پیش و پس گذشتند. اکابر و اصاغر و عموم خلایق که در قونیه حاضر بودند، از تمامت ملک در آن جنازه حاضر بودند و بآن مصیبت و اندوه شریک. در هر کوچه و بازار تابوت بیرونی را بدل کرده، بعامهٔ خلایق قسمت می کردند. نواب سلطنت و امراء نعش را برداشته، بشمشیر و چوب خلق را دور می گردانیدند و بازدحام تمام نزدیک نمازشام بمصلی رسیدند. معرف چنانکه عادت باشد پیش آمد (۱)، جهت شیخ صدرالدین قنوی رحمة الله علیه گفت: فرما ملک المشایخ. مولانا اکمل الدین طبیب گفت: معرف ادب گوش دار، که ملک المشایخ حقیقی حضرت مولانا بود و رحلت فرمود. شیخ صدرالدین چون پیش آمد که نماز کنند ناگاه شهقه بزد و از هوش برفت. قاضی سراج الدین رحمة الله علیه پیش آمد و امامت فرمود. چون از شیخ صدرالدین کیفیت شهقه استفسار کردند گفت: فی الحال که پیش رفتم جمعی دیدم بصورت ملائکه، که صف کشیدند و بنماز و بزیارت مشغول شدند. از هیبت آن حال هوش از من زایل شد. قرب چهل روز تمامت اکابر و اصاغر بزیارت تربهٔ مقدس حاضر می شدند، چنانکه سلطان ولد قدس الله روحه العزیز در ابتدای نامهٔ خویش می فرماید:

---

۱ — در اصل: مد

پنجم ماه درجماد آخر | بود نقلان آن شه فاخر
سال هتفادو دو بده‌بعدد | ششصداز عهدهجرت احمد
چشم زخمی چنان رسید آندم | گشت نالان فلك در آن ماتم
مردم شهراز صغیرو کبیر | همه‌اندر فغان و آه ونفیر
دیهیان هم زرومی واتراك | کرده‌ازدرداو گریبان چاك
بجنازه همه شده حاضر | ازسر مهروعشق نز (۱) پی بر
اهل هرنزهتی برو صادق | قوم هر ملتی بدو عاشق
کرده‌اورامسیحیان معبود | دیده‌اوراجهودخوب چوهود
عیسوی گفته‌اوست عیسی ما | موسوی گفته‌اوست موسی ما
مومنش خوانده‌نوروسررسول | گفته‌است اوعظیم‌بحر نغول
همه کرده‌زغم گریبان چاك | همه‌ازسوز کرده‌برسر خاك
همچنان این کشید تاچل روز | هیچ سا کن نشددمی تف وسوز
بعدچل روز سوی خانه‌شدند | همه مشغول این فسانه شدند
روز و شب بود گفتشان همه این
که شد آن گنج زیر خاك دفین (۲)

و ملك الادباء بدرالدین یحیی در مرثیهٔ آن حضرت این دو بیت انشاء فرمود :

بیت

کودیده که‌در غم تونمناك نشد | یا جیب که‌در ماتم توچاك نشد

---

۱ -- دراصل : مهرعشق نه‌از ۲ -- خ‌ل : خاك و زمین

سوگند بروی تو که از پشت زمین بهتر ز توئی در شکم خاک نشد

عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد (۱) ورد جان ساخته می‌خواند:

بیت

کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
این منم برسر خاک تو که خاکم برسر

۱ — در اصل: درو

قسم ثالث

در ذکر اصحاب و خلفای خداوندگار رضی الله عنهم

اول تاج الاولیاء والمحققین ، زبدة الاذکیاء والعارفین ، ترجمان اسرار الناسوتیه ، سراج رموز اللاهوتیه ، فخر المجذوبین ، عارف کامل مدقق ، سید برهان الدین محقق ترمدی علیه رضوان الله الابدی که از جملهٔ اولیای کبار وعرفای صاحب کشف واسرار بود . در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت ودر معرفت بحری بود زاخر ، همه عمر درمجاهده وریاضت ومشاهده وعنایت بودی وپیوسته کلمات در توحید فرمودی ، بعزلت و انقطاع رغبتی عظیم داشت واز دنیا وخلق معرض بود . تمامت بدلای بلاد واوتادارض را درآن عهدمدار بر وجود ایشان بود وارادت وصحبت ایشان بحضرت سلطان العلماء بهاءالدین الولد کبیر رضوان الله علیه بود و باتابکی حضرت خداوندگار ما منسوب وخداوندگار مارا بعداز تحصیل علوم رسمی روزی بخطاب فرمودکه : ای جان ونور دیده ام ؛ اگرچه در علوم رنجها بردی وانگشت نما گشتی ، امابدان که ورای این علوم علمی (۱) دیگرست که این قشر آنست وکلید آن علوم پدرت بمن رغبت داده است ترا تحصیل آن مطلوبست . بعد ازآن حضرت خدارندگار را بتحقیق علوم یقینی رغبت فرموده ، طریق سلوك وآداب مشایخ تلقین کرد و (۲) حقایقی که ازپدرشان تحقیق کرده بود بدیشان تقریر کرد و مدت نه سال تمام صحبت فرمودند و معارف سلطان العلماء را رضی الله عنه هزار نوبت بخداوندگار اعادت کردند ، تا آنچه سر توحید ومعرفت بود کماینبغی بتحقیق رسانیده ، بعمل

---

۱ - خل: علوم ۲- دراصل : گردد

آوردند، بلکه باضعاف آن بمقاماتی که «مالاعین رأت» منزل ساختند.

چون حضرت مولانا بهاءالدین الولد رضی الله رحلت فرمود سید برهان الدین رضی الله عنه آنجا حاضر نبود. چون خبر هائل وفات شیخش استماع کرد بر سر خاکستر بماتم نشست ومدت یکسال تمام در فراق آن حضرت چون شمع می گداختند، تا شبی در واقعه‌ای بهاءالدین ولد را رضی الله عنه دید که از سرحدت تمام می فرمود که: برهان الدین چگونه ای؟ محمد مرا تنها گذاشته ای ودر محافظت او تقصیری می کنی. از هیبت آن حال چون بیدار شد ازآن پا (۱) بقونیه آمد وبخداوندگار پیوست.

نقلست از (۲) صاحب اصفهانی که ازجملهٔ وزرا وفضلای روم بود ومرید ایشان که روزی از بندگی ایشان استدعا کرده است که اجازت فرما تا جامهارا بشوئیم. قطعا ممکن نشد وفرمود که: اگر باز چرکین (۳) شود چه کنم؟ گفت: باز بشویند. همچنین تا چند (٤) نوبت مکرر فرمود. آخرالامر برنجید وفرمود: هی فضول، ما جهة جامه‌شوئی در عالم آمده‌ایم؟ وبرین وجه تا آخروقت بسر بردند.

نقلست که چون شیخ الاسلام شیخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس الله سره (٥) العزیز از دارالخلافه بروم آمده بود می خواست تا بندگی ایشان را دریابد. صاحب اصفهانی دربندگی ایشان رفته، گفت: بزرگی از مشایخ کبار آمده واجازت شرف حضور می طلبد. بعداز اجازت چون شیخ بحضرتشان درآمد، همچنانکه برسر خاکی متکی می بودند وبزبان حال

---

۱ - خل: جا ۲ - خل: که ۳ - دراصل: چرگین ٤ - خل: چندین ٥ - دراصل: سر

بی‌واسطهٔ بیان بهمدیگر اسرار می گفتند . شیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود واشك‌ریزان‌بیرون‌آمد . جمعی ازشیخ سؤال کردندکه : چرامکالمه نفرمودند ؟ شیخ گفت : میان ما کلمات بسیار رفت ومشکلات وافر حل شد (۱) . پرسیدند : چون دیدی ؟ فرمود که : دریائیست از معارف و حقایق پنهان رو .

نقلست که روزی سید قدس‌الله سره سخن می‌فرمود . شخصی گفت: مدح تو از فلان کس شنیدم . فرمود : تا ببینیم که‌آن‌فلان کس چه کسست، اورا مرتبهٔ آن هست که مرا بشناسد ومدح من کند . اگر او مراباسخن شناخته است یقین که نشناخته‌است ، زیرا که این سخن نماند وآن‌حرف وصوت نماند وآن‌لب ودهان‌نماند . این عرضست واگر بفعل‌شناخته‌است هم‌چنین واگر ذات مرا شناخته است ، نه صورت ذات را راست باشد که مدح کند .

نقلست‌که شیخ‌الاسلام ترمذی می گفته است که : سیدبرهان‌الدین سخنهای تحقیق خوب می‌فرماید ، از آنست که کتب مشایخ و مقالات و اسرارایشان را مطالعه‌کرده است . یکی گفت : آخرتونیز مطالعه میکنی، چونست که چنان سخن نمی‌گوئی ؟ گفت : او در پی مجاهده وعملست . گفت : تو نیز آن درچرا نمی‌کوبی ؟

نقلست‌که چون سید قدس سره مشاهده کرد که حضرت‌خداوندگار ما در دایرهٔ ولایت بدرجهٔ کمال برسیدودر زمرهٔ الا ان اولیاءالله‌لاخوف

---

۱ - خل : گشت

علیهم ولاهم یحزنون » ثابت گشت وعالم و عالمیان را هدایت می‌بخشد وبکمال می‌رساند بحضرتشان آمده، التماس کرد که اجازت فرمایدتابطرف قیصریه هجرت کند. ممکن نشد. بعد چند روز باز اجازت طلبیدند. هم اجازت نفرمودند. آخر بی اجازت روان شد. درراه مرکب عثور کرد و خطائی شده، پای مبارکش را زحمتی (۱) واقع گشت. بضرورت عودت فرمود. ببندگی حضرت خداوندگار آمد و تقریر کرد که: ای نور دیده چرا اجازت نمیدهی تابروم؟ فرمودند: چرا ازما اختیاردوری میکنی؟ فرمودکه. بحمدالله که کارتوتمام‌شده‌است، بلکه عالمیان ازتونور وبهره می‌یابند، تعجیل من از آنست که‌شیری تند روی بدین ولایت‌نهاده‌است، اوشیرومن‌شیر، باهم سازگاری‌نتوانیم (۲) کردن. چون خداوندگار اجازت دادفی‌الحال متوجه‌قیصریه شد وبعداز اندك‌مدتی حضرت مولانا شمس‌الحق‌والدین التبریزی‌عظم‌الله ذکره رسید. کرامت ومناقب‌سید بی‌حدست، جهة اولی‌الابصار این‌مقدار آورده شد والله ولی‌التوفیق والهادی‌الی‌الطریق.

ذکر ثانی: حضرت مولاناسلطان‌الاولیاء والواصلین، تاج‌المحبوبین، قطب‌العارفین، فخرالموحدین، آیة تفضیل الاخرین‌علی‌الاولین، حجة‌الله علی‌المومنین، وارث لانبیاء والمرسلین، مولانا و سیدنا شمس‌الحق‌والملة والدین التبریزی عظم‌الله جلال قدره. پادشاهی بود کامل مکمل، صاحب حال وقال، ذوالکشف، قطب همهٔ معشوقان جناب احدی‌وخاص‌الخاص بارگاه صمدی، از مستوران حرم‌قدس ومقبولان حظیرهٔ انس، درمعارف وحقایق رجوع اهل تحقیق بدو بودی وسالکان قدس را طریق کشف و

۱ — خ‌ل: رحمتی   ۲ — دراصل نتوانم

و وصول او نمودی ، در تکلم و تقرب مشرف موسی علیه‌السلام داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی علیه السلام . پیوسته در مشاهده سلوك می‌فرمود ودر مجاهده روزگار می گذرانید . تا زمان حضرت خداوندگار هیچ آفریده را برحال او اطلاعی نبود والحالة هذه هیچ کس رابر حقایق اسرار او وقوف نخواهد بود . پیوسته در کتم کرامات بودی و از خلق وشهرت خودرا پنهان داشتی ، بطریقه ولباس تجار بود . بهر شهر که‌رفتی در کاروانسرا ها نزول کردی وکلید محکم بر در نهادی ودر اندرون بغیر حصیر نبودی . گاه‌گاه شلوار بند بافتی ومعیشت از آنجا فرمودی . مسکن ایشان بتبریز (۱) بود . حضرت سلطان‌الولد که فرزند مهین خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود .

نقلست که یك نوبت مدت یك‌سال‌در محروسهٔ‌دمشق اقامت‌فرمود. در هفته ای کما بیش‌یك نوبت از حجره بیرون آمدی‌ودردکان رواسی(۲) رفتی ودو پول داده ، ازآب سربی چربی‌خریدی وتناول فرمودی‌وتامدت یك هفته بدان قناعت کردی. تا مدت یك‌سال برین وجه معامله فرمود . طباخ چون مدتها برین سیاق دید دانست که ایشان از اهل ریاضت اند و این زحمت باختیار بر خود قبول کرده اند و نوبتی دیگر چون حاضر آمدند (۳) طباخ کاسه ای پر ثرید و چربش کرد و دو تا نان پاکیزه بخدمتشان نهاد . حضرت ایشان رامعلوم گشت که برمعاملهٔ ایشان‌وقوف یافته اند فی‌الحال کاسه را ببهانهٔ آنکه دست می‌شویم فرونهاده بیرون‌رفت

---

۱ - خ‌ل : تبریز ۲ - ح : رواس در صراح کله فروش، بهار عجم
۳ - خ‌ل : شدند

واز آن پا (۱) از شهر رفت (۲).

نقلست که یك نوبت در راهی می‌رفت. امیری با خیل وحشم بدیشان ملاقی شد. چون نظر برهمدگر افتاد آن امیر (۳) از دور سر اسب کشیده، زمانی بسیار بایستاد. بعداز آن اشك ریزان روان گشت. حضرت مولانا شمس الدین عظم الله ذکره برزبان مبارك راند که: «سبحان من یعذب عباده بالنعم». اصحاب کیفیت آن‌را از بندگیش پرسیدند. فرمود که: این امیر از جملهٔ اولیای پنهانست ودرین لباس مستور چون مرا دید تضرع کرد که راه عبادت وسلوك را درین لباس جمع داشتن نمی‌توانم، از حق تعالی درخواه تا بکلی در لباس فقر درآیم وبدان لباس بفراغت بعبودیت پروردگار خویش مشغول شوم. چون مناجات کردم اشارت رسید که: اورا هم در آن لباس عبودیت باید کردن ونور ولایت را بکدورت امارت مجتمع داشتن. چون حال را مشاهده کرد نالان روان گشت وتن در مشقت داد.

حضرت سلطان المحبوبین سلطان ولد قدس الله سره العزیز در مثنوی خویش در ذکر مناقب حضرت ایشان می‌فرماید که: عاشقان خدارا سه مرتبه است ومعشوقان را سه مرتبه. منصور حلاج رحمة الله علیه در مقام عاشقی از مرتبهٔ اول بود. میانهٔ آن عظیمست و آخرین عظیم تر. احوال واقوال این سه مرتبه درعالم ظاهر شد. اما آن سه مرتبهٔ معشوقان پنهانست، از مرتبهٔ اولین عاشقان کامل وواصل تنها نام شنیدند ودر تمنای دیدارش بودند. از میانه نام و نشان بکس نرسید. از آخرین خود هیچ نشنیدند. مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره سرور پادشاهان معشوقان

---

۱ - خل: جا ۲ - خل: برفت ۳ - دراصل: امیری

در مرتبۀ آخرین بود. حضرت خداوندگار ماقدسناالله بسره العزیز ازین فرمود که:

بیت

طیور الضحی لاتستطع شعاعه　　فکیف طیور اللیل تطمع ان تری

وهم در مثنوی ولدی بیان شده است که: روزی حضرت خداوندگار قدسناالله بسره در غیب مشاهده کرد قطبی را که چهار هزار مرید داشت، همه ولی و بحق رسیده. در چله از حق حالتی و مقامی می‌خواست که بدان نرسیده بود ودر تمنای آن یارب یارب مگفت، تا حدی که بموافقت او اجزای زمین وآسمان وارواح علوی وسفلی یارب می گفتند و هم در آن وقت نور خدا بمقدار سیری بر گوش مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره می‌زد ومیگفت: لبیک لبیک. چون سه بار مکرر شد مولانا شمس الدین فرمود: الهی یارب آن شیخ میگوید لبیک با او گوی. در حال پی این سخن نور پیاپی بر گوش می‌زد ومیگفت: لبیک لبیک.

نقلست که مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره هرگاه که از توالی تجلیات مستغرق میگشت وقوای انسانی تحمل آن مجاهده نمی کرد جهت دفع آن حال خودرا بکار مشغول کردی وبناشناسی نزد مردم بمساقی (۱) رفته، تاشب کار کردی وچون اجرت دادندی فرمودی: قرض دارم، میخواهم تا جمع شود، تا بیکبار ادا کنم وبدان بهانه موقوف می گذاشت. بعد از مدتی غیبت میفرمود.

نقلست که سبب هجرت مولانا شمس الدین تبریزی عز اسمه بطرف

---

۱ - خ ل بمشتاقی

روم و پیوستن بحضرت خداوندگار آن بود که وقتی مولانا شمس الدین در وقت مناجات می‌فرمود که : هیچ آفریده ای از خاصان تو باشد که صحبت مرا تحمل تواند کردن ؟ در حال از عالم غیب اشارت رسید که : اگر حریف صحبت خواهی بطرف روم سفر کن . درحال از آن پای(١) متوجه ولایت روم گشت و شهر بشهر جویان گشت ، تا بمحروسهٔ قونیه حرسها الله تعالی برسید . شب هنگام(٢) بود در خان برنج فروشان نزول فرمود (٣) . صبحی در در خان دکه‌ای بود آراسته ، کما کثر صدور آنجا یکه بنشستندی . برسر آن دکه بنشست ویعقوب وار بوی یوسف را بمشام جان استنشاق فرمود که : « انی لاجد ریح یوسف اولا ان تفندون » وقال قدس الله سره (٤) :

شعر

بوی آن خوب ختن می‌آیدم	بوی یار سیم تن می‌آیدم
باز شعشاع عقیق احمدی	بوی رحمان از یمن می‌آیدم

حضرت خداوندگار را نیز چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلك ولایت در بیت السعود وبرج شرف رسیده است بطلب ایشان از خانه بیرون آمده ، بدان طرف سیر فرمود . در راه از هر طرف خلایق بدستبوس آن حضرت تقرب می جستند وحضرت ایشان نیز در مقابله همه را می نواخت ودلداریها می‌فرمود . ناگاه نظر عرش همای مولانا شمس الدین برحضرت خداوندگار رضوان الله علیهما افتاد . بنور محبت دانست که آنچه

---

١ — خ ل : جای ٢ — در اصل : هینگام ٣ — خ ل : کرد ٤ - خ ل : روحه

در عالم غیب اشارت یافته است مراد آن حضرتست، اما هیچ نگفت. خداوندگار بیآمد و در مقابله بردکهٔ دیگر نشست و تا دیرگه هر دو بهمدیگر نگاه می کردند وبزبان قدسی بایکدیگر مباحثه ومکالمه می فرمودند. هیچ آفریده ای را از اصحاب براحوال مولانا شمس الدین و آنکه خداوندگار جهت ایشان نشسته است وقوف نبود. بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر برآورده، از خداوندگار سؤال فرمود که: مولانا رحمك الله، در بیان این هردو حال مختلف که ازبایزید قدس الله سره منقولست چگونه تاویل می‌فرمائید؟ که بایزید تتبع بحضرت رسالت صلوات الله تعالی علیه بمثابتی می‌فرمود که چون خبر تواتر بدو نرسیده بود که حضرت رسالت صلوات الله تعالی علیه و سلم خربزه را بچه طریق خورده است، تا در مدت عمر خویش خربزه نخورد و قالش بدین سیاقست که می فرماید: «سبحانی مااعظم شانی» وگاهی می‌فرماید: «لیس فی جبتی سوی الله» و حضرت رسالت علیه السلام مع کمال عظمت میفرماید که: «انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة». حضرت خداوندگار فرمود که: بایزید اگرچه از اولیای کامل وعرفای واصل صاحبدلست، امااورا چون دردایرهٔ ولایت بمقام معلوم خویش بازداشتندودر آنجا ثابت گردانیدند وعظمت وکمال آن مقام را بدو منکشف کردند از صفات علوی (۱) مقام خویش وبیان اتحاد این کلمه بیان میفرماید (۲) و حضرت رسول الله را صلوات الله علیه وسلامه چون هر روز بر هفتاد مقام عظیم عبور میدادند،

---

۱ - خ-ل: علو ۲ - خ-ل: می فرمود

چنانکه اول بثانی هیچ نسبتی نداشت (۱)، در مقام اول میر سید ازعلوی (۲) آن مقام شکر می‌فرمود وآن‌را غایت سلوك می‌دانست. چون بدرجهٔ ثانی می‌رسیدند ومقامی عالی‌تر و شریف تر ازو مشاهده میکردند، تا از پایهٔ اول و قناعت بدان مقام استغفار میفردند. در حال هر دو فرود آمده، همدیگر را معانقه ومصافحه کردند، و چون شیر وشکر بهم درآمیختند. چنانکه دفعهٔ اول مدت ششماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح‌الدین زرکوب رحمة‌الله علیهم بهم صحبت فرمودند، چنانکه قطعا واصلا اکل و شرب وحاجات بشری درمابین نبود ودرسر وقت ایشان بغیر شیخ صلاح الدین بیض الله غرته دگر کسی را مجال دخول نبود. بعد از آن بیرون آمده، حضرت خداوندگار را بسماع رغبت فرمود وحقایقی که در شرح آن طولی وعرضی هست درسماع بدیشان بیان فرمود و بعد از سماع صحبت ایشان مخصوص بود بمولانا شمس‌الدین. بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت ایشان محروم میماندند ومدتی بسیار تحمل میکردند، که مگر شب فراق مارا صبح وصال روی نماید وجراحات بعدرا مرهم قرب اندمالی بخشد. هرگز ممکن نشد، بلکه روز بروز متضاعف میبودند. تا لاجرم بواعث حسد (۳) در نفوس ایشان مستمر گشت و آتش عشق و شوق ایشان مشاعل برفروخت، «یوسوس فی صدور الناس» دمدمهٔ وسوسه وتعصب در میان انداخت، تا عاقبت غبار انکار را برروی کار آوردند و فسق را عشق شمردند ودر فصول فضول پرداختند وارادت خویش رابرارادت شیخ تفضیل

۱- خ ل: نبود ۲- خ ل: علو ۳- خ ل: جد

نهادند. هرگاه که فرصت یافتند بیافه وافسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی، تا مگر انفعال بر خاطر شریفشان راه یابد و بدین سبب ازین مقام رحلت کنند، تا حضرت خداوندگار برقرار سابق بدیشان صحبت کنند. مدتی درون دریا مثال حضرتشان از خار انکار آن جماعت برهم نمیشد وباقاویل بی‌وجه ایشان التفات نمیفرمود وگستاخی های ایشان‌را برعشق حمل می‌فرمود. چون ازحد تجاوزکردند دانست که مفضی خواهد شدن بفتنهٔ بسیار. جهت مصلحت وقت علی حین الغفلة بمحروسهٔ دمشق هجرت فرمود. بعد از هجرت ایشان خداوندگار ازتمامت اصحاب انقطاع وعزلت اختیار کرد، چنانکه باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال آن جمع در فراق آن حضرت درماندندو مدتی درآن درد وزخمه(۱) روزگار بسر میبردند. ناگاه از حضرت مولانا شمس الدین بخداوندگار از محروسهٔ دمشق مکتوب آمد. بعداز آن حضرت خداوندگار در شوق و عشق آن حضرت باز بسماع شد وکلمات وغزلیات انشا فرمود وبا جمعی که از حرکت آن فتنه معصوم بودند عنایتها (۲) میکرد وبا محرکان آن فتنه ومحرضان آن حرکت قطعا برسر عنایت نمی‌آمدند، بلکهٔ بگوشهٔ چشم نگران حال ایشان نمیشدند. آن جمع نیز چون دیدند که بکلی از زمرهٔ مبغوضان(۳) و محجوبان میشوند در درون باانابت واستغفار مشغول گشتند. حضرت خداوندگار نیز توبه واستغفار آن جمع را بپذیرفت، چنانکه بیان این حال سلطان ولدقدس سره میفرماید:

---

۱ — خ ل: غصه ۲ — دراصل: عنایتها ۳ — خ ل: مغضوبان

بیت

همه گریان بتوبه گفته که وای　　عفو مان کن ازین گناه خدای
قدر او از عمی ندانستیم　　که بد او پیشوا ندانستیم
طفل ره بوده ایم خرده مگیر　　یارب انداز در دل آن پیر
که کند عذر های ما را او　　عفو کلی ازین شدیم دو تو
پیش شیخ آمدند لابه کنان　　که ببخشا مکن دگر هجران
توبها می کنیم رحمت کن　　گر دگر این کنیم لعنت کن
شیخشان چونکه دید از یشان این　　راهشان داد و رفت از و آن (۱) کین

اصحاب تمامت جمع شدند و بحضرت سلطان ولد آمده (۲)، التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف دمشق با جمعی از اصحاب باهم متوجه شوند وسیم وزر بشکرانه و خرجی (۳) راه دادند و حضرت خداوندگار قدس سره این غزل را در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین رضی الله عنه انشا کرده، بصحبت سلطان ولد رضی الله عنه ارسال فرمود :

بیت

بخدائی که در ازل بودست　　حی و دانا وقادرو (٤) قیوم
نور او شمعهای عشق افروخت　　تا بشد صد هزار سر معلوم
از یکی حکم او جهان پر شد　　عاشق و عشق و حاکم و محکوم (٥)
در طلسمات شمس تبریزی　　گشت گنج عجایبش مکتوم

---

۱ - خ ل : ایں ۲ - خ ل : آمدند ۳ - دراصل: خرچی ٤ - دراصل: قادرون ٥ - دراصل : عشق ون حاکم و محکوم

که از آن دم که تو سفر کردی — از حلاوت جدا شدیم چو موم
همه شب همچو شمع میسوزیم — ز آتشی جفت و زانگبین (۱) محروم
در فراق جمال تو (۲) ما را — جسم ویران و جان همچون (۳) بوم
آن عنان را بدین طرف برتاب — زفت کن پیل عیش را خرطوم
بی حضورت سماع نیست حلال — همچو شیطان طرب شده مرجوم
یك غزل بی تو هیچ گفته نشد — تا رسید آن مشرفه (٤) مفهوم
پس (٥) بذوق سماع نامهٔ تو — غزلی پنج و شش بشد منظوم
شام از نور صبح روشن باد — ای بتو فخر شام وارمن وروم

حضرت سلطان ولد اشارت ایشان را که از سر عنایت نفاذ یافته بود قیام کرده ، برجان و دل احرام بسته ، بمحروسهٔ دمشق روان شد . بعداز طی منازل چون بدمشق برسید اصحاب را اشارت فرمود تا در هرطرف آثار ایشان را طلب دارند و آن گنج را در هر (٦) کنج بجویند . بعداز چند روز آن عالم حقایق را در گوشه‌ای یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را از اهل آن بلاد بر معاملهٔ ایشان وقوف نبود . سلطان ولد با تمامت یاران ببندگیش درآمده ، سر بسجدهٔ عبودیت نهادند وبشرف دست‌بوس مخصوص گشتند وسیم وزری که آورده بودند بحضرتشان نهادند وسلام حضرت خداوندگار و مکتوب رسانیدند . مولانا شمس‌الدین بخندهٔ خوش فرمود : مارا بسیم و زر چه می‌فریبد ؟ مارا طلب مولانای

---

۱ ـ دراصل : از انگبین ۲ ـ خل : او ۳ ـ خل : جان ماچون
٤ ـ خل : تارسد آن بشرفهٔ ٥ ـ دراصل : بس ٦ ـ دراصل : دهر

محمدی سیرت کفایتست وازسخن واشارت اوتجاوز چگونه توان کردن ؟ چندروز که آنجا بودند همه روزبسماع وذوق مشغول . چون مصالح تمام (۱) شد عنان عزیمت بطرف قونیه روان فرمودند . تمامت اصحاب بخدمتش بهم سوار گشتند . حضرت سلطان ولد قدس سره از سر عشق واختیار، نه اضطرار ، در رکاب حضرتشان پیاده روان شد ، چندانکه اشارت فرمودند که : بهاءالدین برفلان مرکب سوارشو. فرمود: خداوندگارم شاه سوار وبنده سوار چگونه بود ؟ فی الجمله بعشق ونیاز تابمحروسهٔ قونیه دررکاب ایشان بیامدند . درآن سفر بهر قدمی طی صدهزار مشکل وقطع بوادی هایل ، که هیچ سالك را حاصل نشده بود فرمود وباعلای مقامات کاملان وواصلان برسید . چون خبر وصول ایشان بقونیه رسید حضرت خداوندگار باتمامت اکابر واعاظم باستقبال بیرون آمدند . در اول لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهمدگر قران کردند مولانا شمس الدین از سلطان ولد شکر بسیار فرمود وصفت پیادگی باختیار وعشق ایشان را بانواع تقریر کرد . حضرت خداوندگار را بغایت خوش آمد وبرحسن ادب سلطان ولد آفرین فرمود (۲) . بعداز آن حال عنایت دربارهٔ ایشان بیش ازاول مبذول می فرمودند . فی الجمله اصحاب شکرانهٔ مقدم ایشان را جمعیتها ترتیب کرده ، هریك روزی دعوت ساخته ، بگوشه ای می بردند . چنانکه مدتی بسیار برین سیاق ازسر وفاق بی نفاق شب وروز در ذوق وجمعیت می بودند . حضرت خداوندگار قدس الله سره بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین قدس الله سره

---

۱ - خل : تمامت ۲ - خ ل : کرد

در آمیخت و اتحاد و اخلاص بیش از حد برغایت فرمود و شب و روز بصحبت یك دیگر مستغرق می بودند. حضرت مولانا شمس الدین رضی الله عنه بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را، که پروردهٔ حرم حضرت خداوندگار بود: التماس نمود که در قید نکاح آورد. خداوندگار ملتمس ایشان را بخرمی هرچه تمامتر مبذول فرمودند وخطاب ایشان را بخطبه مقرون کردند. چون زمستان بود و خداوند گار در تابخانه در صفه خرگاهی ترتیب فرمودند، که حضرت مولاناشمس الدین آنجازفاف فرموده، آن زمستان آنجا وثاق ساخت، ببندگی چلپی علاء الدین، که فرزند متوسط مولینا خداوندگار بود ودر حسن ولطافت وعلم و فضل نازنین جهان، هرگاه که بدست بوس والد و والده می‌آمد و از صحن صفه عبور می‌فرمود وبتابخانه می‌رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایت در جوش می‌آمد. تا چند نوبت برسبیل شفقت ونصیحت بدیشان فرمود: ای نور دیده هرچند آراسته باداب ظاهر وباطنی، اما باید که بعدازین درین خانه تردد بحساب فرمائی. این کلمه ایشان‌را دشوار نمود ومنفعل گشت و نیز بواسطهٔ آنکه در بارهٔ سلطان ولد عنایت بیش می‌فرمود کدورتی درخاطر بود. درین حال مکرر شد، چون بیرون آمد وبجمعی تقریر کرد آن جمع فرصت را غنیمت شمردند وبخیه را بروی کار آورده، گفتند: عجب کاریست، آفاقی آمده است ودرخانهٔ خداوندگار درآمده ونوردیدهٔ صاحب خانه‌را درخانهٔ خود نمی گذارد. فی الجمله همان جمع هرگاه که فرصت یافتندی باستخفاف آن حضرت مشغول گشتندی وحرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می‌آوردند. مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف و

احسان و کمال حلم بخداوندگار باز نمی‌گفت . بعد از مدتی که از حد گذشت برسبیل حکایت بخدمت سلطان ولد شمه‌ای تقریرفرمود ، که این نوبت از حرکات این جمع معلوم گردد ، که چنان غیبت خواهم کرد که اثرمرا هیچ آفریده نیابد وهم در آن مدت ناگاه غیبت فرمود . حضرت خداوندگار علی‌الصباح چون درمدرسه آمد وخانه را ازیشان خالی یافت چون ابر بخروشید ودر خلوت خانهٔ سلطان ولد آمده ، بانك زد که : بهاء الدین چه خفته ای ؟ برخیزو طلب شیخت کن ، که باز مشام جان‌را از فوایح لطف او خالی می‌یابیم ، مدتی‌بسیار باز درطلب وجود شریفش استفسار حال‌ایشان می‌کردند و این نوبت بیك بار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند و روز و شب در فراق آن حضرت غزلیات ببیان می آوردند . عاقبت هرکه در انزعاج آن قطب وقت محرض بود گوشمال خود مشاهده کرد و ازعنایت ایشان بکلی محروم شد . فی‌الجمله بعد از طلب بسیار حضرت خداوندگار عظم‌الله ذکره جهت حکمت ومصلحت بطلب ایشان با تمامت عزیزان و مقربان بمحروسهٔ دمشق رفتند و مدتی آنجایگه بودند و بهرگوشه استفسار حال ایشان می‌فرمودند . آخرالامر تابمحروسهٔ‌قونیه روان شدند و باز بسماع وانشاء حقایق وافشاء رقایق (۱) و ترغیب عباد وتصفیهٔ قلوب اوتاد مشغول گشتند وشیخ صلاح الدین زرکوب را قدس‌الله سره ، که از خلفای مولانا شمس‌الدین رضی‌الله عنه بود و یگانهٔ عهد بود وبانوار ولایت آراسته ، انگشت نمای آن جمع بود و بحضرت مولانا شمس الدین صحبت فرموده ، ازباقی اصحاب بر گزیده ، قایم مقام آن حضرت داشته ، صحبت فرمود . رضوان‌الله‌علیهم اجمعین .

ذکر ثالث حضرت سیدالاولیاء والمحققین (۲) ، زبدة‌العارفین ،

---

۱ - خ ل : دقایق ۲ - دراصل: المحقین

قطب الاوتاد وامان الله بین العباد ، جنید ثانی وفقیر ربانی ، مختار القلوب ، شیخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه العزیز ، مرید وخلیفهٔ حضرت خداوندگار بود واز اهل صحبت مولانا شمس الدین . پیش از خلافت چلپی (۱) حسام الدین رجوع همه مریدان بحضرت او بود ودر زهد و ورع بی‌بدل بود ودر مجاهده وتقوی بی‌مثل . معرفت الهی وعلوم یقینی ، از راه نیاز نه مجاز ، اورا حاصل شده بود وباعلای مقامات اهل صدق منزل ساخته . بحری بود زاخر وفقیری بود کامل . هرکه دست در ذیل کرم او ، که جهل متین عبارت از آنست ، استوار کردی (۲) از جملهٔ کاملان صاحبدل گشتی (۳) . پیوسته مراقب نفس خویش کلمات برسبیل ایجاز (٤) فرمودی . از ابتدای حال بامانت ودیانت مشهور وبشغل زرکوبی منسوب . سبب تجرید وتوجه ببندگی حضرت خداوندگار آن بود که روزی برعادت در حجرهٔ خویش بمهم زرکوبی مشغول بود . اتفاقا حضرت خداوندگار را آن روز شوری وحالتی عظیم بود . ناگاه از در حجرهٔ شیخ صلاح الدین درآمد واز حالتی که داشت بروزن و ضرب مطرقهٔ شیخ جست ، بسماع وحرکت درآمد وبذوق (و) شوقی تمام مستغرق می‌بود . شیخ صلاح الدین چون دید که حرکت وسماع ایشان بروزن ضرب مطرقهٔ (٥) خویشست قطعا ساکت نشد وآن حالت را محافظت فرمود واز اتلاف زر نیندیشید . بعداز زمانی حضرت خداوندگار شیخ صلاح الدین را ستده ، بیرون آمد . شیخ صلاح الدین رحمة الله علیهما چون مدتی بحضرتشان صحبت فرمود وآئینهٔ درون خودرا مصیقل کرد کمال نفس خود را بارادت آن حضرت

---

۱ - دراصل : چلپی ۲ - خ‌ل : کرد ۳ - خ‌ل : کشت ٤ - دراصل : انجاز ٥ - خ‌ل : ومضربهٔ

دانست وبرآن موجب بشرف ارادت مخصوص گشت وبسعادت نظر همایونشان ملحوظ شد . تا عاقبت ازجملهٔ کاملان صاحب هدایت وعنایت گشت، چنانکه حضرت خداوندگار می فرماید بیض الله وجهه :

شعر

کار زرکوبان چو زرکردی چوزر   شه صلاح الدین که توصد مرده ای

ودر غزلی دیگر میفرماید :

شعر

مطربا اسرار ما را باز گو   قصه های جان فزا را باز گو
ما دهان بربسته ای امروز او   تو حدیث دلگشا را باز گو
مخزن انا فتحنا بر گشا   سر جان مصطفا را باز گو
چون صلاح الدین صلاح جان ماست   آن صلاح جانها را باز گو

وحضرت سلطان ولد قدس سره در مثنوی خویش می فرماید که:

قطب هفت آسمان و هفت زمین   لقبشان بود صلاح الدین
در وصال خدا قوی کامل   نظرش کرده سنك را قابل
نورخور ازرخش خجل گشتی   هرکه دیدیش زاهل دل گشتی
چون ورا(۱) دید شیخ صاحب حال   بر گزیدش ز جملهٔ ابدال
رو بدو کرد جمله را بگذاشت   غیراورا خطا و سهو انگاشت
گفت آن شمس دین که میگفتیم   باز آمد بما چرا خفتیم
گفت از روی مهر با یاران   نیست پروای کس مرا بجهان
من ندارم سر شما بروید   از برم با صلاح دین گروید

---

۱ — دراصل : درا

بعد از غیبت مولا شمس الدین تسکین و آرام بحضرتشان یافتند . چنانکه سلطان ولد میفرماید :

بیت

شورش شیخ گشت ازو ساکن | وآنهمه رنج گفت و گو ساکن
شیخ با او چنانکه با آن شاه | شمس تبریز چنانکه خاصهٔ اله
خوش درآمیخت همچو شیروشکر | کار هر دو ز همدگر شده زر

جماعت حسودان چون قربت (۱) اورا بیش از حد مشاهده کردند بازبحقدوحسدمشغول گشتند وعداوت آغاز کردند و از غایت قساوت(۲) ونهایت شقاوت حضرت اورا بجهل منسوب می کردند واز حقایق لدنی او بی خبر بودند ، چنانکه حضرت سلطان ولد میفرماید :

شعر

باز در منکران غریو افتاد | باز در هم شدند اهل فساد
گفته با هم کزین یکی رستیم | چون نگه می کنیم در شستیم
اینکه آمد ز اولین بترست | اولین نور بود وین شرست
کاش کان اولینه (۳) بودی باز | شیخ ما را رفیق و هم دمساز
همه این مرد را همی دانیم | همه هم شهرییم هم خوانیم
نه ورا خط و علم ونی گفتار | بر ما خود نداشت این مقدار
خاص خاص خدای را عامی | گفته آن قوم جاهل از خامی
بی خبر زینکه عالم ایشانند | همچو چشمه ز علم جوشانند
علمشان آمد از جهان عدم | زآن کتابی که خوانده بود آدم

---

۱ - در اصل : قربت ۲ ــ دراصل : قسادت ۳ ــ خ : اولین

بس کن و باز گرد ازین گفتن — وز در مدح اولیا سفتن
قدح انکار آن مریدان کن — صفت آن فریق بی جان کن
گرچه شان ترهات می گفتند — از غم و غصه شب نمی خفتند
کای عجب از چه روی مولانا — می نیابد کسی چو او دانا
روز وشب می کند سجود اورا — بر فزونان دین فزود او را
یك مریدی برسم طنازی — شد از ایشان و کرد غمازی
او همان لحظه نزد مولانا — آمد و گفت آن حکایت را
که همه جمع قصد آن دارند — که فلان را زنند آزارند
پس رسید این بشه صلاح الدین — نور چشم و چراغ هرره بین
خوش بخندیدو گفت آن کوران — آن گروه پلید بی ایمان
نیستند این قدر ز حق آگاه — که بجز امر او نجنبد کاه
چون تواند کسی مرا کشتن — بی ز امرش بخونم آغشتن
رحمتم محض ورنه من بنفس — نهشم (۱) زنده درجهان یك کس

محبت و اتحاد حضرت خداوندگار بدیشان بمثابتی (۲) بود که روزی در اثنای معارف خم را خنب فرمود. شخصی در آن مجلس نشسته بود. گفت: خداوندگار، خم می گویند نه خنب. حضرت خداوندگار فرمود: هی بی ادب، من این قدر دانم، اما شیخ صلاح الدین چنین تلفظ می فرماید، متابعت او اولی تر (۳) می دانم و راست آنست که او می فرماید. جماعت حسودان چون حسن ادب و حفظ خداوندگاررا بشیخ صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات الغیب خود

۱- دراصل نهشتم و خل: نهم ۲- خل: بمابتی ۳- دراصل: والتر

استغفار کرده، از جرات و بی ادبی خویش پشیمان گشتند و از چاه حیل بحبل لاحول بیرون آمدند و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند دست‌رد برسینهٔ قبول‌ایشان خواهند زد و «خسر الدنیا والاخره» خواهند شد. لاجرم زود بتوبه مشغول گشتند و توبهٔ ایشان بمحل اجابت مقرون شد، که «استغفروا ربکم انه کان غفارا» وسلطان ولد ازصفت آن حال‌بیان میفرماید:

شعر

چون شنیدند هر دو زاری را — ساز کردند چنك یاری(۱) را
در گشادند و راهشان دادند — قفل های ببسته بگشادند
توبهاشان قبول شد آن دم — شاد گشتند و رفت ازیشان غم
شیخ‌شد باز از همه خشنود(۲) — باز از نو گناهشان بخشود
عمر ده روزشان هزاران شد — بلکه خود بی شمار وپایان شد

چون از روی باطن حضرت خداوندگاررا باشیخ تعلقی وموانستی تمام بود درظاهر بنسب (۳) خواست که مواصلت متصل گردد. لاجرم دخترش را جهة حضرت سلطان ولد بخواست و نسب فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل گردانید. حضرت خداوندگار مدت ده سال تمام با شیخ صلاح‌الدین صحبت فرمود و تمامت اصحاب و عزیزان فواید و موايد دو جهانی ازایشان حاصل کردند. ناگاه‌شیخ‌را درعین کمال‌رسیده، نقش (٤) بی ارادتی برصفحهٔ دل مکتوب گشت. چون بخویش آمد از

۱- در اصل جنگ و خ ل: جنگ بازی ۲- در اصل: خوشنود
۳- خ ل: بنسبت ۴- در اصل: نقشی

وقوع آن حال اضطرابی نمود و از حضرت عزت عزاسمه تضرع کرده ، « ربنا لاتؤاخذنا ان نسینا او اخطانا » برخوانده ، بحضرت شیخ خویش، که : « اعوذ بك منك » عبارت از آنست ، پناه گرفت . تایید سبحانی موقوف (۱) بعنایت شیخ گشته ، اورا بازاز آن حالت بدارالامن سلامت وبیت الانس کرامت متمکن گردانید . اما جسم مبارك ایشان را ضعفی و بیماری لاحق شد ومدت مرضش دراز کشید . شیخ ازحضرت خداوندگار درخواست کرد تا عنایتی فرماید که از بدن عاریت نقل کرده ، بسرای باقی رحلت کند . بعد از تضرع بی حد اجازت داد و سه روز بعیادت نیامد . شیخ‌را ازآن حال یقین گشت که‌وقت نقل‌رسید ، چنانکه سلطان ولد بیان میفرماید :

بیت

ناگهان شد صلاح دین رنجور — گشت از صحت بدن مهجور

رنج جسمش کشید سخت دراز — دم بدم نیست میشد او زگداز

شیخ چون می نداد دستوری — که زود شد دراز رنجوری

چونکه رنجوریش داز کشید — ناله و گریه اش بچرخ رسید

گفت باشیخ کای (۲) شه قادر — این لباس وجود را بر. در

کرد ازوی قبول وگفت‌رواست — از سر بالشین سبك برخاست

چون‌دو سه روزدر(۳)عیادت‌او — نامد و کرد رو بحضرت هو

گشت برشه صلاح دین روشن — گفت جان می شود جدا ز بدن

پس بخوشی و خرمی تمام ازین دار غرور بسرای سرور سفر

۱- خ ل : موافق ۲- در اصل : که ای ۳- خ ل : بر

فرمود. قالب خاکی را بخاکدان گذاشته، مرغ روح را باشاهباز ملایک پرواز داد و «عند ملیك مقتدر» متمکن شد.

بیت

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش چون شنید آواز طبل از کوی عرش

حضرت خداوندگار عظم الله ذکره در ثواب (١ ظاهر ایشان رقت بسیار فرمود. بعزت و تعظیم هرچه تمامت باتمامت اعاظم و اکابر قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در ثواب (٢) جمال ایشان انشا فرمودند، قدس الله تعالی سرهما:

بیت

ای ز هجران و فراقت آسمان بگریسته

دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته

ذکر رابع، در خلافت حضرت چلبی حسام الدین عظم الله درجاته.

حضرت چلبی کروبیان، خلاصهٔ روحانیان، بانی اساس محبت، متمم ارکان مودت، ملقن اسرار معرفت وحقیقت، مکمل اضلاع شریعت و طریقت، افتخار اولیاء اختیار اتقیاء، مظهر انوار الهی، مهدی اطوار نامتناهی، صدیق وقت، ابویزید زمان، چلبی حسام الحق والملة والدین، قدس الله روحه، که از عظمای اهل توحید وعرفای صاحب طریقت بود. مقتدای همه اصحاب وپیشوای تمامت اقطاب. ظاهر وباطنش درمجاهده بودی و در ورع و تقوی مبالغت فرمودی. ادبی داشت بغایت و صدقی داشت بی نهایت. ریاضت بسیار کردی وپیوسته درمجاهده بودی، بطبع

---

١ - خ ل: وفات ٢ - خ ل: فوات

کریم و بسیرت حلیم، بردلها مشرف و بر اسرار واقف. کلمات جامع می فرمودی و بعلم حال مشکلات اصحـاب قال را حل می کردی. بعد از شیخ صلاح الدین رحمة الله علیه درحال حیات حضرت خداوندگار نه سال تمام و بعد از آن نیز شیخ و قایم مقام و خلیفه و امام تمامت اصحاب حضرتش بود وتمامت اصحاب ملازم ایشان می‌بودند وبملازمت او تقرب بحضرت خداوندگار می جستند. نسب مبارك او متصلست بشیخ عارف، کماقال « امسیت کردیا واصبحت عربیا » قدس الله سرهم، کمالات حضرت او را که تواند قیاس کردن و بکدام ترازو تواند سنجیدن، مصرع: گر ترازویش کنی می دان که میزان بشکنند. و بحقیقت مظهر تمام حضرت خداوندگار ماا‌و بود وتمامت مثنویات بالتماس ایشان‌مولف گشته است و اگر این یك منت تنها برکافهٔ اهل عشق و توحید دارد، همانا که تادامن قیامت درتمهید عذر آن تقصی (١) نتوان نمود ودرمیان مثنویات حقایقی که مکتوبست اشارت بسلوك چلپی دارد.

بیت

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

دیباچهٔ تمامت مثنویات مزینست بالقاب شریف او. اگرطالبی‌را هوای آن باشدکه ازسیر وسلوك ایشان شمه‌ای خبریابد بایدکه درمطالعهٔ مثنوی معنوی از سر عشق مبالغه نماید، تا مگر ببعضی صفات اوشعور یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد. ما نیز شمه‌ای از مثنویات که‌اشارت بنام ایشان دارد برسبیل تبرك ذکر کنیم، کما یقول فی‌الثانی:

---

١ - خ ل: تقصی

بیت

مدتی این مثنوی تاخیر شد / مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو / خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان / باز گردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود / بی بهارش غنچها نشکفته (۱) بود

وفی الثالث می فرماید:

بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار / این سوم دفتر که سنت شد سه بار
بر گشا گنجینهٔ اسرار را / در سوم دفتر بهل اعذار را

وفی الرابع می فرماید.

بیت

ای ضیاء الحق حسام الدین توی (۲) / که گذشت ازمه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا / می کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بسته ای / می کشی آن سو (۳) که تو دانسته ای
در لب و گفتن خدا شکر تو دید / فضل کرد و لطف فرمود و مزید
زانکه شاکر را زیاده وعده است / آن چنانکه قرب مزد سجده است
زان ضیا گفتم حسام الدین ترا / که تو خورشیدی و این دو وصفها
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر / وآن قمر را نور خواند این را نگر

و باز در رابع می فرماید:

بیت

هم چنان مقصود من زین مثنوی / ای ضیاء الحق حسام الدین توی (٤)

---

۱ - در اصل: نشگفته ۲ - در اصل: توئی ۳ - دراصل: سوی
٤ - در اصل: توئی

مثنوی اندر فروع و در اصول جمله آن تست کردستی قبول
ور قبول آرند شاهان نیك وبد چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالش داده ای آبش بده چون کشادش داده‌ای بکشا کره
قصدم ازالفاظ او راز تو است قصدم از انشاش آواز تو است
پیش من آوازت آواز خداست عاشق از معشوق حاشا کی جداست

و در خامس می فرماید :

بیت

شه حسام الدین که نور انجمست طالب آغاز سفر پنجمست
گر نبودی خلق محجوب و کثیف ور نبودی حلقها تنك و ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی غیر این منطق لبی(١)بکشادمی
مدح تو حیفست با زندانیان کویم اندر مجمع روحانیان

در سادس می فرماید:

بیت

ای حیات دل حسام الدین بسی میل می جوشد بقسم سادسی
کشت ازجذب چو تو علامه‌ای درجهان گردان حسامی نامه‌ای
پیش کش می آرمت ای معنوی قسم سادس در تمام مثنوی
دیدهٔ غیبت چو غیبست اوستاد کم مبادا زین جهان این دیدوداد

عنایتی که حضرت خداوندگاررا قدس الله سره بحضرتشان بودبهیچ یکی از خلفاء نبوده است و سلوك بدیشان بوجهی می فرمود که کسی گمان بردی که مگر مریدایشانست . لطافت مزاج شریف وشفقت چلپی

---

١ - در اصل : لب

بمثابتی داشت که اگر در خدمت او شخصی نقل کردی که فلان را چنین زحمتی و وجعی حادث شده است فی‌الحال او را همان زحمت صادر میشد. در علو (١) همت وکرم معروف و مشهور بود، چنانکه فقراء و اهل احتیاج بوجود چندین امراء صاحب خیر که درآن عهد بودند برك ونوا از ایشان می یافتند. هرسماط و سماع که ترتیب فرمودندی همه اکابر از علو (١) همت ایشان رشك آوردندی. درپرهیزگاری بحدی بودند که هرگز باختیار بروز بحمام نرفتی، تا نظر برنامحرمی نرسد و یکی از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز درمدت ملازمت او بحضرت خداوندگار قطعا بمتوضائی (٢) که بدیشان منسوب بود درنیامد ودرشبهای زمستان، بوجود سرما و برف و باران، بسرای خویش رفتی و تجدید وضو کرده، باز آمدی و دائم در حضور خداوندگار قدس سره بزانوی ادب نشسته بودی. لاجرم بدین ادب سلوك یافت آنچه یافت. مدت ده سال تمام در حال حیات خداوندگار خلافت فرمود. چنانکه اصحاب همه بی حقد و حسدی مستفید میشدند و مصداق این سلطان المحبوبین سلطان ولد می فرماید؛ رضوان‌الله علیهم اجمعین:

بیت

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ　　همدل و هم نشین بخانهٔ شیخ
در صفا و وفا بهم همدم　　همه اصحاب شادمان بی غم
بخشش هر دو برهمه شامل　　همه از هر دو عالم و عامل

هر وقتی که حضرت خداوندگار بتقریر حقایق مشغول می شد

---

١ - در اصل: علوی ٢ - در اصل: بمتوضای

چلپی (١) را از غایت (٢) روحانیات چنان عنایت (٣) حاصل میشد که بکلی از هوش (٤) می رفت و تادیر که از ذوق ولطف آن حال مدهوش می ماند. چون بخویش آمدی سر بسجده نهاده، اشك طوفان انگیز از دیده روان کردی و آفرین برذات پاك آنحضرت گفتی. بعداز نقل حضرت خداوندگار قدس سره درخلافت اختلاف افتاد. بعضی گفتندکه: حضرت چلپی آن چنان که در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت می‌فرمود درین وقت هم بخلافت بیعت کنیم و اورا قایم مقام شیخ دانیم ووجود شریفش غنیمت شمریم. بعضی گفتند: هرچند این رای صایبست. اما مثلیست مشهور که: «الشبل فی المخبر (٥) مثل الاسد»، حضرت سلطان الاولیاء و المحبوبین بهاء الحق و الدین سلطان ولد قدس سره وارث علمی و صلبی حضرت خداوندگارست وخلاصهٔ محبوب اولیای کبار، کاشف رموز حقایق و شارح معارف ودقایق، دیباچهٔ نامهٔ الهیست وملقن اسرار نامتناهی. در حال حیات خداوندگار اگرچه استعداد امامت و استحقاق ریاست و استیهال شیخی اولیاء کمل داشت، اما بوجودشعشاع نور والدش طریق ادب مسلوك میداشت. امروز که آن (٦) آفتاب شب دیجور روی درنقاب غیرت کشید این سلالهٔ ظاهررا که سراوست قایم مقام شیخ می دانیم. جمعی ازعزیزان، که ناقدان بازار معرفت وصدرنشینان مسند طریقت بودند، گفتند: ما عاشقان جگر سوخته را چه محل آن باشد که در میان جان و جانان فرق توانیم کردن؟

---

١ — در اصل: چاپی ٢ — خ ل: عنایت ٣ — خ ل: ذوق
٤ — در اصل: هوس ٥ — دراصل: المخیر ٦ - دراصل: کان

نظم

آن چوخورشیداین چوبدر منیر　　هر دو سلطان و شاه عالمگیر
آن چوصدیق بحر صدق و صفا　　وین(۱) چوحیدر حبیب وشیر خدا
آن یکی شهسوار عالم دین　　وین یکی(۲) افتخار روی زمین
آن یکی قرة العیون جهان　　وین دگر آسمان عالم جان
آن یکی ملک فقر را دیهیم　　وین دگر پیشوای هفت اقلیم
هر دو فرمانده ممالك دل　　هردومقبول وهردو هم‌مقبل(۳)
هر دو را شمع معرفت در دست　　هر دو از جام قدسیان سرمست
هر دو ما را درین جهان رهبر　　باز هر دو شفیع در محشر
هر دو در باغ معرفت رسته　　چون گل و یاسمن بیك دسته

اولی تر آنست که درمیانه تمیز نکنیم ، تاچنانکه رای صایب هردو پیشوا اقتضا کند ما نیز برآن جمله فرمان برداری کنیم . روز دیگر که تمامت عزیزان واصحاب و امیران و ارباب بزیارت تربهٔ مقدس آمده بودند حضرت چلپی رحمة الله علیه ببندگی سلطان ولد فرمود : ای نور دیده و مخدوم زاده ام ، امروز که آفتاب جلال حضرت خداوندگارم از عالم سفلی غروب کرده ، درافق آخرت طلوع کرد ، ما مشتی یتیمان وضعیفان را بتو ودیعت گذاشت . می باید که برتخت پدر بزرگوارت بنشینی و آنچه طریقهٔ تربیت و شفقتست درحق وضیع وشریف مسلوك فرمائی . حضرت سلطان ولد از کمال لطف وخلق زبان گوهر بارگشوده ، بعبارتی فصیح فرمود که : حضرت خداوندگارم وپدرم رضی الله عنه درحال حیات

---

۱ - در اصل : واین ۲ - خ ل : دگر ۳ - خ ل : قابل

خویش ترا برهمه گزیده بود وریاست و امامت همهٔ اصحاب وفرزندان بتو تفویض کرده ، امروز که از جمال زیبای او محروم ماندیم امامت بطریق اولی و در اثنای آن برخاست و حضرت چلپی را برمسند بنشاند و دوازده سال تمام اورا قایم مقام پدرخویش دانست (۱) وحضرت چلپی نیز آنچه وظیفهٔ مشایخست ، از تربیت وشفقت وتصفیهٔ خواطر مریدان و طریقهٔ سلوك ، هیچ باقی نگذاشت و سنن خداوندگار را علی التمام مرعی فرموده ، آخرالامر چون فراق آن حضرت ازحد گذشت از حضرت عزت عزاسمه استدعا فرمود . میسر شد و پردهٔ وجود از پیش برداشته شد .

چون اضطرار ایشان بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت وسید و سعادت سفر دارالخلود در شهور سنهٔ اربع و ثمانین و ستمائه (۲) میسر گشت و بحلقهٔ خاص خداوندگار پیوست ، رضی الله عنهم ورضوا عنه .

ذکر خلافت حضرت سلطان ولد رضی الله عنه

حضرت سلطان المحبوبین ، معشوق الاولین والاخرین ، عارف اسرار-اللاهوتیه ، ملقن رموز الناسوتیه ، آیة الرحمة بین الناس ، ولی الله فی الارض وحجة الله علی الخلق ، متمم دایرة الولایة وخاتمهم ، مالك اقالیم الحقیقة وحاکمهم ، مولانا وسیدنا وسندنا ، بهاء الملة والحق والدین ، وارث الانبیاء والمرسلین ، الهادی الی سبیل الیقین ، قدسنا الله بسره المعظم ، که درجمیع علوم رسمی دریائی (۳) بودبی کرانه و درمعارف وحقایق قدسی پادشاهی بود بی مثل ونشانه . هرگاه که در بیان را بالماس مرجان وش زبان در حقهٔ یاقوت دهان سفتی بیك بار مشکلات مبهم و رموز درهم عالمیان

---

۱ - خ ل : داشت ۲ - سال ۶۸۴ ۳ - در اصل : دریای

را از آئینهٔ زنك گرفتهٔ درون هریك مشاهده کرده، حل فرمودی و سر حقایق و لب دقایق را ببراهین قاطع ودلایل واضح برهمه حضار روشن وهویدا کردی (۱). فضلاوعلمای ملت‌را انگشت حیرت دردهان‌خجلت بازماندی. حجله نشینان حضرت قدس و مجاوران خضیرهٔ (۲) انس «علیك عین‌الله» بر خواندندی. حضرت مولاناشمس‌الدین عظم‌الله‌ذکره دربارهٔ ایشان عنایتی‌تمام فرمودی. دراوقات تجلیات ومناجات ازحضرت رب‌العزة جهةایشان اعلای مقامات ولایت را بی‌زحمت کدورت ومشقت طلب استدعا فرمودی. لاجرم آن گنج حقایق اورا بکمال حاصل گشت وظاهر وباطن مبارکش همه بنور قدسی مزین شد. مدت نود وشش‌سال عمر یافت. پیوسته در مشاهدهٔ حقایق (۳) مستغرق می بود ونقوشی‌که برلوح حقیقتست بنظر بصیرت می دید و برعالمیان شرح می‌فرمود. اکابر و اصاغر فواید و موائد دوجهانی اکتساب میکردند وپرگار سان سر برآستانهٔ آن قطب زمین وزمان می داشتند. در مجمعی که آن قطب هدی حاضر بودی بوجود چندین فضلاء وعلمای متیقن (٤)، که ازآفاق در آن خطهٔ مبارك مجتمع شده بودند ودر تمامت علوم انگشت نمای‌عالم گشته، حضرت او بتقریر حقایق ومعارف مشغول گشتی، چنانکه یکی را از ایشان مجال نطق نبودی.

بیت

کلاه گوشهٔ خورشیدچون‌نمایدروز ستارگان بحقیقت‌فرو نهند کلاه

---

۱ ـ خ ل : گردانیدی ۲ ـ خ ل : حظیرهٔ ۳ ـ خ ل : حق
۴ ـ در اصل : منفین و بمظان درست کردم

عاشقان سوخته دل، که در آن انجمن و محفل حاضر بودندی، ازغایت لطف و نهایت شوق واله گشته، غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را درین گفتار شکی و شبهتی افتد مثنویات و غزلیات و کلمات منثور آن حضرت را درمطالعه آورد، تا تقریر این معانی او را مبرهن گردد و اگر چه کلماتی که آن حضرت از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت نداشت بتقریری که مقید بودی و نیز همهٔ کلمات که انشا فرموده است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشفست و هر فصلی از آن ارباب طریقت را مرشد وپیشوائیست. اخلاقی داشت مساوی برخاص و عام، آشنا وبیگانه، بزرك وکوچك. تابان چهره چون آفتاب درخشان وخندان، چنانکه مولف این رساله می گوید:

زهی زنور روان توچشم جان روشن — زعکس طلعت تولوح قدسیان روشن
ز نورسینهٔ پاك تو درشب دیجور — توان شمرد یکایك ستارگان روشن
هرآن خیال که دروهم روشنان نگذشت — ضمیر پاك تراشد یکان یکان روشن
کجاست منکر تا من نمایمش اورا — زمکرمات کمال تو صدنشان روشن
خدیو تخت حقایق بهای ملت ودین — که روشنست بدو چشم عاشقان روشن
انیس روضهٔ پاك توقاصرات الطرف — میان مرقد صدر توچون جنان (۱) روشن
ببارگاه جلالت مرا چه قدر بود — که درصفات جمالت کنم بیان روشن
ولیك عشق برآن آردم چوپروانه — که گرد شعلهٔ شمعت کنم دهان روشن

هرچند درصفات کمالات آن حضرت شروع رود عین تقصیری خواهد بود. فی الجمله ازایشان چهار سلالهٔ طیبه بوجود آمد: اول حضرت چلپی

---

۱ - دراصل: حنان

عارف و چلپی عابد و چلپی زاهد و چلپی واجد ، رضی الله عنهم . چون مدت عمرش بنود و شش سال رسید درمزاج شریفش تکسری روی نمود وروزی چند صاحب فراش گشت وحضرت چلپی عارف ، که فرزند مهین بود ، بخواند وبکنار گرفت و اصحاب عزیزان ومریدان را بودیعت داد. آن شب که بجوار رب رحیم وملك کریم ملحق خواست شدن خانه از اغیار خالی فرمود وچون پاسی از شب بگذشت بنشست و فرمود که : حضرت خداوندگارم ومولانا شمس الدین و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند . باید که بر فوت من جزع و فزع نکنند و بتقریر حقایق مشغول شد وبذکر رب الخلایق تقرب جست . در میان ذکر آخر شب روزشنبهٔ دهم ماه رجب سنهٔ اثنی عشر وسبعمائه (۱) درفرادیس (۲) قدس و ریاض انس استقرار کرد ودرپردهٔ نور مستورشد . قاصرات الطرف بخدمت گاری میان بستند وولدان مخلدون اباریق نور پرشرا باً طهورا پیش آوردند . سه شبانروز از قبهٔ مبارك تا آسمان نوری ایستاده ،چنانکه اهل قونیه ، از صغیر و کبیر ، در روز روشن مشاهده کردند ودرآن عظمت حیرت آوردند وبرفوات جمال حضرت ایشان غریو وحنین بعلیین رسانیدند ، رضی الله عنه وعن اسلافه .

در ذکر حضرت چلپی عارف قدس الله سره

مخدوم زادهٔ روحانیان ، حیات بخش ربانیان ، نوردیدهٔ محققان ، راهنمای سالکان ، مهامهٔ جبروت ، قافله سالار نازنینان خطهٔ ملکوت ، سرمه کش دیدهٔ عارفان ، نوازندهٔ دل سوختهٔ مسکینان ، حضرت چلپی

---

۱ - سال ۷۱۲ ۲ - در اصل : فراویس

جلال‌الدین فریدون المشتهر بعارف ، نورالله ضریحه . در حال حیات حضرت خداوندگار بوجود آمد . بعد از وجود حضرت خداوندگار قدس سره او را بیاورد و در آستین نهاد و حرکات و سماع فرمود و در بارهٔ او عنایت بسیار کرده ، لقب خود را بدیشان ارزانی فرمود و بنام عارف خواند و آب معرفت را درجوی سینهٔ او روان کرد . بعدازنقل سلطان ولدبر تخت ولایت و خلافات آبا و اجداد خویش مستوی شدو کافهٔ صادقان رابوجود شریف خودمزین ومشرف گردانید وطریق صدق ونیاز را وترك ماسوالله ومجاز را برهمه هویدا کرد و سلاطین و امراء و افاضل و کبراء از محبت و اخلاص بدیشان ارادت آوردند و فرمان و اشارت او را منقاد شدند وعزت نفس خود را در آن دانستند . کلمات وغزلیات دارد ، مشحون بفنون غرایب وحقایق ظاهری و باطنی آراسته و همتی عالی و کرمی بی حد . خلقی فایض برخاص وعام چون آفتاب و جدی و بسطی باعتدال چون نسیم بهار ، از تکلف ورعونت دور . اگر دربیان اخلاق و صفاتش شروع رود بتطویل انجامد ، اما بحسب تبرك از هر بابی فصلی و از هر انباری مشتی واجب نمود آوردن . انتقال حضرتش قدس سره روز سه‌شنبهٔ بیست وچهارم ماه ذی‌الحجه سنهٔ تسع عشر و سبعمائه (۱) ازین تنگنای جهان بدار الامان و بیت‌الجنان رحلت کرد وباصل وجنس خود پیوست . مریدان وعاشقان در شهر و مقام مراسم عزای آن نازنین جهان تقدیم داشتند ودرمراثی قصاید پرداختند ؛ رحم‌الله الماضین وادام دولة الباقین .

۱ - سال ۷۱۹

ذکر دیگر

بعد از نقل چلپی برادر صلبیش (۱) چلپی روحانیان، دیباچهٔ وجوه محققان، گلبن گلشن معرفت، سیمرغ قاف قربت، صدر نشین تخت نصرت، نور عیون الکاملین، محبوب الواصلین، بحر العوارف، شمس المعارف، چلپی شمس الدین عابد، اسبغ الله ظله، که اکنون قایم مقام و شیخ و امام وقتست و کافهٔ مریدان و عاشقان را بجمال همایونش دیدها روشن و اخوان صفا حضرتش «وهم شموس افلاک المعارف ونجوم بروج الحقایق وثمرة اغصان اشجار القدس و درربحار معارف الانس» صلاح الدین امیر زاهد وحسام الدین سلطان واجد، رضوان الله علیهم اجمعین، که اکبار اقطاب وعیون اولی الالباب اند، سنن اجداد را قائم داشته و طریق رشد و سبیل هدایت را برهمگان هویدا کرده، جهانیان را بوجود پرجود شریفشان استظهاری تمام وصادقان را بدرون مبارکشان وثوقی مالا کلام. ایزد سبحانه و تعالی این عقود بختیاری را جهة سایر عباد سالیان بسیار پاینده ونتایج طیبهٔ ایشان را تا دامن قیامت در روی کاردارد، بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین، اجمعین یارب آمین.

ذکر خلفاء واصحاب ورؤسای مریدان رحمهم الله تعالی

بدان وفقك الله که: درحال حیات خداوندگار قدسنا الله بسره المقدس مریدان و عاشقان بی‌شمار بودند، ازآن جمله که از اهل صحبت بودند و قربت تمام داشتند وریاضت بسیار کرده و در بوتهٔ فقر و نیستی هستی وجود را هزار بار گداخته و ظاهر را محو کرده و دنیا را پس پشت

---

۱ - دراصل: صلبش

انداخته‌این جمله بودند که ذکر میرود وهم : چلپی جلال الدین فریدون و مولانا سراج الدین پاپیورتی (١) و بهاء الدین بحری و فخر الدین سیواسی و اولاد مدرس وکریم الدین بکتمور و مولانا صلاح الدین فقیه و نظام الدین خطاط و مولانا عزالدین ارزنجانی و مجد الدین مراغی رحمة لله علیهم و رضی‌الله عنهم و جمعی که در آخر وقت خداوندگار رسیدند وبعنایت چلپی حسام‌الحق والدین وسلطان ولد قدس‌الله سرهما ملحوظ گشته بخلافت موسوم مرسوم شدند یکی مولانا ملك العارفین، فخر المحققین، کامل الحال والقال، مولاناعلاء الدین الاماسی رحمةالله علیه بود، که درعهد خویش صاحب قران زمرهٔ فقراء وقافله سالارجملهٔ عشاق بود. نفسی داشت آرامیده و سیرتی پسندیده. شانی عالی و بیانی شافی، محبوب و مقبول دلها بود. همتی دربارهٔ مریدان شامل، هرکرا بصدق وصفا برگزیدی (٢) بزمرهٔ صدیقان رسانیدی، چنانکه ارکان (٣) مولانا و استادنا وشیخنا، شمع جمع عرفا، واسطة العقد الاتقیا، شارح رموز دقیق و شارب سلسبیل تحقیق، ملکی الصفات، مقبول الاولیاء، زبدةالازکیاء، حسام الملة والدین حسین ست‌المواوی. المقیم بمحروسهٔ ارزنجان، رحمة للهعلیه، موسی‌وار یدبیضا ومسیح‌وار احیای موتی (٤) داشت ودرفنون فضایل رسمی بی‌نظیر جهان ودرحقایق ودقایق درویشان بحری بی‌پایان، علمی بغایت و ادبی بی‌نهایت و همتی عالی، طریقهٔ مشایخ ورزیده وکاس محبت و حقیقت چشیده وحضرت سلطان ولد،

١- خل : ستواسی ومی‌بایست سیواسی باشد ٢- دراصل: گزیدی
٣- خل : آموزگار ٤- دراصل : موتا

بیض الله غرته ، دربارهٔ او عنایت بسیار فرموده و در محروسهٔ ارزنجان او را قایم مقام خود نصب کرده و اجازت عالی ارزانی داشته است . هرگاه که عصافیر بیان را برسفینهٔ اقلام رکوب دهد صحیفهٔ سیمین قرطاس (١) را بسواد الماسی مداد مطرز کند ومعانی سبع المثانی را باکالیل غریب و لئالی عجیب مکلل گرداند ، حیرت برعقول روحانیان می افتد . ریاضات شگرف کرده و برآستانهٔ خدمت نشسته و حقایق و معارف فقررا برطریق تعلیم برهمه سکان آن بلاد روشن کرده و بزی اهل فقر درآورده و بحلقهٔ اولیاء دعوت نموده است .

تمت الرسالة بعون الله

---

١ - در متن قراس و در ح خ ل : قرطاس

ضمیمه

منتخب از کتاب مناقب العارفین و مرآة الکاشفین

تألیف شمس الدین احمد افلاکی متوفی در ۷۷۰ که از ۷۱۸ تا ۷۵۴

در کار تألیف آن بوده است

الفصل الاول ، در ذکر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدین محمد بن حسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری رضی الله عنه و عن اسلافه فنعم السلف و نعم الخلف

اعلم اسعدك الله : حملهٔ اخبار و نقلهٔ آثار ، رحمهم الله ، چنان حکایت کردند که پادشاه ملك خراسان علاءالدین محمد خوارزمشاه ، که عم جلال الدین محمد خوارزمشاه باشد ، مردی عظیم بزرگ و با مهابت بود و اکابر و ملوك آن ممالك مملوك و مسخر او و در تحت تصرف و فرمان او بودند و او را نازنین دختری بود ، که در اقالیم سبعه و ربع مسکون بملاحت و موزونی و کمال وجمال نظیر (۱) خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافته نمی شد ، تا دختر را بوی دهد و از قید او برهد و همانا که آن دختر نیك اختر مراهق گشته بود . مگر شبی پادشاه با وزیر خود در آن باب مشورت کرد که : چون ملکهٔ ما را در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چه باید کردن و تدبیر آن چیست ؟ وزیر او مردی بود عالم و عاقل ، گفت : کفو پادشاهان اسلام و حکام علمای کرام

---

۱ در اصل : ظیری

باشند، «الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك». پادشاه گفت که: آن چنان عالم عامل کجاست؟ گفت: آنکه در تختگاه بلخست، خدمت جلال‌الدین حسین خطیبی، که او از فرزندان صدیق اکبرست، رضی‌الله عنه و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال ببرکت جهاد و فتح کردن اجداد اوست و در جمیع فنون انگشت نمای علمای عالم و کبرای بنی‌آدمست وهنوز تازه جوانست ودرسن سی سالگی بسی ریاضت ومجاهدات کرده، گوی تقوی از فرشتگان ملاء اعلی میرباید و گویند جلال‌الدین حسین پیوسته از عزوبت خود متردد خاطر بودی واز مکاید شرالناس اندیشه کردی و گفتی که: در جمیع احکام دین وسنن احمدی صلی‌الله علیه و سلم هیچ نوع دقیقه از من فوت نشده است و اصلا درکار شرع تکاسل و تهاون نکرده ام و بقوت و عصمت ایزدی از جمیع کبایر معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه قدمی بی‌وفا پیش ننهاده ام، بغیر از سنت نکاح، که در طلب آن رغبت ننمودم. همانا که همان شب حضرت سلطان المرسلین و حبیب رب‌العالمین محمدامین را صلی‌الله علیه و سلم بخواب دید که: دختر پادشاه خراسان را خطبه کن. هم چنان بتقدیر الهی همان شب پادشاه و هم وزیر و هم ملکهٔ جهان در خواب حضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم را بدیدند که: ملکهٔ جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم. بعد از این این مذکوره از آن اوست، «نعم الختن والعروس».

بیت

بادا مبارک در جهان سور و عروسیهای ما

سور و عروسی را خدا ببریده بر بالای ما

علی الصباح وزیر بشادی تمام برخاست و بخدمت پادشاه و ملکهٔ جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد. ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود ودرین اراده وعزمت حق جل وعلا همگان حیران ماندند. وزیر باجازت پادشاه بخدمت جلال الدین خطیبی آمد، تا قصهٔ خواب باز گوید. همانا که جلال‌الدین خطیبی کیفیت خواب همه را بیان کرد. وزیر را اخلاص یکی در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طنطنهٔ عظیم فرموده، حق را بمستحق دادند.

وهم چنان منقولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنفوان جوانی متبحر و علامهٔ زمان بود که مثل رضی الدین نیشابوری و بدر رؤس و شرف (۱) عاقلی، که ازمشهوران جهانند، ازجملهٔ شاگردان او بودند و دو سه هزار شاگرد مفتی وزاهد وصاحب کرامت داشت. چنان‌گویند، که بعد ازنهم ماه حضرت بهاءالدین ولد بوجودآمد. بعد از دوسالگی اوآن جناب ازعالم نقل فرمود وچون مولانا بهاءالدین ولد بزرك شد و بالغ گشت در انواع علوم و حکم مستثنا و مشار الیه شد. همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده، می خواستند که او را برتخت پادشاهی بنشانند، تاهمگان(۲) درتحت تصرف او باشند. حضرت بهاءالدین ولدقبول نکرد و اصلارضا نداد. روزی در کتب خانهٔ پدر خود در آمد وآن کتب را مطالعه کردن گرفت. با خود گفت که: مادرت ملکهٔ جهان را بسبب این علوم وحکم بپدرت‌داده بودند. بهاء- الدین ولد بجد تمام بتحصیل علوم دینی مشغول شد و ممارست نمود

---

۱ — دراصل: بدر وروس و شرق ۲ — در اصل: همگنان

و از ممالك جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطهٔ بلخ سیصد مفتی متقی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که در صحرائی (۱) خیمهٔ بس بزرك گرفته بودند و مسند عظیم نهاده و طراحه انداخته و حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آن مسند تکیه زده بود ودرپهلوی راست مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم بهاءِ الدین ولد نشسته بود وباقی علما و مفتیان دین بدوزانوی ادب ازدورنشسته بودند. فرمود که : بعدالیوم بهاء الدین ولد را سلطان العلما گویند وچنان خطاب کنند. علی لصباح، باتفاق تمام، جمیع علما و مفتیان بلخ مرید و بنده شدند و خواب ایشان را پیشتر از ایشان آن سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که : بهاءِ الدین ولد را سلطان العلما میخواندند و معروف بدانست .

منقولست که چون مدتی بسرآمد حضرت بهاءِ الدین ولد صاحب فراش شد. سلطان برخاست وبعیادت او آمد. بسیاری بگریست و گفت که : من همی خواهم که باستقبال تمام حضرت سلطان العلما را بر تخت بنشانم و من سرلشکر او شوم، تافتحها کنیم وفتوحها اندوزیم. حضرت مولانا فرمود که : اگر این نیت تو راستست پس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت سفر میکنم و ترا نیز اندکی مانده است که بایوان کیوان ارواح ملحق شوی. بعد ازسوم روز چاشتگاه روزجمعهٔ هژدهم ربیع الاخر سنه ثمان و عشرین و ستمائه ۶۲۸ بجوار رحمت

---

۱ ـ در اصل : صحرای

ایزدی ، « فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر » توطن فرمود .

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش   چون شنید از هاتفانش بوی عرش

سلطان العلماء قوی متألم شد و مضطرب گشته ، هفت روز از سرای بیرون نیامد وچهل روز سوار نشده وازسریر برحصیر بنشست ، رسم عزا را باقامت رسید و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه ختمها کرده ، خلق عالمرا خوانها نهاده وصدقات بمساکین بخش کردند وفرمود که : گردا گرد تربت مبارك شیخ حرمی بر کشیدند و برسنك مرمر تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام بدار السلام رحلت فرمود .

گل بود که اندکی بروبت میماند   او نیز برفت وزندگانی بتوداد

« اولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصلحین وحسن اولئك رفیقا » ،

حکایت : ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ حجاج نساج رحمه الله ، که از جملهٔ مقبولان مقبل حضرت بهاءالدین ولد بود ، چنان روایت کرد که قاضی حسن مردی بود معتبر ، از علمای این عالم بود . میخواست که از دیباجهٔ کتب معارف و استفتاه ها لقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را محو کنند . حضرت مولانا برین حال مطلع شده ، فرمود که : عن قریب نام و کنیت آن بزرك از دفتر عالم وجود محو خواهد شدن . بعد از پنج روز معدود بآخرت سفر کرد . همانا که پیوسته ضمایر خلق را بیان فرمودی و از وقوع وقایع غیبی اعلام کردی و در آن

فایده های دیگر گفتی که همگان (۱) متحیر شدندی و هم چنین بر حضرتش بعد از مشاهدۀ کرامات باقرار تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند و بسیار منکران مصر، که از شومی افکار بی ایمان می مردند. گویند سبب مرید شدن سید برهان محقق ترمدی رضی الله عنه همان خواب بود که علمای بلخ در خواب دیدند که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلما گویند و او را بهتر و مهتر خود دانند.

و هم چنان حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز روایت کرد که: روزی حضرت خداوندگار پدرم در تربت مولانا بزرك مراقب نشسته بود، بار ها «لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم» می فرمود. پرسیدم که: موجب لاحول ولاقوت چیست؟ گفت: در صحرای فیلوباد (۲) اسب می دواند. گفتم: چه باشد و چه زیان دارد؟ گفت: از بهاء الدین ولد نمی ترسند که این جایگاه آسوده است.

هم چنان درویشی روایت کرد که: روزی حضرت خداوندگار بزیارت تربت بهاء الدین ولد آمده بود و همواره عادات داشتی که در هر حالی و مشکلی و واقعه ای که واقع شدی بتربت پدر آمدی و مراقب گشته، آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی. از ناگاه سواری همچون برق دوان و دوان از کنار تربت در گذشت و او را معروف ولد فخرالدین شاهد می گفتند و او از جملۀ خواص حضرت سلطنت بود. خداوندگار قوی منفعل گشت، از آن حضور باز آمد

---

۱ ـ در اصل: همگنان ۲ ـ در اصل: قلوباط

و فرمود که : این شخص نمی‌داند که عروق بهاء الدین واد گردا گرد تربت را فرو گرفته و جسم مبارك او درین مرقد مدفونست ؟ درحال آن سوار را اسبش بزمین زده ، چندانی نکشید (١) که پاره پاره‌اش کرد ، تا بی ادبان راه و مغروران جاه آگاه شوند و عبرت گیرند و از غیرت اولیا هراسان باشند و از سر غرور گستاخی و جرأت نکنند .

بد ز گستاخی کسوف آفتاب	شد عزازیلی ز جرأت رد باب

هم چنان منقولست که تصرف حضرت بهاءِ الدین ولد در حق مریدان خود بمثابتی بود که بسروقت شیخ درآمدندی ، فرمودی که : با چشمان آلوده بروی من نگاه مکنید و چشمهای خود را بفرات عبرات فرو شوئید ، پس آنگاه بروی مردان حق نگاه کنید ، تا مگر شعاع آن انوار غیبی را توانید دیدن و هم چنان خطاب کردی که : ای فلان تو درراه برروی شاهدی نظر انداخته ای ، « زناء العیون النظر » ، از صحبت ما غیبت کن ویکی را فرمودی که : تو کودکی را تفرج کردی ، خود را طهارت ده ، حضرت الله قدوس وطاهرست ومتطهران را دوست می‌داردکه : « ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین » .

چشم آلوده مکن در خد وخال	کان شهنشاه بقا می آید
ور شد آلوده باشکش می شوی	زانکه‌آن‌زاشك‌روان(٢)می‌آید

در خبرست که شیخ حجاج نساج که بمرتبهٔ « لایعرفهم غیری » رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد بجامه بافی مشغول می‌شد و نانهای محقرهٔ فقرا را خریده ، در آب خیسانیدی و شب از آن افطار

---

١ - در اصل : کشید ٢ - در اصل : اشك روان

کردی و آنچه از کسب حلال بدست آوردی هزینه (۱) ساختی، تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدی، آوردی ودر کفش مبارک خداوندگار ریختی. چندان که در قید حیات بود بهمین خدمت موظبت می‌نمود. همانا که چون ازعالم رفت ورحلت کرد غسال را حاضر کردند تا وی‌را بشوید. پس غسال دست دراز کرد تا ستر عورت را بگیرد و طهارت بدهد. حجاج دست اورا چنان سخت بگرفت که بی‌هوش گشت وفریاد عظیم برآورد و اصحاب چندانی که قوت کردند دست غسال را از چنگ اونتوانستند رهانیدن. بحضرت خداوندگارخبر کردند. خداوندگارآمده، شفاعت ها کرد ودر گوش حجاج آواز دادکه: معذوردار، ترا ندانست، گناه اورا بمن بخش. همان ساعت اورا گذاشت. بعد از روز سوم غسال نیز نقل کرد.

هم چنان منقولست: که روزی حضرت سلطان ولد فرمود: که جدم بهاءالدین‌ولد درسن‌هشتاد وپنج سالگی نقل‌فرموده. گویند پیوسته بهاءالدین ولد گرد گورستان ها گشتی و دعا کردی که: خدایا مارا خوش خو گردان و بارکش گردان. فرمودی که: بروز تفرج گورستان کنید: بشب کواکب ثواقب آسمان مطالعه نمائید، که سنت و وصیت پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم، تا عجایب ها ببینید.

هم چنان مرویست که: از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد را چند دندان معدود در دهان بیش نمانده (۲) بود و ازتهجدات شب اجتهادات روز یك لحظه فارغ نمی‌شد. چون اصحاب

---

۱ - در اصل: خزینه ۲ - در اصل: مانده

حال از آن پرسیدند گفت: جهت فرزندان و یاران ماست. مگر شبی روشندلی عزیزی بهاء الدین ولد را بخواب دید که فرق مبارکش برساق عرش مجید سائیده بود و بغایت بلند گشته، سؤال کردیم که بدین مرتبه ومنزلت بچه رسیدی؟ فرمودکه: ببرکت زندگانی لطیف وروشن عظیم فرزندم جلال الدین محمد رسیدم، که تمام ارواح انبیا وروحانیان سموات و نوریان عرش عظیم مشتاق جمال او گشته اند. همه اولیای اکمل سلوك اورا تحسین ها می کنند و روح من از ارواح آن حالت مباهات می کنند و مفخر می‌شود و چنین می‌بالد. چه اگر عرش کریم مانع نشدی بلندی قد من ازحدّ خلا گذشتی و بجائی (۱) رسیدی که جانها از آن هیبت بیچاره شدندی.

این قدر خود درس شاگردان ماست کرّ و فر یك حملهٔ ما تا کجاست
تا کجا آنجا که جارا راه نیست جز نشان قـدرت الله نیست
از همه اوهام تصویرست دور نور نور نور نور نور نور

هم چنان منقولست که: چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم ملك بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده، در سال هفدهم تأهل کرد و بار ها در مجمع اصحاب می گفت که: اگر حضرت مولانای بزرك سالی چند میماند من محتاج شمس الدین تبریزی نمی‌شدم، چه هر پیغمبری را ابوبکری نا گزیرست و عیسی را حواریون درخور.

هر پیمبر اندرین راه درست معجزه بنمود وهمراهان بجست

---

۱ - در اصل: بجای

هم چنان منقولست که : حضرت بهاءِ الدین ولد فرمود : تا من زنده ام و در میدان معنی تازنده ام کسی همچون من پیدا نیاید ، باش تا من بگذرم ، تا ببینی که فرزندم جلال الدین محمد چون شود ، بجای من شود و بالاتر از من شود. روزی حضرت سید قدس سره فرمود که : امشب در خواب دیدم که از تربت شیخم بهاءِ الدین قدس الله روحه دری باز شد و نوری عظیم بیرون آمد ، تا بخانهٔ ما رسید و در خانه در آمد ، چه در راه هیچ دیواری حجاب و حایل او نشد و نتوانست . چون در خانهٔ ما در آمد از خواب جستم از هیبت و لذت آن نور لااله الی الله می گفتم و آن نور می‌افزود ، تا همه شهر را فرو گرفت و افزود ، تا محیط شد و عالم را فرا گرفت . بعد از آن بیخود شدم ، ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست : اسرار پرانوار این خاندان عالم را خواهد گرفتن و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانیدن .

نور مردان مشرق و مغرب گرفت   آسمانها سجده کردند از شگفت

فصل دوم - در مناقب حضرت سید سردان برهان الحق والدین الحسینی قدس الله سره العزیز

راویان اخبار که اخیار اصحاب بودند نور الله مرقدهم چنان خبر دادند که حضرت سید را در ملک خراسان و ترمذ و بخارا و غیره مشهور بسید سردان می گفتند و دایم از ضمایر درون و مغیبات سفلی و علوی می گفت . در آن اوان که حضرت بهاء الدین ولد ازدیار بلخ هجرت نمود سید سردان بجانب شهر ترمذ رفته و منزوی شده

بود . بعد از مرور ایام روزی بمعرفت گفتن مشغول بود . چاشتگاه روز جمعهٔ هژدهم ماه ربیع الاخر سنهٔ ثمان وعشرین و ستمائه ٦٢٨ فریاد عظیم کرد وبسیار گریست که : دریغا حضرت شیخم از کوی عالم خاك بسوی عالم پاك رحلت نمود . جماعتی که حاضر وقت بودند تاریخ و روز و سال را در حال ثبت کردند . بعد از آنکه خبر از ملك روم رسید هم چنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گزارده (١) ، شرایط عزارا باقامت رسانید و کافهٔ اکابران دیار تا چهل روز تمام سوکوار(٢) می‌بودند . بعد ازعرس چهلم فرمود که : فرزند فرزند شیخم جلال الدین محمد تنهاست و نگران منست ، برمن فرض عینست که جانب دیار روم روم و رویم را برخاك پای او بمالم ودر خدمت او ملازم باشم و این امانت‌را که شیخم‌بمن‌سپرده است بوی تسلیم کنم . بزرگان ترمذ درفراق حضرت سید زاریها کردند ، با چند یاری همدم قدم در راه نهاد . قطع مسافت و نشیب و فراز می کرد . چون بدار الملك قونیه رسید از تاریخ شیخ سالی گذشته بود و در آن هنگام مگر حضرت خداوندگار سوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد سنجاری معتکف شده ، با دو درویش خدمتگار . مکتوبی متضمن بانواع حکم بجانب مولانا فرستاد ، که البته عزیمت فرماید و در مزار والد خود این غریب سوخته را دریابد ، که شهر لارند جای اقامت و ادامت نیست ، که از آن گروه در قونیه آتش خواهد باریدن . چون مکتوب سید بمطالعهٔ

---

١ - در اصل : گذارده ٢ - در اصل : سوگوار

اشرف مولانا رسید از حد بیرون رقت ها کرده، شادان شد و مکتوبات‌را بردیدها مالیده، بوسها داد و گفت:

ابیات

هزار سال بباید که تا بباغ هنر ز شاخ دولت چون تو گلی بهارآید
بهرقران وبهرقرن چون توئی نبود بروزگار چو تو کس بروی کار آید

و بزودی مراجعت نمود. چون بشهر رسید بتعجیل تمام برخاست وبزیارت سید رفت. حضرت سید ازدرمسجد بیرون دویده، بخداوندگار استقبال کرده، همدیگر را در کنار گرفتند.

هردو بحری آشنا آموخته هردو جان بی‌دوختن بردوخته

هردو بیخود گشتند. غریو و نعرها از نهاد یاران برخاست. بعد از آن حضرت سید از هرعلومی که استفسار فرمود بانواع جوابها وارسیده، برخاست و زیر پای خداوندگار را بوسها دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که: در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر بصد درجه گذشته ای، اما پدرت را هم علوم قال بکمال رسیده بود و هم‌علم حال را بتمام داشت. بعد الیوم می‌خواهم که در علم حال سلوك کنی، آن علم علم انبیا و اولیاست و آن علم را لدنی خوانند «و آتیناه من‌لدنا علما» عبارت از آنست و آن معنی از حضرت شیخم رسیده است، آن را نیز هم از من حاصل کن، تا در همه حال ظاهراً و باطناً وارث پدر باشی و عین آن گردی. برهرچه اشارت فرموده مطاوعت نموده حضرت سیدرا بمدرسهٔ خود آورد و نه سال تمام خدمت سیدرا بندگی‌ها

نمود. بعضی گویند که در آن وهلت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود بهاءِ الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لالا و اتابك دم بدم حضرت خداوندگار را بردوش برمی گرفت و می گردانید.

منقولست که: روزی حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره از زبان خداوندگار چنان روایت کرد که: مگر حضرت سید در ملك خراسان بشهر ری رسید. پادشاه با تمام اکابر و صدور آن مقام استقبال کرده، معزز ومبجل داشتند. در آن وقت شیخ الاسلام نامی بود، مردی ذوفنون و مفتخر، از سر خیلا و تکبر باستقبال او نیامده والتفات او نکرد. حضرت سید بی تحاشی برجست وبدیدن شیخ الاسلام رفت. خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند که سید بردر رسید. از سر سجاده پای برهنه تا در خانقاه دو د. دست سید را بوسها داد. سید گفت که: در دهم ماه رمضان محتاج حمام خواهی شدن و در راه حمام ملاحده بیرون آیند و ترا بکشند. خبرت کردم تا غافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان بود. شیخ الاسلام فریاد و غریو برآورده، سربرهنه کرده، بپای سید افتاد، فرمود: نی نی، «قضی الامر والی الله ترجع الامور». آری جهت نیاز و تضرع که نمودی ایمان ببری و از دیدار یاری محروم نمانی. آن چنان که فرموده بود دردهم ماه رمضان ملحدانش شهید کردند.

هم چنان منقولست که: حضرت شیخ صلاح الدین نورالله مرقده

از جملهٔ مریدان سید بود؛ در اول حال روایت کرد که:

پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که: اگر هیچ طاعتی وعبادتی نتوانید کردن، اللهالله روزه را مهمل مگذارید، همواره بجوع شکم و توجع الم حریص باشید، که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم کلید ینابیع حکمست، چه از باطن فاطن انبیاء و اولیاء ینابیع حکم بواسطهٔ روزه بجوش آمده است، اما بتدریج باید و مرد سالك را بمنزل مقصود موصل‌تر ازمرکب رروزه هیچ نیست ودعوات روزه مستجابست و قبولست و در حضرت عزت أثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمست.

هم چنان از حضرت چلپی عارف قدس الله سره منقولست که: روزی حضرت‌سید در کنار خندق قیصریه‌سر مست ساغرالهی گشته، نشسته بود. لشکر مغل‌شهررا غارت‌می کردند، ناگاه‌مغلی باهیبت‌شمشیر کشیده، برسر وقت سید رسید، بانگی بروی زدکه: هان چه‌کسی؟ سید فرمود که: های مگوی، چه اگرصورت مغل پوشیده‌ای اما برماپوشیده نیستی، میدانم چه کسی. در حال از اسب فرود آمده، سرنهاده، دمی بنشست و روانه شد. اصحاب صلاح‌الدین ازحال او سؤال کردند. فرمود که: او از مستوران قباب حقست، که درقبا پنهان شده است. بعد ازلحظه‌ای باز آمد؛ دیناری چند در قدم سید ریخته، سرباز کرد ومرید شد وبرفت.

هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح‌الدین روایت کند که: روزی در اندرز درخانهٔ ما حضرت سید قرمودکه: حالم را بشیخ صلاح‌الدین بخشیدم و قالم را بحضرت مولانا

ایثار کردم .

حکایت : اخص اصحاب که ارباب و ما یذکر الا اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که : چون حضرت سید را مدت عمر باخر آمد و عزیمت آن جهانی نزدیك شد بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کنند . خادم گفت : چون آب را گرم کردم فرمود که : بدر رو و در را محکم ببست و گفت : برو و صلای در ده که سید غریب از عالم نقل کرد . خادم گفت : بر در صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کردن . دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل و جامه‌اش را پوشید و بکنج خانه فرو کشید و بانگی برزد که آسمانها همه پا کنند وافلاکیان همه پاکانند و ارواح پاك روان همه حاضر شده‌اند ، تو حاضر و ناظری که امانتی بمن سپرده بودی ، لطف کن ، بیا و بستان ، « ستجدونی انشاءالله من الصابرین » و آهنك رفتن کرد و گفت :

ای دوست قبولم کن وجانم بستان   مستم کن و از هر دو جهانم بستان
با هرچه دلم قرار گیرد بی تو   آتش بمن اندر زن و آنم بستان

وبحق جان را تسلیم کرد . خادم فریاد کرد ، جامهارا چاك زد ، همانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین و اکابر رسیده ، افغان کنان و موی کنان حاضر شدند . کافهٔ اعاظم و اصاغر دار الفتح سرها باز کردند و سید را ، چنانکه ارکان اهل ایمانست حفاظ قرآن خوانان وشیوخ ذکرگویان و علماء دستار پریشان و مقربان ملازمان درحظیرهٔ مبارکش دفن کردند . خدمت صاحب شمس الدین مالهای فراوان خرج (۱)

---

(۲) در اصل : خرچ

کرده، عرسها ساخته، ختمها کردند و فرمود که بالای تربت سید را پوشانیدند. بعد از چند روز خراب شد. باز فرمود که طاقی برآوردند، هم منهدم شد. شبی حضرت سید را بخواب دید که: بر سر ما عمارت مکنید. بعد از آنکه چهلم بگذشت مکتوبی درین باب بحضرت خداوندگار اصدار کرد. مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده، بسوی قیصریه عازم شد و زیارت سید را دریافته، ازنو عروسی بنیاد کردند. تمام کتب و اجزای سید را صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بودقبول کردند و چند جزوی برسم و تبرك و یادگاری سید بصاحب بخشیدند و بسوی قونیه عزیمت فرمودند.

هم چنان حضرت چلپی عارف، قدس الله سره العزیز، روایت کرد که: ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز یا پانزده روز افطار نمی کرد. چون نفسش تقاضا کردی وافتقار نمودی سید برخاستی وبدکان رواسی رفتی و در تغاری که آب سر را بسگان می ریختندی و در آنجا بقیه‌ای که مانده بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی. می گفتی که: ای نفسك فضول دسترس من همین قدرست، معذورم دار و دیگر زحمتم مده، اگر سر نوشیدن داری بنوش و می گفت:

نان جو حقا حرامست و فسوس نفس را در پیش نه نان سبوس
نفس را هل تا بگرید زار زار تو ازو بستان و وام جان گزار

هم چنان از حضرت سلطان ولد قدس سره العزیز منقولست که: روزی جماعتی از سید پرسیدند که: راه حق را پایان هست یا نی؟ سید فرمود که: راه را پایان هست و منزل را پایان نیست، زیرا که سیر دوست

یکی سیرالی اللهست ویکی سیر فی الله ؛ آنکه سیر الی اللهست پایان دارد، زیرا که گذر کردنست از نیستی و از دنیای دنی و ازخودی خود رستن و این همه را آخرست و پایان دارد ؛ اما چون بحق رسیدی بعد از آن سیر در علم معرفت خدایست و آن را پایانی نیست ، چنانکه فرموده :

تا لب دریا نشان پایهاست پی نشان پا درون بحرلاست
زانکه منزلهای خشکی زاحتیاط هست ده ها و وطنها و رباط
باز منزلهای دریا در وقوف وقت موجش بی جدار و بی سقوف
نیست بیداران مراحل را منام نی نشانست آن منازل را نه نام

هم‌چنان حضرت سلطان ولد فرمودکه : سید برهان الدین قدس سره در عنفوان جوانی چهل روز تمام ملازم صحبت مولانای بزرك بوده ، هرچه حاصل کرده است از ولایت وکشوف در آن چهل روزبوده‌است .

الفصل الثالث ، فی ذکر مناقب مولانا قدس الله سره العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار، که اخبار حقایق بودند ، روایت چنان کردندکه : حضرت مولانا درسن پنج سالگی اکثر اوقات ازجای خود برمی‌جست و مضطرب می‌شد ، تا حدی که مریدان بهاءالدین ولد اورا در میان می گرفتند ؛ از آنکه صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش متمثل می شدند ، اعنی سفرهٔ ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس ، که مستوران قباب حضرت‌اند ، چنانکه در اوایل حال فرشتگان مقرب حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را و جبریل مریم را وملائکهٔ اربعه لوط را و خلیل را و سایر مرسلین را علیهم السلام تمثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمودی که : ایشان غیبیانند ، خودرا بشما

عرضه می کنند تا نثار عنایات کنند و هدایای غیبی ارمغان آورده‌اند واین نوع حالت وسکر بر ایشان بتواتر واقع می‌شد وخطاب لفظ خداوندگار گفتهٔ بهاءالدین ولدست. ولادت حضرت مولانا در بلخ سادس ربیع الاول بوده‌است سنهٔ ٦٠٤ اربع و ستمائه.

هم‌چنان منقولست که روزی حضرت شیخ صلاح‌الدین رضی الله عنه فرمودکه: در خدمت سید برهان‌الدین محقق عظم‌الله ذکره بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او از عظمت مولانا کلمات می‌فرمود. گفت که: در آن اوان که لالا و اتابك سلطان بودم در اوقات عروج خود ببیست کرت بیشتر حضرت اورا بر گردن خود گرفته، بالای عرش برده ام، تا بدین عظمت رسید و مرا بروی حقوق بسیارست و اورا برمن اضعاف و آلاف آنست و چون این حکایت را بحضرت مولانا روایت کردم فرمود که: هم چنانست و صد هزار چندانست و رحمت و احسان آن خاندان بی پایانست و این بیت را گفت:

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم فطال ما استعبد الانسان احسان

هم چنان منقولست که روزی درمیان دمشق سیر می کرد، درمیان خلایق بشخصی بوالعجب مقابل افتاد و نمد سیاه پوشیده، کلاهی برسر نهاده، گشت می کرد. چون نزدیك مولانا رسید دست مبارکش‌را بوسید وگفت: صراف عالم مرا درياب و آن حضرت مولانا شمس‌الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرداخته، در میان غلبه ناپدید شد. بعد از اندك زمانی حضرت مولانا عزیمت روم فرموده، چون بقیصریه رسید اکابر وعلما و عرفا برابر رفتند و تعظیم عظیم کردند. خدمت صاحب

اصفهانی می‌خواست که بسرای خود برد، سید برهان الدین تمکین نداد که: سنت مولانای بزرك اینست که درمدرسه نزول کنند و چون حضرت مولانا از غلبهٔ زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که: ولله‌الحمد والمنة، که در جمیع علوم ظاهر صد همچو پدری میخواهیم که زمانی در عالم باطن خوض کنی، تا علم لدنی را بظهور رسانی و مرا ارادتست که پیش من‌خلوتی برآری. همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی‌نمود. سید فرمودکه: هفت‌روز روزه بگیر. مولانا گفت: اندکست، تا چهل روز باشد. سید خلوتی راست کرده، مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بکلی برآورد. گویند غیر ازابریق آب وچند قرص‌جوین هیچ نبود. بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید درخلوت را بگشاد. چون در آمد دیدکه حضرت مولانا بحضور تمام درکنج تفکر سربگریبان تحیر فرو برده، بتدبر عالم باطن روی آورده، بمشاهدهٔ عجایب لامکان مشغول شده است و درسیر «فی‌انفسکم افلا تبصرون» مستغرق گشته.

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

درخود بطلب هرآنچه خواهی که توئی

ساعتی توقف کرد. اصلانگران نشد، آهسته بیرون‌آمد، درخلوت را برآورد، تا چهل‌روز دیگر بگذشت. باز در آمد، دیدکه بنمازایستاده، نیاز می کند و از عینان مبارکش «عینان تجریان» قطرات روان شده است. قطعا بسیدنپرداخت. حضرت سید باز بیرون آمد ودر رامحکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد. چون چلهٔ سوم بگذشت سید نعره زنان درخلوت را خراب کرده، دیدکه مولانا ازخلوت بصد جلوت

تبسم کنان برابر رسید و هر دوچشمان مبارکش از مستی دریای موج الهی گشته بود .

در دو چشمش بین خیال یار ما رقص رقصان در سواد آن بصر

سید سر بسجدهٔ شکر نهاد ، بی حد زاری و رقت کرده ، حضرت مولانارا در کنار گرفت و برروی مبارك او بوسها افشان کرده ، باردیگر سرنهادکه : درجمیع علوم عقلی ونقلی وکسبی و کشفی بی‌نظیرعالمیان بودی و الحال در اسرار باطن و سیر سر اهل حقایق ومکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انگشت نمای انبیا واولیا شده‌ای ؛ چه تمام مشایخ پیشین و دانشمندان راستین درین حسرت و درین حیرت بودند که بحضرت چون توپادشاهی وصول یابند وازاصول کیفیت وصول باحصول شوند ولله الحمد فی الاخرة والاولی که من بندهٔ ضعیف و نحیف بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم . بسم‌الله روان شو و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بی‌اندازه مستغرق گردان و مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا بطرف قونیه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ، ابواب مواعظ و نصایح و تذکیررامفتوح گردانیده ودستارخودرا برموجب اشارت نبوی : «العمایم تیجان العرب» ، دانشمندانه می پیچید و ارسال می کرد و ردای فراخ آستین ، چنانکه سنت علمای راستین بود ، می‌پوشید . بعد از آن بمرور ایام حضرت سید از ممالك ملك بعالم ملکوت نقل فرمود وحضرت مولانا بجانب قیصریه رفته ، زیارت سید را دریافت ، چنانکه یاد کرده شد . بعد ازآن بقونیه بازآمد . زمانی نگذشت که دوم بارحضرت سلطان الفقراء مولاناشمس الدین

تبریزی قدس الله سره العزیز بقونیه رسید ، دربیست وهشتم جمادی الاخر سنهٔ ٦٤٢ ، اثنین و اربعین وستمائه .

حکایت : وهم چنان ابتدای حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره آن چنانست که : در شهر تبریز مرید شیخ ابوبکر تبریزی عظ زنبیل باف بود و آن بزرك دین در ولایت و کشف القلب یگانهٔ خود بود و حضرت شمس الدین تبریزی را مقامات و مرتبت بدانجا رسیده بود که اورا نمی پسندید وازآن عالی‌تر پیری می‌جست ، تا از برکت صحبت آن اعلی وعظیم‌تر شود وبدرجات العلی ارتقاءِ نماید ودرین طلب سالها بی سروپا گشته ، گردعالم می گشت وسیاحات می‌کرد ؛ تا بدان نام مشهورشد که شمش الدین پرنده خواندندی . مگر شبی سخت بی قرار شد وشور های عظیم فرمود واز استغراق تجلیات قدسی مست گشته ، در مناجات گفت : خداوندا ، می‌خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنمای . خطاب عزت در رسید که : آن چنان شاهد مستور و وجود مغفور ، که استدعا می کنی ، همانا که فرزند دلبند سلطان العلماءِ بهاءِالدین ولد بلخیست . گفت : خدایا دیدار مبارك او بمن نمای . جواب آمد که : چه شکرانه می دهی ؟ فرمود که : سررا بشکرانه می دهم ، که بغیر سرچیزی ندارم . الهام آمد که : باقیلم روم رو ، تا بمقصود برسی ومطلوب حقیقی‌را یابی . کمراخلاص درمیان جان بسته ، بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملك روم روانه شد . بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز بتبریز رفته ، بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت ، چنانکه مشهورست ، درمحلهٔ شکر فروشان نزول کرده ،

حجره‌ای بگرفت و بر در حجره‌اش دو سه دیناری قفلی نادر می‌نهاد و مفتاح را در گوشهٔ دستارچهٔ قیمتی بسته، بر دوش می‌انداخت، تا خلق را گمان آید که تاجری بزرگست. خود در حجره غیر از کهنه حصیری وشکسته کوزه‌ای وبالشی ازخشت خام نبود. در ده پانزده روزی گرده‌ای را در آب پاچه ثرید کرده، افطاری می فرمود. هم چنان مگر در آن روزها در میان حکمای شهر و علمای دهر بحثی عظیم افتاده بود که: نفس آدمی بخون زنده است یا بخدا؟ اطبا علی العموم مسئلهٔ جامعی گفتند که: البته بخون زنده است، چه اگر خون آدمی بکلی برود فی‌الحال بمیرد و فقها را ملزم کردند. علما باتفاق تمام بحضرت مولانا آمده، این مسئله را عرضه داشتند. فرمود که: البته محقق شده است که آدمیان بخون زنده اند. همگان (۱) گفتند که: در مذهب حکما چنانست و در آنجا ادلهٔ حکمی و براهین معقول گفتند. مولانا فرمود مذهب ما نه چنانست، بلکه آدمی بخدا زنده است، نه بخون. هیچ کس را مجال لم ولا نسلم نبود.

فلسفی را زهره نی تا دم زند　　دم زند دین حقش بر هم زند

بعد از آن فرمود که فصاد بیارند. بعد از آن از دو دست مبارک خود فصد کرد، چندان‌که توانست بگذاشت که تمام خون از عروق بیرون آمده و در جایگاه نیش زردآبی بیش نماند وبطرف حکما التفات فرمود که: چونست که آدمی بخون زنده است یا بخدا؟ همگان سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند. فی‌الحال برخاست و بحمام در آمد.

---

۱ ـ در اصل: همگنان

چون بیرون آمد سماع شروع کرد.

منقولست که: روزی حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوی شهر عزیمت فرمود. از ناگاه راهبی بر مقابل افتاد. سر نهادن گرفت، مولانا فرمود که: تو مسن‌تر باشی یا ریش تو؟ راهب گفت: من بیست ساله بودم که ریشم برآمد ومن ازو بزرگترم. فرمود: ای بیچاره، آنکه بعد ازتو رسید سفید و پخته شد و تو هم چنان که بودی در سیاهی وتباهی و خامی می روی. ای وای بر تو، اگر تبدیل نیابی و پخته نشوی! راهب مسکین فی‌الحال زنار بریده، ایمان آورده، از مسلمانان مسلم شد.

هم چنان منقولست که: روزی حضرت مولانا بحجرهٔ حلبی (۱) بدرالدین ولد مدرس در آمد واورا خفته دید. الهی نامه را در پس پشت خود نهاده، فرمود که: خواجهٔ حکیم حاضر وتو درخواب رفته‌ای؟ همانا که رعایت ادب صورت از سایر طاعات بهترست. ادب را نگاهدار، تا محل غضب و هدف تعب نگردی.

از خدا جوئیم توفیق ادب　　بی ادب محروم گشت از لطف رب
بی ادب خود را نه تنها داشت بد　　بلکه آتش در همه آفاق زد

خنك جان اورا که در ادب ظاهر وادب باطن فاطن وکامل باشد؛ همانا که در هرخانه ای که کلام‌الله آید الله تعالی حاضر شود و هرجا که احادیث نبوی باشد حضرت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم حاضر آید و در هرمقامی که کلام اولیا خوانده شود ارواح آیند وهذه کفایة.

---

۱ - ظ: چلپی

هم چنان منقولست که: روزی شمس الدین ولد مدرس درحجرهٔ خود خفته بود و از سر غشیان نسیان مثنوی را پس پشت خود نهاده، از ناگاه حضرت مولانا درآمده، آن کتاب را چنان دیده، فرمود که: معنی این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد؟ والله از آنجا که آفتاب سر برمی‌زند تا آنجا که فرو می رود این معنی خواهد گرفتن و در اقلیمها خواهد رفتن و هیچ محفلی و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود، تابحدی که در معبدها ومصطبها خوانده شود، جمیع ملك از آن سخن حلل پوشند وبهره مند شوند.

هم چنان کتبهٔ کلام و حفظهٔ کرام روزی ازحضرت مولانا پرسیدند که: مجلدات مثنوی را باهمدیگر ترجیحی وتفضیلی هست؟ فرمود که: ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را براول و سوم را بردوم و ششم را بر پنجم، چنانکه تفضیل ملکوت برعالم ملك وتفضیل جبروت برملکوت، الی مالانهایة و همچنان از منطوق آیت «و کذلك فضلنا بعض النبیین علی بعض» این مفهوم می شود که «کذلك فضلنا بعض الناس علی بعض وبعض الاشیاء علی بعض وبعض الاسرار علی بعض» وهم‌چنان درجمیع اشیای موجودات این فضیلت و رجحان در کارست.

حکایت: هم چنان حضرت ولیة الله فی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سرها روایت کرد که: در زمان پدرم شبی حضرت مولانا را محبان صادق بچهل‌جا بسماع دعوت کردند. همه را اجابت فرمود که: بیایم. گفت: همانا برخاست و بخلوت در آمد، تا سحرگاه بنماز وعبادت الله مشغول شد. چون روز شد از خانهٔ هرچهل

کس که خوانده بودند یك یك پا کفش مولانارا آوردند ، که آنجا بگذاشته رفته‌بود . هم چنان یك کفش پای راست و یکی از آن چپ وهر شخصی حیرت آن شب را حکایت می کرد که : امشب حضرت مولانا در خانهٔ من چنان کرد و چنین گفت وغلغله در میان ایشان افتاده بود وخلایق درین قضیه حیران مانده بودند وحضرت مولانا وپدرم شیخ صلاح‌الدین از مقام خود ، چنان که بود ، بخسپیده بودند واو از کمال کرم وکرم کمال خود بهر محبی تمثیل نموده ، حاجات ایشان‌را برآورده و تمام شیوخ و کبار قونیه حیرت نموده ، ازحیرت خود تبرا نمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها را باکابر زمان و اصحاب ایمان بخش کرده ، کفشی بحضرت شیخ صلاح‌الدین رسید و آن کفش حضرت چلپی عارف قدس‌الله سره بخدمت سلیمان پادشاه قطمونیه ارمغان برده ، ازحد بیرون بندگی ها نمودند و از آن کفشها بهررنجوری و نیازمندی که آب دادندی باذن‌الله تعالی شفا یافتندی و زنان حامله بآسانی بار نهادندی ، ببرکت آن حضرت قدس سره .

منقولست (۱) که حضرت چلپی ارموی بود شافعی‌مذهب ؛ روزی بحضرت مولانا گفت : که می خواهم که بعدالیوم اقتدا بمذهب امام اعظم ابوحنیفه کنم رضی‌الله عنه ، از آنکه خداوندگارما حنفیست . حضرت مولینا فرمود که : نی نی ، صواب آنست که بر مذهب خود باشی وآن‌را نگهداری ، اما برطریقهٔ ما بروی و مردم را بر جادهٔ عشق ارشاد کنی .

---

۱ - این قسمت تا پایان سطر ۱۹ همین صحیفه در حاشیه در همین مورد با علامت « زاد » افزوده شده است

هم چنان منقولست که : روزی در جمعی بزرگی سؤال کرد که : کسی بی صحبت شیخی کسی شود وبجائی (۱) رسد؟ فرمود که : درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر شنود خود بخود ذکری می کرد و کوششی عظیم می نمود : شبی دید که نوری از دهان او بیرون می‌آید و برزمین فرو می شود، هم چنان حیران و غمناك برخاست و بخدمت شیخی آمده، صورت خواب را عرضه کرد. شیخ فرمود که : ذکری که بی تلقین شیخ باشد هم چنان باشد و ازو تلقین شنید. همان شب دید که از دهان او « نورا الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه » برعرش برین می تافت، تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی راست نیست وهمه طاعات بی برست و بی نور « و من لاشیخ له لادین له ».

دست را مسپار جز در دست پیر   حق شدست آن دست اورا سخت گیر

هم چنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که : بمن درویشی بفرستد، برای صحبت وهمدمی. شیخ درجواب گفت : درویش کمیابست و یافت نمی‌شود، آری شیخی بفرستم چنانکه خواهد.

فصل چهارم ، درشرح مناقب سلطان الفقراء سر من اسرار الله ، نور من انوار الله ، کامل الحال و الافعال ، مولانا شمس الحق والدین محمد بن علی بن ملك‌داد التبریزی قدس‌الله سره العزیز

منقولست که : روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که : من در مکتب کودکان بودم ، که هنوز مراهق نشده بودم ، سی وچهل روز گذشتی که از پی عشق سیرت محمدی صلی‌الله علیه وسلم آرزوی طعامم

---

۱ - دراصل : بجای

نبودی وا گر سخن طعام گفتندی هم‌چنین کردمی بدست و سرباز کشیدمی.

هم چنان منقولست که : روزی حضرت مولانا فرمود که : علمای ظاهر واقف اخبار رسولند وحضرت مولانا شمس‌الدین رح واقف اسرار رسولست علیه السلام ومن مظهر انوار رسولم علیه‌السلام.

شمس تبریز توئی واقف اسرار رسول   نام شیرین تو هر دلشده‌را درمان باد

هم چنان منقولست که : حضرت سلطان العارفین چلپی عارف قدس‌الله روحه از حضرت ولد روایت کرد که : مولانا شمس‌الدین بطریق امتحان و ناز عظیم از حضرت والدم عظم‌الله ذکره شاهدی التماس کرد. پدرم حرم خود کراخاتون را ، که در جمال و کمال جمیلهٔ زمان و سارهٔ ثانی بود ودر عفت وعصمت مریم عهد خود ، دست بگرفته ، درمیان آورد. فرمود که : او خواهر منست ، بلکه نازنین پسری می‌خواهم که بمن صحبت کند. فی‌الحال فرزند خود سلطان ولد را ، که یوسف یوسفان بود ، پیش آورد و گفت : امید آنست که بخدمت و کفش گردانی شما لایق باشد. فرمود که : او فرزند دلبند منست ، حالیا اگر قدری صهبا دست دادی اوقات بجای آب استعمال می کردم ؛ که مرا از آن نا گزیرست ؛ همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده ، دیدم که سبوئی (۱) از محلهٔ جهودان پر کرده ، بیاورد و در نظر او نهاد. دیدم که مولانا شمس‌الدین فریاد آورد و جامها را بخود چاك کرده ، سر درقدم پدرم نهاد و از آن قوت مطاوعت امر پیر حیرت نموده ، فرمود که : بحق اول بی اول و آخر بی آخر ، که از ابتدای عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی درجهان وجود نه آمده

---

۱ - در اصل : سبوی

و نه خواهد آمدن . هماندم سر نهاده مرید شد . فرمود که : من از غایت علم مولانا امتحان می کردم ، و آن توسع باطن از آنها نیست که درحیز حیرت گنجد .

صد هزاران امتحانست ای پسر هر که گوید من شدم سرهنك در

هم چنان منقولست که : حضرت چلپی حسام الدین قدس الله سره ـ العزیز دراوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم می فرمود و تذلل می کرد و یاران بینا چون تعلق و تعظیم آن حضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بزرگی ها می کردند .

روزی فرمود که : شیخ حسام الدین باینها نمی شود ، « الدین عند الدراهم » ، چیزی بده و بندگی کن ، تا توانی رسیدن و راه یافتن . همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و هرچه در خانه داشت ، از عقار و نقود و عروض ، تا ماعون البیت وتجمل اهل حرم را ، بیك بارگی برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و هم‌چنان در دیه باغی داشت ، که با بوستان فردوس مناظره می کرد ، فی الحال فروخت ، بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و سجدات می کرد و می زارید وشکرها می کرد که آن چنان پادشاهی از وی چیزی درخواست کرد . فرمود که : آری حسام الدین ، امید بفضل یزدان وهمت مردان چنان می دارم که بعد الیوم بجائی (۱) رسی که مغبوط اولیای کمل شوی و محسود اخوان صفا گردی ، اگرچه مردان بهیچ چیزی محتاج و مفتقر نیستند و از کونین منزه اند ، اما در قدم اول امتحان محبت

---

۱ ـ در اصل : بجای

محبوب را جز بترک دنیا نیست و پایهٔ دوم ترک ماسوی‌الله است وبهیچ نوع مرید مزید طلب بمراد خود راه نیافت، الا ببندگی و ایثار، همانا که آیت «فاما من اعطی و القی و صدق بالحسنی» نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق درخورست.

بگیرزر وباقرض اقرضو الله ده (۱) قراضه قرض دهی صدهزارگان گیری

وهر مریدی وهرعاشقی که در راه شیخ خود زر بازی کردن تواند سربازی‌هم تواند کرد. هرگز عاشقان مخلص بدین ودنیا نمانده‌اند وگویند از آن مجموع جز درمی قبول نکرد، همه را بازبحضرت شیخ حسام‌الدین بخشیده، نه‌چندان عنایت بی نهایت کرد که در شرح آید «و لله عاقبة - الامور» و عاقبت بجائی (۲) رسید و صدری شد که اصحاب المشروح الصدربرصدر او سر می‌نهادند وحضرت مولانا امین کنوزالعرش خطابش می‌فرمود وشش‌مجلد مثنوی که بیست‌وشش هزار وششصد بیتست شرح سر جان او بود و در صفت حال او نازل بود.

هم‌چنان حضرت‌سلطان‌ولدحکایت‌فرمودکه: روزی‌حضرت‌والدم‌در مدح مولانا شمس‌الدین تبریزی مبالغه عظیم می فرمود و از حد بیرون مقامات وکرامات وقدرت‌های اورا بیان کرد، که من ازغایت شادی بیامدم و از بیرون در حجرهٔ اوسرنهادم و ایستادم. فرمود که: بهاءالدین چه لاغست؟ گفتم: امروز پدرم اوصاف عظمت شمارا بسیار کرد. گفت: والله والله. من ازدریای عظمت پدرت یك قطره‌نیستم، اما هزارچندانم که فرمود. باز بحضرت مولانا آمدم، سر نهادم که: مولانا شمس‌الدین

---

۱ - در اصل: دهی ۲ - در اصل: بجای

چنین گفت . مولانا فرمود : خودرا ستود وعظمت خودرا نمود وصد چندانست که فرمود . همچنان درمیانهٔ اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که : یك قول مولانا اعظم الله ذکره پیش من هزار دینار صره باشد راز آن متعلقان او ، هر که ره یابد ، بمن تبع او باشد ، زیرا دری که بسته بود باز ازو شد ، والله که من درشناخت مولانا قاصرم ، درین سخن هیچ نفاق نیست وتکلف نیست وتاویل ، که من ازشناخت مولانا قاصرم ومرا (١) هرروز ازحال وافعال او چیزی معلوم میشود که وی نبوده است . مولانارا بهترك ازین دریابید ، تا بعداز آن خیره نباشید ، « ذلك یوم التغابن » . همین صورت خوب و سخن خوب که می گوید بدین غره و راضی نشوید ، که ورای این چیزی هست . آنرا طلبید ازو . فرمود که : سخنی هست ، یکی نفاق ویکی راستی . اما آنکه نفاقست جان همه اولیاوروان ایشان درآرزوی آنند که مولانارا دریافتندی وبا او نشستندی و آنکه راستست بی نفاق کهروان انبیا در آرزوی آنست که کاشکی در زمان او بودمی و سخن او بشنودمی . اکنون ضایع مکنید که اخلاص اوهرکرا بیشتر بود بعالم حق بیشتر پیوست .

ذکر سلسله شریفه حضرت مولوی معنوی قدس سره العزیز

امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه تلقین کرد حسن بصری رحرا وحسن بصری رح حبیب عجمی رحرا وحبیب عجمی رح داودطائی رحرا و داود طائی رح معروف کرخی رح اومعروف کرخی رح سری سقطی رحراوسری سقطی رح جنید رحرا وجنید رح شبلی رحرا و شبلی رح محمد زجاج

---

(١) دراصل : مر

رح را و محمد زجاج رح ابوبکر نساج رح را وابوبکر نساج رح احمد غزالی رح را و احمد غزالی رح احمد خطیبی بلخی رح را و احمد خطیبی رح شمس الائمهٔ سرخسی رح را و شمس الائمهٔ سرخسی رح خدمت مولانا بهاءالدین محمد رح معروف ببهاءِ ولد را وبهاءِ ولد بلخی رح سید برهان الدین محقق ترمذی رح راوسید برهان الدین محقق ترمذی رح مولانا جلال الدین محمد رح را و مولانا جلال الدین محمد رومی رح مولانا شمس الدین تبریزی رح را ومولاناشمس الدین محمدتبریزی رح مولانا بهاءالدین ولد رح را ومولانا بهاءالدین ولد رح تلقین کرد فرزند خود جمال الدین امیر عارف رح را درسن دوازده سالگی بعد از وفات چلبی حسام الدین رح برتخت خود نشاند وخویشتن ازو دور بنشست و فرمود که : حضرت عارف ما شیخ کاملست .

تعلیقات و حواشی

(ص علامت صحیفه و س علامت سطرست)

ص۱ س۱۲ دل ایشان را بشیر معرفت و حکمت بپرورید، ماخوذ
ازین شعر مثنویست :

ما بگفتار خوشت خو کرده‌ایم ما ز شیر حکمت تو خورده ایم

ص۲ س۴ : ای کرده خاک پای تو با عرش همسری : این
اشعار در کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۲ س۱۲ : لطف خدای جمله کمالات خلق را : این بیت در
کلیات چاپ لکنهو نیست و شاید ازمولوی هم نباشد .

ص۳ س۸ : چونکه باشیخی تو دور از زشتئی، مثنوی چاپ
علاء الدوله ص ۳۳۸ .

ص۳ س۱۵ : معجزات ، قطعاً نسخه بدل «معجزبیان» درستست .

ص۴ س۱۱ : چونکه موسی رونق دور تو دید . . مثنوی
چاپ علاء الدوله ص۱۱۳

ص۶ س۱۱ و۱۲ : بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان :
. . . ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۶۶۱) چنین آمده :

بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من
بگونه گونه علامات آن جهانی من

بجان پیر قدیمی که در نهاد منست
که باد خاك قدمهاش این جوانی من

تو چشم تیز کن آخر بچشم من بنگر
مدزد این دل خودرا ز دلستانی من

برین لبم چو ازآن بحث بوسه‌ای نرسید
شـکر کساد شد از قند خوش زبانی من

بگوشها برسد حرفهای ظاهر من
بهیچ کس نرسد نعره هـای جانی من

بس آتشی که فروزد ازین نفس بجهان
بسی بقا که بجوشد ز حرف فانی من

ز شمس مفخر تبریـز تا چه دیدستم
که بی‌قرار شدستند این معانی من

ص۶ س۱۶ : بدان که پیر سراسر صفات حق باشد ....
ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۹۶۸) چنین آمده :

بمن نگر که بجز من بهر که می‌نگری
یقین شود که ز عشق خدای بی خبـری

بدان رخی بنگر کو ز شـه نمك دارد
بود که تا که از آن رخ تو دولتی ببری

ترا چو عقل پدر بوده است و تن مادر
جمـال روی پدر دیده ای اگـر پسری

چدان که پیر سراسر صفات حق باشد
اگرچه پیر در آمد بصورت بشری

بپیش تو چو کفست و بوصف چون دریاست
بچشم خلق مقیمست و هر دم او سفری

هنوز مشکل ماندست حال پیر ترا
هزار نکته بگیری درو چو بی هنری

رسید صورت روحانئی بمریم دل
ز بارگاه مقدس ز خشکی و ز تری

از آن نفس که درو سر روح پنهان شد
بکرد حامله دل را رسول رهگذری

بآن دلی که تو حامل شدی ز روح قدس
بوقت جنبش آن حمل تا درو نگری

چو حمل صورت گیرد ز شمس تبریزی
چو دل شوی تو و چون دل بسوی غیب بری

ص۵ س۱۹ : رق الزجاج و رقت الخمر ، اشاره باین دو بیت معروف از صاحب بن عباد است که بیزید بن معاویه هم نسبت داده‌اند :

رق الزجاج و رقت الخمر　　فتشابها فتشا کل الامر
فکانما خمر ولا قدح　　وکانما قدح ولا خمر

ص۶ س۱۲ : درجنت غیب ، هم کلمهٔ جنت وهم کلمهٔ جنب که نسخه بدلاست درست نیست و چنان می نماید که در اصل حجب بوده‌است ولی درین مورد قبب بهترست واشاره باین حدیث معروفست:

« اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری » .

ص۷ س۲ : جان من وجان ترا مپیش‌ازین ، این دو بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۷ س۸ : برای گوش کسانی که‌بعد ما آیند ، ازغزلیست که درچاپ لکنهو (ص۱۸۱) چنین آمده :

وجود من بکف یار جز که ساغر نیست
نگاه کن بدو چشمم اگرت باورنیست
چو ساغرم دل پر خون ببین و تن لاغر
بدست عشق که زار و نزار ولاغر نیست
بغیر خون مسلمان نمی خورد این عشق
بیا بگوش تو گویم عجب که کافرنیست
هزار صورت آید چو آدم و حوا
جهان پرست ز نقش وی و مصور نیست
صلاح قطرهٔ دریا و ذرهٔ صحرا
بداند و مدد آرد که علم او کر نیست
بهر دمی دل ما را گشاید و بندد
چرا دلش نشناسد بفعل اگر خر نیست
خر از گشادن و بستن بدست خر بنده
شدست‌عارف و داند که‌اوست دیگرنیست
چو بیندش سر و گوش خرانه جنباند
ندای او بشناسد که اوست منکر نیست

زدست او علف و آبهای خوش خوردست
عجب عجب زخدا مرترا چنان خورنیست

هزار بار ببستت ز درد ناله زدی
چو منکری که خدا درخلاص مضطر نیست

چو کافران ننهی سر مگر بوقت بلا
بنیم . حبه نیرزد سری کز آن در نیست

هزار صورت جان در هوا همی پرد
مثال جعفر طیار اگر چه جعفر نیست

ولیك مرغ قفس آن هوا کجا داند
گمان بردز نژندی که خود مرا پر نیست

سر از شکاف قفص هر نفس کند بیرون
سرش نگنجد وتن بی از آنکه آن در نیست

شکاف پنج حس تو شکاف آن قفصست
هزار منظر بینی و راه منظر نیست

تن تو هیزم خشکست و آن نظر آتش
چو نیك درنگری جمله جز که آذر نیست

نه هیزمست که آتش شدست در سوزش
بدانکه هیزم نورست اگر چه انور نیست

برای گوش کسانی که بعد ما آیند
بگویم و بنهم عمر ما مؤخر نیست

که کوششان بگرفتست عشق می آرد
ز راههای نهانی که عقل رهبر نیست

بخفت چشم مغنی ضعیف گشت رباب
مخسب گنج زرست این سخن اگر زر نیست

خلائق اختر و خورشید شمس تبریزی
کدام اختر کز شمس او منور نیست

ص۸ س۶ : **این چه گفتم این بقدر فهم تست** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص۲٤۸ س۳

ص۸ س۱۰ : **آب جیحون را اگر نتوان کشید** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص۵۵۲ س۱۷

ص۹ س۱۲ : **پدرش احمد الخطیبی** ، پیداست که مراد از پدر اینجا جدست زیرا که وی محمد بن حسین بن احمد خطیبی بوده و احمد خطیبی جد او میشود.

ص۱۰ س۱۶ **سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه** ، بسیاق زبان فارسی باید جلال الدین را درحال اضافه بر محمد خواند یعنی جلال الدین بن محمد خوارزمشاه که مراد سلطان جلال الدین منکبرتی آخرین پادشاه خوارزمشاهیست که از ٦۱۷ تا ٦۲۸ پادشاهی کرده و درین زمان جوان بوده است.

ص۱۲ س۲ : **پای ماچان** ، این کلمه بمعنی پای بوسست مشتق از پای و ماچان ازفعل ماچیدن بمعنی ماچ کردن و بوسیدن و این کلمه درقرن هفتم درمیان طریقه‌های تصوف معمول بوده است.

ص۱۲ س۸ : جلال‌الدین خوارزمشاه ، این مطالب را در کتابهای دیگر بعلاءالدین محمدبن تکش خوارزمشاه پدر جلال‌الدین منکبرنی که از ۵۹۶ تا ۶۱۷ پادشاهی کرده‌است نسبت می‌دهند .

ص۱۳ س ۱۲ : اجتماعی عظیم میکردند بواعث حسد ، گویا دراصل چنین بوده‌است : اجتماعی عظیم می‌کردند و بواعث‌حسد .

ص۱۳ س۸ : استشفاع طلب عشق ، چنان می‌نماید که‌در اصل « استشفاء طلب وعشق » بوده باشد .

ص۱۳ س۱۰ : مملکت وهر کجا، گویا در اصل « مملکت هر کجا » بوده‌است .

ص۱۴ س۱۷ : ارزنجان ، نام شهریست معروف نزدیك آق شهر وقونیه که امروز درناحیهٔ شمال‌شرقی ترکیه‌است .

ص۱۴ س۱۸ : خاتون ملك سعید فخرالدین، ظاهراً همسر فخرالدین صاحب عطا علی‌بن حسین امیردادست که باپروانه معین‌الدین سلیمان دروزارت‌سلجوقیان روم از ۶۶۳ تا ۶۸۴ شرکت داشته و در ۶۸۴ درگذشته واورا درقونیه بخاك سپرده‌اند وقبر او اینك یکی از بناهای معروف شهر قونیه‌است ووی مؤسس سلسله‌ایست که بمناسبت لقب او که صاحب‌عطا بوده آنهارا صاحب‌عطا اغللری می‌نامند وچهار تن ازایشان تاحدود ۷۵۰ درقراحصار که بمناسبت لقب او قراحصار-صاحب نامیده‌اند حکمرانی مستقل داشته اند و نیز ممکنست مراد فخرالدین بهرامشاه‌بن داود سومین پادشاه سلسلهٔ بنومنگوجاك یا منگوجا کیان درارزنجان باشد که ازحدود ۵۵۰ تا ۶۲۲ پادشاهی

کرده‌است.

ص١٤ س٢٠ : آق‌شهر ارزنجان، مراد همان آق شهر کنونیست که شهریست در ناحیهٔ شرقی ترکیهٔ کنونی نزدیك قونیه و ارزنجان.

ص١٥ س٧ : وثاق، این همان کلمهٔ ترکیست که امروز اطاق می‌نویسند وآنرا اناق واناغ ووتاق وو ثاق واوتاق هم نوشته‌اند.

ص١٦ س٢ : نیم آن‌شاه که از تخت بتابوت روم، از غزلیست که درکلیات‌چاپ لکنهو (ص٥٤٢) چنین آمده:

دل‌چه‌خورده‌است بسی‌دوش که‌من مخمورم
یا نمکدان که دیدست که من در شورم

هرچه امروز بریزم شکنم تاوان نیست
هر چه امروز بگویم بکنم معذورم

بوی جان هر نفسی از لب من می‌آید
تا شکایت بکنم جان که زجانان دورم

گر نهی تو لب خود برلب من مست شوی
آزمون کن که نه کمتر ز می انگورم

ساقیا آب در انداز مرا تا گردن
زانکه اندیشه چو زنبور بود من عورم

شب که در خواب ازین خرقه‌برون می‌آیم
صبح بیدار شوم باز درو محشورم

هین که دجال بیامد بگشا راه مسیح
هین که شد روز قیامت بزن آن ناقورم

گر بهوش است خرد روجگرش را خون کن
ورنه پاره است دلم پاره کن از ساتورم

باده آمد که مرا بیهده برباد دهد
ساقی آمد بخرابی تن معمورم

روز و شب حامل می گشته که گوئی قدحم
نی مگر چست میان بسته که گوئی مورم

سوی چشم آمده ساغر که بکن بیمارم
خم سر خویش گرفتست که من رنجورم

ما همه پرده دریده طلب می رفته
می نشسته بین خنب که من مستورم

تو که مست عنبی دور شو از مجلس ما
که دلت را ز جهان سرد کند کافورم

چون تنم را بخورد خاک لحد چون جرعه
بر سر چرخ جهد جان که نه جسمم نورم

نیم آن شاه که از تخت بتابوت روم
خالدین ابداً شد رقم منشورم

اگر آمیخته ام هم ز فرح ممزوجم
و گر آویخته ام هم رسن منصورم

نام فرعون نگیرم که دهن گنده شوم
جان موسیست روان در تن همچون طورم

رهن نه جبه و دستار تنم باز بده
زانکه بی جبه و دستار و بدن مستورم

خون خفاش عنب را بچکان در چشمم
تا که سرمه شود این چشم که من شب کورم

هله خاموش که سرمست خموش اولی تر
من فغان را چکنم نی زلبش مهجورم

شمس تبریز که مشهورتر از خورشیدست
من که پیمانهٔ شمسم چو قمر مشهورم

ص ۱۶ س ۱٤ : در وقتی که سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه ۰۰۰۰۰۰ این واقعه در سال ٦۲۷ روی داده و تفصیل آن اینست که در ٦۲٦ جلال الدین خوارزمشاه بار دوم شهر خلاط را که جزو قلمرو ملك الاشرف ایوبی بود محاصره کرد و پس از ٦ ماه محاصره آن شهر را بگرفت ودرین زمان با علاء الدین کیقباد سلجوقی وارد مذاکره شد و ازین کار نتیجه‌ای نگرفت و علاءالدین کیقباد با ملك الاشرف اتحاد کرد وباهم بجنگ با جلال الدین خوارزمشاه پرداختند ونزدیك ارزنجان اورا شکست بسیار سختی دادند و جلال الدین ناچار شد با آنها صلح کند زیرا که ازهر دو سوی بیم داشتند که مغولان موقع را غنیمت شمارند و بر آنها حمله کنند.

ص ۱۷ س ۹-۱۰ : سلطان را رای بر آن باعث آمد تا

بطریقه جاسوسی آنجا رود، درباب مناسبات جلال الدین خوارزمشاه وجنگهای او با علاءالدین کیقباد درصحرای موش و یاوری ملک اشرف ازو رجوع کنید بسلجوقنامه ازناصرالدین یحیی بن محمد معروف بابن بی بی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۱۵۴-۱۷۵ وسیرةالسلطان جلال الدین منکبرتی بن السلطان محمدبن تکش بن ایل ارسلان بن اتسز بن محمد ابن نوشتکین تالیف محمدبن احمدبن علی بن محمدالمنشی النسوی چاپ پاریس ۱۸۱۹ ص ۲۰۵-۲۰۹ وتاریخ جهان گشای جوینی چاپ اوقاف گیب ج۲ ص ۱۸۰-۱۸۱ وحبیب السیر چاپ بمبئی جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۸۹ وتاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب ص ۵۰۱-۵۰۲.

ص۱۷ س۱۰ : **ارمویه** ؛ مراد همان ارومیه است که نام قدیم آن در کتابهای فارسی اورمی واورمیه است وسپس ارمویه شده چنانکه نسبت بآنرا ارموی گفته‌اند وسپس ارومیه شده است.

ص۱۷ س۱۶-۱۷ : **متغیر شده است وعنایات ازما بگردانید وبمطالبت بسیار مارا بتنک آورده** ؛ می بایست دراصل چنین بوده باشد : «متغیر شده است وعنایات ازما بگردانیده و بمطالبت بسیار مارا مارا بتنک آورده».

ص۱۸ س۱۷-۱۸ : **بملک مغیث الدین راکه ملک ارزن الروم بود خواند**، مراد ازین مغیث الدین ملک ارز روم ابو الحارث مغیث-الدین طغرلشاه پسر سوم عزالدین قلج ارسلان وعم علاءالدین کیقباد است که در ۵۸۸ پس ازمرک عزالدین قلج ارسلان که قلمرو او را تقسیم کردند ابلستین و ارز روم وبا یبرت را باو دادند و در ۵۹۷ اورا

عزل کرده بودند و پس ازآن ارز روم‌را بار دیگر گرفت وسپس آن شهر را ازو گرفتند ودر رهادر ۶۲۲ درگذشت وچون درین وقایع که در ۶۲۶ روی داده‌است زنده نبوده پیداست که مؤلف را اشتبـاهی پیش آمده است و بجز این مغیث‌الدین طغرلشاه دیگری‌از امرای‌آن‌زمان‌درآن نواحی که‌لقب مغیث‌الدین داشته‌باشد نیست .

ش۱۹ س۱۲ : **عنان‌ریزان** ، ترکیبیست خاص نویسندهٔ این کتاب وپیداست که ازعنان ریختن ساخته شده یعنی در حالی که عنان اسب‌را رها کرده وباشتاب بسیارمیرفت .

ش۲۰ س۶-۷ : **سبع وعشر وستمائه** ، این وقایع درسال ۶۲۷ روی داده‌است پس می‌بایست سبع و عشرین و ستمائه باشد.

ش۲۰ س۱۲ : **توئی زکون گزیده توئی گشایش دیده**، از غزلیست که درچاپ لکنهو (ص۹۵۳) چنین آمده :

هزار جان مقدس هزار گوهر کانی
فدای جاه و جمالت که مال بخش زمانی
چه‌روحها که فزائی چه حلقها که ربائی
چو ماه عید نمائی ز پرده های نهانی
چو درغزا تو بتازی ز بحر گرد برآری
هزار بحر بجوشد چو قطره ای بچکانی
توئي بخلق گزیده توئی گشایش دیده
بیك نظر تو ببخشی گشایش دو جهانی

کژی که هست جهان را چو تیر راست کن آنرا
بکش کمان جهان را که سخت سخت کمانی
ز چرخ زهره فشاند نه ترس و خوف بماند
چو دل ثنای تو گوید که شاه امن و امانی
بچرخ سینه بر آئی هزار ماه نمائی
یکی بآن که تو آئی یکی بآنکه تو آئی
تراست چرخ چو چاکر تو مه نباشی و اختر
هزار ماه منور ز آستین بفشانی
تو شمس دولت و دینی بخواجگی چو نشینی
صد آفتاب فلک را چو بندگان بنشانی

ص ۲۰ س ۷ : بسم الله الرحمن الرحیم تا ص ۲۱ س ۱۷ : والله اعلم ، این قسمت از کتاب المعارف بهاء الدین ولد است .

ص ۲۱ س ۷ : **باجمالات** ، گویا در اصل « باجمالان » بوده جمع باجمال یعنی کسی که جمال دارد .

ص ۲۳ س ٤ : **مفیض** ، ظاهرا در اصل « متصل است » بوده .

ص ۲۴ س ۰ : **اول از خضرم بد جمله علم لدن را یافتم** ، این شعر در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۲۴ س ۱۰ : **فرجی** ، این کلمه درین کتاب چند جای دیگر آمده و در کتابهای دیگر قرن هفتم و هشتم هم مکرر شده و جامه‌ای بوده است خرقه مانند که از پیش باز میشده و ظاهرا منسوب بفرج نامی بوده که آنرا نخست پوشیده است .

ص۲۵ س۱-۲ : **شیخ محیی‌الدین عربی**، محیی‌الدین ابوبکر محمدبن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی معروف بابن العربی یا ابن عربی یکی ازبزرگان متصوفهٔ اسلام که نسبت او را بحاتم طائی رسانده‌اند. در ۷ رمضان ۵۶۰ درشهر مرسیه دراسپانیا ولادت یافت و سفرهای بسیار درشرق وغرب قلمرو اسلام کرده‌است و در ربیع الثانی ۶۳۸ دردمشق درگذشت. محیی‌الدین عربی نخست درسال ۶۲۷ چندی در دمشق مانده وسپس در پایان زندگی هم بدمشق رفته و آنجا رحلت کرده‌است. پس این واقعه مربوط بسالهای ۶۲۷ یا ۶۳۸ است که ابن عربی دردمشق بوده.

ص۲۵ س۲ : **الشیخ سعدالدین حموی**، سعدالدین محمدبن مؤیدبن ابوبکر حسن‌بن محمدبن حمویه حموی جوینی‌از بزرگان صوفیهٔ ایران درقرن ششم بوده واینکه اورا حموی گویند بمناسبت نام جدش بوده که حمویه نام داشته. اصلا از مردم بحرآباد جوین بود و ازمعاریف اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری بشمار میرفت واز یکی از خاندانهای بسیار معروف ومحترم خراسان بود. جدش امام ابوعبدالله محمدبن حمویه جوینی ازبزرگان دانشمندان زمان خویش بود و کرامات بسیار داشته وحدیث روایت می کرده است ودر ۵۳۰ در گذشته است وسعدالدین در ۵۴۲ ولادت یافته و در جوانی در راه دانش سفرها کرده وچندی درجبل قاسیون دردمشق بوده وسپس بخراسان باز گشته ودر آن سفر شام باصدرالدین قونیوی عارف مشهور دیدار کرده‌است ودر روز عید اضحی سال ۶۰۵ در ۶۳ سالگی درگذشته ودربحرآباد جوین .

اورا بخاك سپردند ووی درزمان خود ازبزرگان مشایخ خراسان بوده و مؤلفات چند دارد ازآن جمله کتاب المحبوب و سجنجل الارواح که درآنها مطالب بسیار مرموز ومبهم درپرده گفته‌است ونیز شعر فارسی وتازی‌را نیکو می‌سروده واشعاری ازو مانده‌است.

چنانکه گفتیم سعدالدین حموی درجوانی بدمشق رفته وچندی آنجا مانده‌است ولی اقامت او دردمشق بازمان جلال‌الدین محمد وفق نمی‌دهد زیرا بتصریح خود مؤلف جلال‌الدین محمد در ۶۰۴ ولادت یافته وسعدالدین حموی یك‌سال بعد ازآن در ۶۰۵ درگذشته‌است و اقامت وی دردمشق مدتها پیش ازولادت جلال‌الدین محمد بوده‌است.

ص۲۵ س۳ : **شیخ عثمان الرومی** : درمیان عرفای قرن هفتم کسی را که عثمان نام باشد نیافتم بجز عثمان الخطاب که ازمشایخ مصر بوده و در زمانی که بزیارت بیت‌المقدس رفته‌است در آنجا پس از سال ۸۰۰ درگذشته‌است (۱).

ودرین‌صورت ممکنست که اوایل زندگی‌او بازمان جلال‌الدین محمد مصادف بوده باشد.

ص۲۵ س۴ : **شیخ اوحدالدین کرمانی** : اوحدالدین حامدبن ابوالفخر کرمانی نیز ازبزرگان عرفای قرن هفتم بوده ازاحوال او اطلاع درستی نیست جز آنکه گویند مرید شیخ رکن‌الدین سنجاسی واو مرید قطب‌الدین ابهری واومرید ابوالنجیب سهروردی بوده است وباشیخ محیی‌الدین ابن العربی دیدار کرده‌وازرسالهٔ اقبالیه تالیف رکن‌الدین

---

(۱) طبقات‌الکبری ازعبدالوهاب شعرانی قاهره ۱۳۴۳ ج ۲ ص۹۶ ۹۷

علاءالدولهٔ سمنانی آورده‌اند که شیخ شهاب‌الدین سهروردی اورا مبتدع می‌دانسته است وشمس‌الدین تبریزی را از مریدان او دانسته‌اند ونیز گفته‌اندکه جلال‌الدین محمدوشمس‌الدین تبریزی گفته‌اندکه وی شاهد باز اماپاکباز بوده است و در دمشق باشمس‌الدین تبریزی ملاقات کرده است وگویند فخرالدین عراقی واوحدی مراغی معروف باصفهانی وسیدحسینی مدتی در چله‌خانهٔ او بوده‌اند وصدرالدین علی یمنی هم از مریدان او بوده واینکه فوت وی را بسال ۵۳۶ نوشته‌اند درست نیست زیرا که کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن‌الفوطی درحوادث‌الجامعه در حوادث سال ۶۳۲ گوید درین سال اوحد کرمانی‌را بپیشوائی صوفیه در رباط مرزبانیه برگزیدند واورا خلعت وهدایا دادند وشیخ‌حسن‌السمت راکه حاجبی بود باوی‌فرستادند ووی متکلم بزبان حقیقت وارباب طریقت بود وببغداد آمد وبجامع ابن‌المطلب فرود آمد ومردم بوی آهنگ کردند وفقرا وصوفیه برو گرد آمدند وذکر او مشهورشد ، پس وی می‌بایست در ۶۳۶ درگذشته باشد . اوحدالدین کرمانی از بزرگان صوفیهٔ زمان خود بوده چنانکه محیی‌الدین ابن‌العربی در کتاب فتوحات از زبان او مطالبی آورده است ووی شعر فارسی را بسیار خوب می‌گفته ورباعیات دلنشین دارد ومنظومه‌ای بنام مصباح‌الارواح گفته است وچون چندی در اوایل قرن هفتم دردمشق زیسته ودرهمین سفرست که شمس‌الدین تبریزی را دیده است البته ممکنست با جلال‌الدین محمد نیز در همان زمان ودر همان شهر دیدار کرده باشد.

ص ۲۵ س ۴-۵ : شیخ صدرالدین القونوی ، صدرالدین

ابو المعالي محمدبن اسحق بن محمدقونوی یا قونیوی ازبزرگان عرفای قرن هفتم ایران ومعروف ترین شاگرد محیی الدین ابن عربی بود وبجز تصوف در همهٔ علوم زمان خویش دست داشت و با خواجه نصیرالدین طوسي مفاوضات داشته وعلامه قطب الدین شیرازی ازشاگردان او بوده وحدیث را ازو فرا گرفته ودیگر از شاگردان معروف اودر تصوف مؤیدالدین جندی وشمس الدین ایگی وفخر الدین عراقي وسعدالدین فرغانی بوده اند وباسعدالدین حموی بسیار مربوط بوده وباجلال الدین محمد مولوی هم صحبت وهم نشینی بسیار داشته وهم در دمشق وهم در قونیه با یك دیگر معاشرت کرده اند وسرانجام در ۶۷۲ درگذشته واو را در تصوف وتفسیر مولفات بسیار ست از آن جمله : فکوك فی مستندات حکم النصوص ، اعجاز البیان فی کشف بعض اسرار القرآن در تفسیر فاتحه ، شرح الاحادیث الاربعینیه ، شرح اسماءالله الحسنی ، الرسالة الهادیه ، النصوص فی تحقیق الطور المخصوص یا النصوص فی بحر التحقیق وجواهر الفصوص ، مراتب التقوی ، النفحات الالهیة القدسیه ، شعب الامام ، مفتاح الغیب ، الرسالة المفصحة عن منتهی الافکار وسبب اختلاف الامم ، الرسالة المرشدیة فی احکام صفات الالهیه ، لطایف لاعلام فی اشارت اهل الالهام ، نفثة المصدور وتحفة المشکور ، النفحات الربانیه یا النفحات الرحمانیة وثمرات التجلیات الاختصاصیه ، تبصرة المبتدی وتذکرة المنتهی بفارسی ، دعاء التوحید ، شرح حدیث ، جامع الاصول در حدیث ، کشف استار جواهر الحکم المستخرجة الموروثة من جوامع الکلم در شرح حدیث الاربعین ، کشف السر .

ص ۲۷ س ۳ : هرکه صیقلی بیش کرد اونیش دید . در

مصرع دوم کلمهٔ «عینی» حتماً نادرست ودر اصل «غیبی» بوده است که درست نخوانده‌اند، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ٤٠١ س ١٥ .

ص ۲۷ س ۷ : **هر که خواهد همنشینی باخدا**، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۵۲ س ٥

ص ۲۷ س ۱۷ : **حلاج الاسرار حسین بن منصور**، مراد حسین بن منصور حلاج عارف بسیار مشهور ایرانیست، ابوالمغیث حسین ابن منصور بن محماء بیضاوی که در حدود ۲۲٤ در طور نزدیک شهر کنونی بیضا درخاک فارس ولادت یافته پدر بزرگش زردشتی بود وبیهوده اورا ازبازماندگان ایوب صحابی دانسته‌اند. از ۲٦٠ تا ۲۸٤ خلوت وریاضت داشت واز اصحاب تستری وعمرو مکی وجنید مشایخ معروف تصوف در قرن سوم بود. سپس از ایشان جدا شد ودرپی دعوت بتصوف سفر های بسیار کرد ورنج بسیار کشید ودر طالقان و در خراسان و در اهواز و فارس و حتی در گجرات هندوستان و ترکستان مانند داعیان قرمطی آشکار مردم را دعوت میکرد. چون در سال ۲۹٦ از مکه ببغداد بازگشت در آن شهر دعوت او بالا گرفت و برشمارهٔ پیروان طریقهٔ او که ایشان را حلاجیه می گفتند بسیار افزوده شد. سپس معتزلیان نسبت دروغزنی باو دادند وحتی امامیان وظاهریان او را کافر خواندند و مأمورین خلفای عباسی دو بار او را دستگیر کردند. سپس او را بمحاکمه نزد ابن عیسی وزیر بردند وچون محکومش کردند در ملاء عام بشکنجه کشیدند و در ۳۰۱ هشت ماه در زندان بغداد نگاهش داشتند وچون شغب مادر مقتدر خلیفه ونصر حاجب ازو پشتیبانی می کردند حامد

وزیر خلیفه کینهٔ او را در دل گرفت وپس از هفت ماه محاکمه بفتوای ابوعمر قاضی مالکیان در روز سه‌شنبهٔ ۲۴ ذیقعدهٔ ۳۰۹ درصفهٔ زندان جدید بغداد در ساحل راست دجله روبروی باب‌الطاق نخست او را بتازیانه بستند سپس دست و پای او رابریدند وپس بدار افگندند و پس از آن سرش را بریدند وپیکرش را سوختند. بهمین جهة دارزدن حسین بن منصور حلاج وبدار رفتن او نه تنها در تصوف بسیار معروفست بلکه در ادبیات فارسی یکی از مضمونهای بسیار رایجست. پس از کشته شدن او چون پیروان وهوا خواهان او را بسیار آزار می کردند در اهواز گرد ابوعماره هاشمی ودر خراسان گرد فارس دینوری جمع شدند ومخصوصاً اصحاب فارس که آنها را فارسیه می گویند یکی از طریقهای مهم تصوف بوده که بدست ابوسعید ابوالخیر رسیده است. حلاجیه معتقد بودند که فرایض خمسهٔ دین وحتی حج را می توان تعویض کرد واین را اسقاط الوسایط می گفتند. در کلام عقیده بر تنزیه خدا از طول وعرض داشتند وبروح ناطقه‌ای معتقد بودند که از حلول لاهوت در ناسوت فراهم می‌شود وپس از آن هوهو یعنی مظهر زندهٔ خدا می گردد وانا الحق گفتن آنها از همین جاست. در تصوف بعین الجمع یعنی اتحاد کامل با ارادهٔ خدا قائل بودند وراه وصول آنرا تحمل مشقات ورنجهائی که خود بر خویشتن روا داشته باشند می دانستند.

بهمین جهات وبواسطهٔ این عقاید خاصست که کمتر کسی در اسلام مانند حسین بن منصور حلاج هیاهو افگنده ودر بارهٔ کمتر کسی این همه عقاید متضاد بمیان آمده است و با وجود اینکه همهٔ قضاة زمانه

اورا باجماع تکفیر کرده‌اند پس از کشته شدن وی بسیاری از بزرگان اسلام مخصوصاً بزرگان ایران بلندترین درجه را باو داده‌اند. در میان صوفیهٔ ایران ودر زبان فارسی هیچ کس بشهرت اونرسیده است ودرطبقات مختلف دانشمندان اسلام دانشمندان بزرگی دربارهٔ او بحث کرده‌اند از آن جمله از فقهای ظاهریه ابن داود وابن‌حزم تکفیر واز فقهای امامیه ابن بابویه وشیخ طوسی وعلامهٔحلی تکفیر وقاضی‌نورالله شوشتری وحر عاملی تایید، از فقهای مالکیه طرطوشی و عیاض و ابن خلدون تکفیر وعبدری و دلنجاوی تایید، از فقهای حنبلی ابن تیمیه تکفیر وابن عقیل وطومی تایید، از فقهای حنبلی ابن بهلول تکفیر ونابلسی تایید، از فقهای شافعی ابن سریج وابن حجر وسیوطی وعرضی تردید وامام‌الحرمین جوینی وذهبی تکفیرومقدیسی ویافعی‌وشعراوی وهیتمی وابن عقیله وسید مرتضی تایید کرده‌اند. ازمتکلمین معتزله جبائی و قزوینی تکفیر واز متکلمین امامیه شیخ مفید تکفیر ونصیرالدین طوسی وحسین میبدی‌ومیر محمد باقرداماد تایید کرده‌اند. از متکلمین اشعری باقلانی تکفیر وابوعبدالله خفیف‌وغزالی وامام فخر رازی‌تایید وازمتکلمین سالمیه ما تریدی تایید وابن کمال پاشا تکفیر وعلی قاری تاییدش کرده‌اند. از حکماء ابن‌طفیل وشیخ اشراق وحلبی‌اورا تایید کرده‌اند.

از صوفیه عمرمکی وبیشتر از معاصرین او تکفیر وابن عطا و شبلی وفارس وابونصر کلاباذی ونصرآبادی وسلمی تاییدوحصری ودقاق وقشیری تردید کرده‌اند. سپس صیدلانی وهجویری وابوسعید و هروی و فارمذی وعبدالقادر گیلانی وروزبهان بقلی وعطار وابن‌العربی وجلال

الدین مولوی و بشیر از عرفای بعد از ایشان تایید ولی احمد رفاعی و عبدالکریم دهلوی تردید کرده‌اند. در اروپا نیز همین اختلاف در میان محققین و شرق‌شناسان معروف هست و درهرصورت در تصوف ایران حسین بن منصور حلاج یکی از بزرگان و برجسته‌ترین مردان و معروف‌ترین شهید راه تصوفست و حتی بجز فرید الدین ابوحامد محمدبن ابراهیم بن اسحق نیشابوری عارف مشهور قرن هفتم عطار دیگری که از صوفیهٔ شیعهٔ قرن نهم بوده و جواهر الذات و مظهر العجایب و لسان الغیب و بسیاری از کتابهای دیگر ازوست منظومهٔ بزرگی در احوال او بنام هیلاج نامه یا منصور نامه و یا حلاج نامه گفته است. حسین بن منصور حلاج در زبان فارسی و در میان شعرای ایران بمناسبت نام پدرش بمنصور حلاج یا منصور نیز معروف شده و وی را مولفات چندبوده که از آن جز کتاب الطواسین و دیوان اشعار تازی شامل ۱۵۰ قطعه شعر چیزی نمانده و مؤلفات دیگر او ازین قرار بوده است: طاسین الازل و الجوهر الاکبر و الشجرة الزیتونة النوریه، کتاب الاحرف المحدثة و الازلیة و الاسماء الکلیه، کتاب الظل الممدود و الماء المسکوب و الحیاة الباقیه، کتاب حمل النور و الحیاة و الارواح، کتاب الصیهون، تفسیر قل هو الله احد، کتاب الابد و المأبود، قران القرآن و الفرقان، خلق الانسان و البیان، کید الشیطان و امر السلطان، کتاب الاصول و الفروع، سر العالم و المبعوث، کتاب العدل و التوحید. کتاب السیاسة و الخلفاء و الامراء، علم البقاء و الفناء، شخص الظلمات، نور النور، کتاب المتجلیات، کتاب الهیاکل و العالم و العالم. کتاب مدح النبی و المثل الاعلی، کتاب الغریب الفصیح، کتاب الیقظة و بدء الخلق،

کتاب القیامة والقیامات، کتاب الکبر و العظمه، کتاب الصلوة والصلوات، خزائن الخیرات معروف بالف المقطوع والالف المالوف، مواجید العارفین، خلق خلائق القرآن و الاعتبار، کتاب الصدق والاخلاص، کتاب الامثال والابواب، کتاب الیقین، کتاب التوحید، کتاب النجم اذاهوی، کتاب الذاریات ذرواً، کتاب فی ان الذی انزل علیك القرآ ن لرادك الی المعاد، کتاب الدرة الی نصر القشوری، کتاب السیاسة الی حسین بن حمدان، کتاب هوهو، کتاب کیف کان و کیف یکون، کتاب الوجود الاول، کتاب الکبریت الاحمر، کتاب السمری وجوابه، کتاب الوجود الثانی، کتاب لا کیف، کتاب الکیفیة والحقیقه، کتاب الکیفیة بالمجاز، نفی التشبیه، عین الجمع.

ص ۷۲ س ۳۱ : انت ام انا هذا العین فی العین، این بیت از قطعه ایست از حسین بن منصور که در دیوان او (دیوان حلاج چاپ پاریس ۱۹۳۱ ص ۹۰) چنین آمده:

آه انا ام انت هذین الهین حاشای حا ای من اثبات اثنین

هویة لك فی لا یئتی ابدا کلی علی الکل تلبیس بوجهین

فاین ذاتك عنی حیث کنت اری فقد تبین ذاتی حیث لا این

واین وجهك مقصود بناظرتی افی ناظر القلب ام فی ناظر العین

بینی و بینك انی ینیر احمنی فارفع بانك انی من البین

ص ۶۸ س ۶ : ای اولیای حق را از حق جدا شمرده، از غزلیست که در کلیات چاپ لکهنو (ص ۳۱۴) چنین آمده:

گر ساعتی ببری ز اندیشها چه باشد
غوطه‌خوري چو ماهی در بحر ما چه باشد
ز اندیشها نخسبی ز اصحاب کهف گشتی
نوری شوی مقدس ز اندیشها چه باشد
آخر تو برگ کاهی با کهربای دولت
زین کاهدان ببری تا کهربا چه باشد
صد بار عهد کردی کین بار خاک باشم
یک بار پاس داری آن عهد را چه باشد
تو گوهر نهفته در کاه گل گرفته
گر رخ ز گل بشوئی ای خوش لقا چه باشد
از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی
ملک پدر بجوئی ای بی نوا چه باشد
ای اولیای حق را از حق جدا شمرده
گر ظن نیک داری بر اولیا چه باشد
جزوی ز کل بمانده دستی زتن بریده
گر زین سپس نباشی از ما جدا چه باشد
بی سر شوی و سامان از حرص و کبر خالی
وانگه که سر برآری از کبریا چه باشد
از ذکر نوش شربت تا وارهی ز فکرت
در جنگ اگر نرنجی ای مبتلا چه باشد

بس کن که تو چو کوهی در کوه کان زرجوی
که را اگر نیاری اندر صدا چه باشد
خاموش شو زمانی وقت دعا رسیدست
گر ساعتی در آئی اندر دعا چه باشد
مخدوم شمس تبریز از لطف بی قیاست
گر تحفه‌ای ببخشی با این گدا چه باشد

ص ۲۸ س ۱۱ : در تو کجا رسد کسی تا نرود بپای تو،
باین وزن و قافیه و ردیف در کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۰۷) غزلی هست که این بیت در آن نیست بدین گونه :

عید نمی دهد فرح بی نظر هلال تو
کوس دول نمی جهد بی شرف دوال تو
من بتو مائل و توئی هر نفسی ملول‌تر
وه که خجل نمی‌شود میل من از ملال تو
تازه کن ای حیات جان کبر مکن مکش عنان
شمس و قمر دلیل تو شهد و شکر دلال تو
آیت هر ملاحتی ماه تو خوانده در جهان
مایهٔ هر خجستگی ماه نو است و سال تو
آب زلال ملك تو باغ و نهال ملك تو
جز که زلال عافیت می نخورد نهال تو
ملك تو است تختها باغ و سرا و رختها
رقص کنند درختها چونکه رسد شمال تو

مطبخ تست آسمان مطبخیانت اختران

آتش و آب ملک تو خلق همه عیال تو

عشق کهینه نام تو چرخ کمینه بام تو

رونق آفتابها از مه بي زوال تو

خشک لبند عالمی از لمع شراب تو

لطف شراب این بود تا چه بود زلال تو

ای که خیالهای تو گشته خیال عاشقان

خیل خیال این بود تا چه بود جمال تو

وصل کنی درخت را حالت او بدل شود

چون نشود مها بدل جان و دل از وصال تو

زهر بود شکر شود سنگ بود گهر شود

شام بود سحر شود از کرم خصال تو

پس سخنست در دلم بسته ام و نمی هلم

گوش گشاده ام که تو نوش کنم مقال تو

ص ۲۸ س ۱۳ : **دیدن روی تو بسی نادرست**، در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۳۶) غزلی بهمین وزن و قافیه هست که این بیت در آن نیست :

چونکه کمند تو دلم را کشید یوسفم از چاه بصحرا رسید

آنکه چو یوسف بچهم در فگند باز بفریادم هم او رسید

چون رسن زلف درین چه فگند خنبرهٔ دل گل نسرین دمید

قیصر از آن قصر بچه میل کرد چه چو بهشتی شد و قصری مشید

گفتم ای چه چه شد آن ظلمتت — گفت که خورشید بمن بنگرید
هر که فسردست کنون گرم شد — جمرهٔ عشقت نگذارد جلید
قیصر رومیست که بر زنگ زد — اوست که ترسا بچه خواندش فرید
پرتو دل بود که زد بر سعیر — بر شد و بشکافت که هل من مزید
دوزخ گفتا که مرا جان ببخش — تا بخورم هر که ز یزدان برید
بر گذر از آتش ای بحر لطف — ورنه بمردم تپشم بفسرید
گفت که ای آتش قوم مرا — زود بمن ده که خداشان گزید
جمله یکایك بکف او سپرد — گفت که نار تو ز نورم رهید
گفت بمومن بزبان خشوع — دوزخ با آن همه قهر شدید
تافت ز تبریز رخ شمس دین — شمس بود نور جهان را کلید

غزل دیگری هم بهمین وزن و قافیه (ص ۳۳۷ - ۳۳۸) هست که در آن هم این بیت نیست :

عشق مرا بر همگان برگزید — آمد و مستانه رخم را گزید
شکر کز آن کان زر جعفری — روی مرا نادره کاری رسید
باد تکبر اگرم در سرست — هم ز دم اوست که در من دمید
کرد مرا چشم مه و بر رخم — گنبد نیلی سر و نیلی کشید
باده فراوان و یکی جام نی — بوسه پیاپی شد و لب ناپدید
قفل خدا پیش ببست و گریخت — خونش بریزیم چو آید کلید
گو سگ نفس این همه عالم بگیر — کی شود از سگ لب دریا پلید
ای شب کفر از مه دین تو روز — گشته یزید از دم تو بایزید
جان بسعادت بکشد نفس را — تا بهم افتند سعید و شهید

هیچ شکاری نرهد زآن صیاد | کو ز سگی های سگ تن رهید
ای خرف پیرجوان شو زسر | تازه شد از یار هزاران قدید
وی بدن مرده برون آ ز گور | صور دمیدند زعرش مجید
خامش وبشنو دهل خامشان | ابدك الله بعیش جدید
شمس چو از مشرق جان بردمد | گشت هرآن کس که بدیدش سعید

ص ۱۸ س ۱۷ : او نماید هم بدلها خویش را، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۱۸ س ۱۶ .

ص ۲۹ س ۱ : ابوبکر کتانی، ابوبکر محمدبن علی بن جعفر کتانی بغدادی از بزرگان عرفای اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم واز اصحاب جنید وابوسعید خراز وابوالحسین نوری و مردی دانشمند بوده ودر همهٔ علوم دست داشته وبپرهیزگاری وپارسائی درزمان خویش معروف ودر مکه مجاور بوده است واز بزرگان مشایخ حجاز بشمار میرفته ووی را چراغ حرم گفته‌اند وگویند سی سال در حرم مکه در زیر ناودان زیسته است ودر سی سال در طواف دوازده هزار بارقرآن را ختم کرده وسرانجام در ۳۲۲ درگذشته است .

ص ۲۹ س ۲ : که روزی درزیر ناودان کعبه نشسته بود، این مطلب را ظاهراً از تذکرة الاولیای عطار گرفته است و در آنجا (چاپ لیدن ج ۲ ص ۱۲۱) چنین آمده : «روزی پیری نورانی ردا برافگنده باشکوه از باب بنی شیبه درآمد وپیش کتانی رفت واوسرفرو کشیده بود وگفت بعداز سلام که : ای شیخ چرا بمقام ابراهیم نروی ؟ که پیری بزرك آمده است واخبار عالی روایت می کند، تا سماع کنی .

کتانی سر برآورد و گفت : ای شیخ ، از که روایت می کنند ؟ گفت : از عبدالله بن معمر . از زهری ، از ابوهریره ، از پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم . گفت : ای شیخ ، دراز اسنادی آوردی ، هرچه ایشان آنجا باسناد خبر مگیویند ، ما اینجا بی اسناد می شنویم . پیر گفت : از که می شنوی ؟ گفت : حدثنی قلبی عن ربی جل جلاله ، دلم از خدا میشنود . پیر گفت : چه دلیل داری بدین سخن ؟ گفت : دلیل آن دارم که دلم می گوید که تو خضری . خضر علیه السلام گفت : تا آن وقت می پنداشتم که خدای را هیچ ولی نیست که من او را نشناسم ، تا ابوبکر کتانی را دیدم که من او را نشناختم و او مرا شناخت ، دانستم که خدای را دوستان اند که مرا شناسند ومن ایشان را نشناسم » . نیز رجوع کنید بنامهٔ دانشوران ج ۲ ص ۳۵٤ - ۳۵۵ .

ص ۲۹ س ۱۸ : **هر کرا اسرار کار آموختند** ، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ٤۹۰ س ۱۵ .

ص ۲۰ س ۵ : **عین تقصیری خواهد بود** ، ممکنست که این عبارت در اصل چنین بوده باشد : « عین تقصیر می خواهد بود » .

ص ۳۰ س ۱٤ : **بگشادند خزینه همه خلعت پوشید** ، این بیت در کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۰ س ۲۰ : **مولانا کمال الدین بن عدیم** ، کمال الدین ابوالقاسم یا ابوحفص عمر بن قاضی ابوالحسن احمد بن ابوالفضل هبة الله بن قاضی ابوغانم محمد بن قاضی ابوسعید هبة الله بن قاضی ابوالحسن احمد بن یحیی بن زهیر بن هارون بن موسی بن عیسی بن عبدالله

ابن محمد بن ابو جراده عبدالعزیز عامر بن ربیعة بن خویلد بن عوف بن عامر ابن عقیل ابوالقبیلة بن کعب بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن ابن منصور بن عکرمة بن حفصة بن قیس بن عیلان مضر بن نزار بن معدبن عدنان عقیلی حلبی معروف بابن عدیم یا ابن ابی جراده از بزرگان علمای حنفی حلب در قرن هفتم بود واین خانواده که بخانوادهٔ ابن عدیم یا ابن ابی جراده معروف بوده‌اند یکی ازمشهورترین خاندانهای دانش بشمار میرفته‌اند ودانشمندان بسیار از آن برخاسته‌اند .

ابوجراده جد نهم وی از اصحاب علی بن ابی طالب بوده و اینکه آنهارا ابن عدیم گفته‌اند بدین جهتست که جد جدش ابوالفضل هبة‌الله ابن احمد بن یحیی بن زهیر بن ابوجراده با وجود آنکه توانگر بوده در شعر خود بسیار از عدم نالیده واز مردم زمانه شکوه کرده و او راعدیم نامیده‌اند و فرزندان وی همه دانشمندان نامبردار بوده‌اند ودر میان آنها ادبا وشعرا وفقها وعباد وزهاد وقضاة بسیار بوده‌اندووی برای امتیاز از مردان دیگر خاندان خود که همه بنام ابن عدیم یا ابن ابی جراده معروفند بیشتر بنام کمال‌الدین ابن عدیم معروفست .

این خانواده نخست در بصره در محلهٔ بنی عقیل ساکن بوده‌اند وبهمین جهة نسب آنها عقیلی بوده ونخستین کسی از آنها که از بصره بیرون رفته موسی بن عیسی بن عبدالله بن محمد بن عامر ابی جراده بوده است که پس از سال ۲۰۰ بحلب رفته وتجارت می کرده است و نخست بشام و از آنجا بحلب رفته وسبب آن بوده که در بصره طاعون شده وگروهی ازین خانواده بشام هجرت کرده‌اند وجد وی از آن پس

بحلب رفته است وپس از آن فرزندان او درحلب بوده‌اند و یاقوت در معجم‌الادباء (ج ٦ ص ١٨-٤٦) بمناسبت ترجمهٔ همین کمال‌الدین ابن عدیم شرح مبسوطی دراحوال مشاهیر این خاندان آورده است.

کمال‌الدین ابن‌عدیم در ذیحجهٔ ۵۸۸ درحلب ولادت یافته ودر هفت سالگی بمکتب رفته ودر ۹ سالگی قرآن را آموخته وسپس از شریف افتخارالدین عبدالمطلب هاشمی حدیث شنیده وپس‌از آن با پدرش دو بار یکی در ۶۰۳ ودیگری در ۶۰۸ ببیت‌المقدس رفته‌ودرآنجاودردمشق دانش‌آموخته از آن جمله قرآن را به‌تاج‌الدین‌ابوالیمن خوانده ودرحلب برضیاءبن‌دهنی خوانده‌است ودرحلب خطرا ازتاج‌الدین محمدبن احمد برمطی بغدادی آموخته وپس‌از آن زنی ازخاندان اعیان حلب گرفته و اورا رها کرده ودختر بهاءالدین ابوالقاسم عبدالمجیدبن حسن‌بن عبدالله معروف بابن العجمی را که شیخ اصحاب شافعی درحلب بوده است گرفته ودر ذیحجهٔ ٦١٦ که بیست و هشت سال داشته مدرس مدرسهٔ شاذبخت که ازمدارس معروف حلب بوده‌است‌شده وپس‌ازآن چندی قاضی حلب‌ومدتی نایب‌دمشق‌بوده وهمواره‌درس می گفته وفتوی‌می‌داده‌وتألیف وتصنیف میکرده است‌و یاقوت حموی که در ٦١٩ اورا دیده دربارهٔ او سخن بسیار می گوید از آن جمله گوید خط را باندازه ای خوب می نوشته که حتی بر خط ابن البواب هم ترجیح داشته وخط اورا از خط ابن البـواب هم گـرانتر می خریده اند و خلق و عقل وذهن و ذکاء و همت اورا در دانش و کار هـای مهم بسیار می ستاید و در فقه و نظم و نثر تازی و حدیث و رجال و تاویل و فروع و اصول بسیار

دست داشته و از برجسته ترین مردان زمان خویش بوده است و از شاگردان پدر و عمش و ابن طبرزد بوده و نیز در دمشق از کندی و در بغداد و حلب و دمشق و حجاز و بیت المقدس دانش آموخته است و دیگران گفته اند که در دانش و هوش و بلاغت و نویسندگی و شعر و خط مانند نداشته و در حدیث و تاریخ هم زبر دست بوده است و در پایان زندگی بمصر رفته و آنجا در ۲۰ جمادی الاولی ۶۶۰ درگذشته و وی را در سفح المقطم بخاك سپرده اند و ویرا مؤلفات چندست از آن جمله : زبدة الحلب فی تاریخ حلب ، کتاب الدراری فی ذکر الذراری که برای ملك الظاهر غازی بن یوسف بن ایوب ایوبی نوشته است ، ضوء الصباح فی الحث علی السماح که برای ملك الاشرف ایوبی نوشته ، کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی ابی جراده ، کتاب فی الخط و علومه و وصف آدابه و اقلامه و طروسه و ما جاء فیه من الحدیث و الحکم ، بغیة الطالب فی تاریخ حلب ، کتاب الوسیلة الی الحبیب فی وصف الطیبات و الطیب. چنانکه گذشت کمال الدین ابن عدیم از ۶۱۶ ببعد در حلب مدرس شده است و جلال الدین مولوی می بایست پس ازین تاریخ شاگرد او بوده باشد .

ص ۳۱ س ۸ : ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده ،

این غزل در کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۷۰ _ ۷۷۱) چنین آمده :

ایا دلی چو صبا ذوق صبحها دیده ... زدیده سست شدی باز ذوق نادیده
ورای دیده و دل صد دریچه بگشوده ... برون ز چرخ و زمین رفته ای سمادیده
گهی ببحر تحیر گهی بدامن کوه ... کمر ببسته و در کوه کهربا دیده
چو جوششی و بخاری فتاده در دریا ... ز لذت نظرش دست در قفا دیده

چو موج موج بر آمیخت قطره با دریا

عجب عجب که همه بحر گشته با دیده

بپیش دیده دو عالم چو دانه پیش خروس

چنین بود نظر پاك كبريا ديده

نه طالبست و نه مطلوب آنکه در توحید

صفات طالب و مطلوب را جدا دیده

اله را که شناسد کسی که رست زلا

زلا که رست مگر عاشق بلا دیده

رموز لیس و فی جبتی بدانسته

هزار بار من این جبه را قبا دیده

دهان گشاد ضمیر و صلاح دین را گفت

توئی حیات من دیدهٔ خدا دیده

ص ۳۱ س ۱٤ : رموز « لیس وفی جبتی » بدانسته ،

اشاره است باین عبارت بسیار معروف از جنید بغدادی که بدیگران ازآنجمله بابوسعید ابوالخیر هم نسبت داده اند: «لیس فی جبتی سوی الله» .

ص ۳۲ س ٦ : ز دانشها بشویم دل زخود خودرا کنم عاقل ،

از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ٥٨٤ ـ ٥٨٥) چنین آمده :

حرامست ای مسلمانان ازین خانه برون رفتن

می چون ارغوان هشتن ببانك ارغنون رفتن

برون زرقست یا استم هزاران بار دیدستم

ازین پس ابلهی باشد برای آزمون رفتن

مرو زین خانهٔ مجنون که خون گریی زهجران خون
چو دستی را فروبردی عجایب نیست خون رفتن
زشمع آموز ای خواجه میان گریه خندیدن
ز چشم آموز ای زیرك بهنگام سکون رفتن
اگر باشد ترا روزی ز استادان بیاموزی
چو مرغ جان معصومان ببام نیلگون رفتن
بیا ای جان که وقتت خوش چواشتر بار اومی کش
که تا صبرت بیاموزد بسقف بی ستون رفتن
فسون عیسی مریم نکرد از درد عاشق کم
وظیفهٔ درد دل نبود بدارو و فسون رفتن
چو طاس سر نگون باشد رود آنچه درو باشد
ولی سودا نمی داند ز طاس سر نگون رفتن
اگر پاکی و ناپاکی برو از خانهٔ خاکی
گناهی نیست در عالم ترا ای بنده چون رفتن
توئی شیر اندرین درگه عدوی جان تو روبه
بود بر شیر حق عاری ازین جایش برون رفتن
چو نازی میکشی باری بیا ناز چنین مه کش
که بس بد اختری باشد بزیر چرخ ذوق رفتن
ز دانشها بشویم دل ز خود خود را کنم عاقل
که سوی دلبر مقبل نشاید ذو فنون رفتن

شناسد جان مجنونان که این طاسست قشر جان
بباید بهر این دانش ز دانش در جنون رفتن
کسی کو دم زند بی دم مباح اوراست غواصی
کسی کو کم زند بی کم رسد اورا فزون رفتن
رها کن تا بگوید او خموشی گیر تو به جو
که آن دلدار خود داند بسوی ناثبون رفتن

ص ۲۲ س ۷ : یك حملهٔ مردانه مستانه بکردیم ، از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ٤۷۷) چنین آمده :

ما آتش عشقیم دربن موم رسیدیم — شمعیم و بپروانهٔ مظلوم رسیدیم
یك حملهٔ مستانهٔ مردانه بکردیم — تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم
در اول منزل بدو فرسنگی هستی — در قافلهٔ امت مرحوم رسیدیم
در خلقت ما تعبیه چون رحمت و قهرست
آنجا که نه مطرود و نه مرحوم رسیدیم
آن مه که نه بالا و نه پستست بتابید
آنجا که نه محمود و نه مذموم رسیدیم
با حضرت آن لعل که در کون نگنجد
بر کوری هر سنگدل شوم رسیدیم
تا آیة کرسی بسوی عرش پریدیم
تا حی بدیدیم به قیوم رسیدیم

امروز از آن باغ چه با برگ و نوائیم

ناظر نبری خواجه که محروم رسیدیم

ویرانه ببومان بگذاریم و بجغدان

ما بوم نه ایم از چه درین بوم رسیدیم

منثور بد اجزای وجودم ز کثیفی

در رشتهٔ تلطیف بمنظوم رسیدیم

در گنج رسیدیم و سر یار بریدیم

تریاک چشیدیم و بمسموم رسیدیم

زنار گسستیم بر قیصر رومی تبریز ببر قصه که در روم رسیدیم

هرچند که گوئی سخن مغلق و مبهم

کم کن تو ز افغان که بمفهوم رسیدیم

شمس الحق تبریز هلاوقت نماز ست

جویای امامیم و بمأموم رسیدیم

ص ۳۳ س ۸ : تا حی بدیدیم و بقیوم رسیدیم ، اشاره باین آیه (آیهٔ ۲۵۶ ازسورة البقره ، آیةالکرسی) است :

الله لااله الا هوالحی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض من ذاالذی یشفع عنده الاباذنه یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیئ من علمه الا بماشاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما و هو علی العظیم .

ص ۳۳ س ۱۱ : گر علم خرابات تراهم نفستی ، این

ابیات بدین صورت در کلیات چاپ لکنهو نیست اما غزلی دیگر هست (ص ۸۲۰) بهمین وزن و قافیه که ابیات آن بسیار شبیه باین ابیاتست بدین گونه :

گر ساعد توحید ترا هم نفسستی
این باده بپیشت همه بادو هوسستی

ور طایر قدسی سوی باغ تو پریدی
سیمرغ فلک بر شکرت چون مگسستی

گر فرقی از آن زلف چو صبحت بدمیدی
این روز جهان در نظرت همچو شبستی

گر در تك دریای دلت موج ربودی
کونین بپیشت همه خاشاك و خسستی

گر جان تو در مملکت عشق خزیدی
کی روز و شبت ترس ز میر وعسستی

گر لشکر معنیت مسخر شده بودی
تسخیر جهانت همه در یك نفسستی

در آتش عشقت دلت از سوخته بودی
کی روز و شبت آرزوی یك قبسستی

این عالم کثرت اگرت خوش ننمودی
کی نور تو از نور خدا مقتبسستی

طفل دل مارا سبق نور بدادند ورنه چو شما مانده میان عسستی

گر شمس در بن آینه خود را ننمودی

در کار گهش آدم خاکی چه کستی

گر گوش ترا پنبهٔ غفلت نگرفتی

ارشاد ترا یك نفس شمس بستی

ص ۳۳ س ۲ : در اولین و آخرین عشقی بنمود این چنین ،

از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ٦١٤ـ٦١٥) چنین آمده:

بوئی همی آید مرا مانا که باشد یار من

بر یاد من پیمودمی آن با وفا خمار من

کی یاد من رفت از دلش آن در دل و جان منزلش

هر لحظه معجونی کند بهر دل بیمار من

خاصه کنون از جوش او از جوش بی روپوش او

رحمت چو جیحون می رود در قلزم اسرار من

بر دست و بر احوال من این گفتن و این قال من

ای تنگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من

کو نعره‌ای یا صیحه‌ای اندر خور سودای من

کو آفتابی یا مهی مانندهٔ انوار من

این رازهای قیصری آمد بروم اندر حبش

تا زنگ را برهم زند در بردن زنگار من

نظاره کن کز بام او هر لحظه ای پیغام او

از روزن دل می رسد در جان آتشخوار من

لاف وصالش چون زنم شرح جمالش چون دهم
کان طوطیان سر می کشند از دام این گفتار من
اندر خور گفتار من منگر بسوی یار من
سینای موسی را بجو در سینهٔ افکار من

امشب درین گفتارها رمزی ازین اسرارها
در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من
آن پریی خواب عجب چون دید هندستان بشب
لیلی در آمد در طلب در جان مجنون وار من

امشب زسیلاب دلم ویران شود آب و گلم
کامد بمیزاب دلم سرچشمهٔ انهار من
در گوش من زد نعره‌ای زآن مست شد هر ذره‌ای
بانگ پریدن می‌رسد زآن جعفر طیار من

یارب بغیر این زبان جان را زبانی ده روان
در قطع و وصل وحدتت تا بگسلد زناز من
صبر از دل من برده‌ای مست و خرابم کرده‌ای
کو علم من کو حلم من کو صبر زیر کسار من

این را بپوشان ای پسر تا نشنود آن سیم بر
ای غیر هرچه دارد او گر جان بود اغیار من
ای دلبر بی جفت من ای مانده‌ای در گفت من
این گفت را زیبی بود از زیور ستار من

ای طوطی هم‌خوان من جز قند بی‌چونی مخا
در بی‌نشانی دم‌مزن از نقش واز آثار من
از کفر وازایمان‌رمد جان ودلم آنسورود
دوزخ بود گر غیر آن باشد فن و کردار من
ای طبله‌ام پرشکرت من طبل دیگر چون زنم
ای هر شکن از زلف تو صد نافهٔ عطار من
مهمانیم کن ای پسر این‌پرده‌می‌زن تا سحر
اینست لوت وپوت من باغ وزرو دینار من
خفته دلم بیدار شد مست شبم هشیار شد
برقی بزد برجان من زآن ابر نامدار من
در اولین وآخرین‌عشقی بننمود این چنین
ابصار غیرت دیده را ای غیرت ابصار من
بس سنگ‌وبس گوهر شدم‌بس مؤمن‌وکافر شدم
که پاشدم که سر شدم دردعوت وتکرار من
روزی برون آیم زخود فارغ شوم ازنیک‌وبد
گویم صفات آن صمد در نطق ودر ایثار من
جانم نشد زین‌ها خنک یاذاالمعاوی‌والحبک
ای گلبن وگلزار من وی روضه وازهار من
امشب چه باشد قرن‌ها بنشاند آن نارلظی
من آب گشتم‌ازحیاسا کن نشد آن‌نار من

هردم جوانتر می‌شوم ازخود نهانتر می‌شوم
همراه آن پر می‌شوم از دولت هموار من
چون جزو جانم کل شوم خارو گلم هم گل شوم
گفتم سمعنا قل شوم در دورهٔ دوار من
ای کف‌زنم مختل مشوای مطربم کاهل مشو
روزی بخواهد عذرتو این شاه با ایثار من
روزی‌شوی سرمست او روزی ببوسی دست او
روزی پریشانی کنی درعشق چون دستار من
گر دست امشب یاد او جان مرا فریاد خو
فریاد زین قانون او کاشکست چنگ‌وتارمن
مجنون که باشد پیش‌اولیلی بود دلریش او
ناموس لیلی‌شان بود لیلی خوش‌هنجار من
دست پدر گیر ای‌پسر با او وفا کن تاسحر
کامشب منم اندرشرر زآن ابر آتشبار من
زآن می حرام آمد که جان بی صبر گردد در زمان
نحس زحل ندهدرهش دردیدهٔ دیدارمن
جان گرچه می‌لرزدازو صدلرزه می‌لرزدازو
کودیده‌های موج جو در قلزم ذخار من
من تا قیامت گویمش ای تاجدارپنج وشش
حیرت همی حیران شود درمثقب ومنشار من

خواهی بگو خواهی مگو صبری ندارم من ازو
ای روی او امسال من وی جعد زلفش پار من

خلقان ز مرگ اندر حذر پیشش مرا مردن شکر
ای عمر بی او مرگ من وی فخر بی او عار من

آه از مه مختل شده در اختر کاهل شده
نز عقد من فارغ شده نز آتش فوار من

بر قطب گردم ای صنم وز اختران خلوت کنم
کو صبح مصبوحان من کو حلقهٔ احرار من

پهلو بنه ای ذوالبیان با پهلوان کاهلان
بیزار گشتم زین زبان زین قطعه و اشعار من

جز شمس تبریزی مگو جز فتح و پیروزی مگو
جز عشق دلسوزی مپو جز این مدان اقرار من

ص ۳۳ س ۵ : در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم حضرتش بود ، ازین قرار مؤلف این کتاب در سال ۶۳۲ که چهل سال پیش از مرگ جلال الدین محمد می شود بخدمت او رسیده وجزو اصحاب او شده و چون در پایان کتاب (ص ۱۵۳) تاریخ مرگ چلبی جلال الدین فریدون معروف بعارف را در سال ۷۱۹ می دهد وپس از آن بخلافت چلبی شمس الدین امیر عابد اشاره می کنند که از ۷۱۹ تا پنجشنبهٔ ۵ محرم ۷۳۹ که درگذشته خلافت داشته است اگر چنین پنداریم که مؤلف این کتاب در ۶۳۲ که بخدمت جلال‌الدین محمد رسیده بیست سال داشته است در حدود ۶۱۲ ولادت

یافته و اگر پس از ۷۱۹ دیگر نزیسته باشد می‌بایست صد و هفت سال عمر کرده باشد و اگر ولادت او را ده سال بعد یعنی در ۶۲۲ بدانیم و این امر محال‌را باور کنیم که وی در ده سالگی از مریدان و اصحاب جلال‌الدین محمد شده باز می‌بایست نودوهفت سال زیسته باشد و باور کردن این مطالب دشوارست. پس باید گفت یا مؤلف چهل سال در خدمت جلال‌الدین‌محمد نبوده و درحساب‌خود اشتباه کرده یا مطالبی که درپایان کتاب درباب خلافت چلبی جلال‌الدین فریدون معروف بعارف وچلبی شمس‌الدین امیر عابد آمده ازو نیست و در اصل کتاب نبوده وبرآن افزوده‌اند.

ص ۳۳ س ۱۰ : **چه آساید بهر پهلو که خسپد**، این بیت از غزلیست که در کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۰۲ ـ ۶۰۳) چنین آمده :

ندا آمد بجان ازچرخ پروین — که‌بالا رو چو دوری پست‌بنشین
کسی اندر سفر چندین نماند — جدا از شهر وازیاران پیشین
ندای ارجعی آخر شنیدی — از آن‌سلطان وشاهنشاه‌شیرین
چه آساید بهر پهلو که گردد — کسی کزخار سازد او نهالین
درین ویرانه‌جغدانند سا کن — چه‌مسکن ساختی ای یار مسکین
چه پیوندم بهرصراف وقلاب — چه‌نسبت زاغ‌را باباز و شاهین
چه آرائی بگچ ویرانه‌ای را — که بیرون‌نقش دارد زیر سجین
چرا جان را نیارائی بحکمت — که‌ارزدهر دمش صدچین و ماچین

نه آن حکمت که مایهٔ گفت وگویست
از آن حکمت که گردد جان خدابین
تو گوهر شو که گر خواهی وگرنه
نهندت فوق تاج از بهر تزیین
رها کن پس روی پای کژمژ
الف می باش فرد وراست بنشین
چو معنی اسب آمد حرف چون زین
بگو تا چون کشی ای اسب این زین
کلوخ انداز کن درعشق مردان
توهم مردی ولی مردی کلوخین
عروسی کلوخی با کلوخی
کلوخ آرد نثار وخشت بالین
بگورستان بزیر خشت بنگر
که نشناسی سرایشان راز بالین
خدایا دروسان جان را بجانان
بدان راهی که رفتند آل یاسین
دعای ماوایشان را در آمیز
چنان کز مادعا واز تو آمین
عنایت آن چنان فرما که باشد
زما احسان اندك وزتو تحسین
زشهوانی بعقلانی رسانمان
براوج عرش برزین عالم طین
نه زآن حکمت که فاروقش همی سوخت
از آن حکمت که میدادش بتمکین
نه ز آن حکمت که گبران را نصیبست
از آن حکمت کزو خالص شود دین
خمش کردیم ودست خود گرفتیم
بغیر از تو نمی خواهیم تمکین
بده جان رابعشق شمس تبریز
که تا ایمن شوی ازمار سجین

ص ۲۳۳ س ۱۷: **شیخ محمد خادم**، این شیخ محمد خادم جلال-الدین محمد بوده ودر مناقب العارفین نیز شش جا نام او آمده است ووی دختری داشته بنام کریمه خاتون که تا زمان امیر عارف هم زنده بوده.

ص ۳۴ س ۱ : ندارد پای عشق او دل بی دست و پایم ،

این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٥) چنین آمده :

ندارد تاب عشق او دل بی دست و بی پایم
که روز و شب چو مجنونم سر زنجیر می خایم

میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را ز بی خویشی بیالایم

خیالات همه عالم اگر چه آشنا داند
بخون غرقه شود والله گر این راه بگشایم

منم افتاده در سیلی که گر مجنون آن لیلی
ز من یک یک نشان خواهد نشانیهاش بنمایم

همی گردد دل پاره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره ز هجر یار خود رایم

ز شبهای من حیران بپرس از لشکر پریان
که در ظلمت ز آمد شد پری را پای می سایم

وگر یک دم بیاسایم روان من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم

رها کن تا چو خورشیدی قبائی پوشم از آتش
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم

که آن خورشید بر گردون ز عشق آن همی سوزد
بهر دم شکر می گوید که سوزش را همی شایم

بیارایم جهانی را بحسن خویش و زیبائی
چو جان را من بیفزودم بدن را خوش بیالایم
خمش کن چندمی گوئی جهانی شد ز تو نالان
بست باشد ازین شهوت بهل تا من بپالایم
رها کن تا که چون ماهی گدازان در غمش باشم
که تا چون مه بکاهم من چو مه زآن پس بیفزایم
چو شمس الدین تبریزی مرا مجنون و شیدا کرد
ز عشق روی او شادان ببام چرخ آلایم

ص ۳۴ س ۱۴ : همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد ،

این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۲۶۶) چنین آمده :

همه خفتند و من دلشده را خواب نبرد
همه شب دیدهٔ من بر فلك استاره شمرد
خوابم از دیده چنان رفت که هرگز ناید
خواب من زهر فراق تو بنوشید و بمرد
چه شود گر بملاقات دوائی سازی
خسته‌ای را که دل و دیده بدست تو سپرد
که بیك بار نشاید در احسان بستن
صافی ارمی ندهی کم ز یکی جرعهٔ درد
همه انواع خوش حق بیکی حجره نهاد
هیچ کس بی تو در آن حجره ره راست نبرد

گر شدم خاك ره عشق مرا خرد مبین

آنکه کوبد در وصل تو کجا باشد خرد

آستینم ز گهر های نهانی پُر دار

آستینی که بسی اشك از دین دیده سترد

شحنهٔ عشق چو افشرد کسی را شب تار

ماهت اندر بر سیمینش بر احمد بفشرد

دل آواره اگر از کرمت باز آید   قصهٔ شب بودو قرص مه‌واشتر کرد

خون ما در تن ما آب‌حیاتست وخوشست

چون برون‌آمد ازآن جای ببینش همه‌درد

این جمادات زآغازنه آبی بودند   سردسیریست جهان آمدیك یك بفشرد

مفسر آن آب سخن‌راواز آن خیمه‌مساز

که وی اطلس بود آن سوو ازین جانب برد

هله جز مشك سر زلف دلارام مبوی

کو چنین بوی خوشش باد صبا می آورد

شمس تبریز که خورشید معانی گوئیم

معنی و صورت ما او بظهور می آورد

ص ٣٤ س ١٩ : دیده خون گشت وخون نمی‌خسپد ،

این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٣٤١ ـ ٣٤٢)چنین‌آمده:

دیده خون گشت‌خون‌نمی‌خسپد   دل من از جنون نمی خسپد

مرغ وماهی زمن شده حیران   کین شب‌و روز چون نمی‌خسپد

پیش ازین در عجب همی بودم   کاسمان نگون نمی‌خسپد

آسمان خود نگون زمن خیره است — که چرا این زبون نمی خسپد
عشق بر من فسون اعظم خواند — جان شنید این فسون نمی خسپد
باده نوشید از لب دلدار — دل ازین پس فزون نمی خسپد
این یقینم شدست پیش از مرگ — کز بدن جان برون نمی خسپد
زآن دم نوش کز لبش بچشید — گشت خندان کنون نمی خسپد
هین خمش کن باصل راجع شو — دیدهٔ راجعون نمی خسپد
ز اقتضا های شمس تبریزی — جان من ذو فنون نمی خسپد

ص ۳۵ س ۸ : بوئی همی آید مرا مانا که باشد یار من ،
این غزل همان غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (۶۱۴ـ۶۱۵) آمده و پیش ازین در صحایف ۲۲۳ ـ ۲۲۷ چاپ شده است .

ص ۳۶ س ۶ : اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند ، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۹۸) چنین آمده :

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند
بجای مفرش و بالش همه مشت و لگد بیند
ازیرا خواب کژ بیند که آئینه خیال اوست
که معکوس است تعبیرش اگر او نیك و بد بیند
خصوصاً اندرین مجلس که امشب در نمیگنجد
دو چشم عقل پایان بین که صد ساله ز صد بیند
شب قدرست وصل او شب قبرست هجر او
شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

خنك جانی که بزبالش همی چوبك زند امشب

شو دهمچون سحر خندان عطای بی عدبیند

بروای خواب وخاکی زن تو اندر چشم نامحرم

که حیفست این که یکانه درین شب قدو خدبیند

شرابش ده بخوابانش برون برزین گلستانش

که تا در گردنش فردا ز غم حبل مسدبیند

ببردی روز در گفتن چوآمد شب خمش باری

که هرگز گفت خامش شدعوض گفت ابدبیند

هزاران نطق بگشاید هزاران نکته بنماید

زخاصان همه عالم هزاران گون رسد بیند

ینابیع حکم گوید هزاران بذله بر گوید

چو بگشاید عیون او همه عالم احد بیند

یکی گوید یکی جوید یکی پرسد یکی پوید

هم ازاجزای اورویدا گرجسم وجسدبیند

نیاید پیش چشم او یکی موئی زخشم او

بپیشش جمله نیك آید اگر گرگ ار اسدبیند

خموش وخرمو شادان همی باشد همه دم او

چه غم دارد اگر بعضی همه بغض وحسدبیند

خموشانه همی جوشد زجام عشق می نوشد

جهان وهرچه اندروی همه اجزای خودبیند

ص ۳۰ س ۱۰ - ۱٦ : اطعمهم من جوع و آمنهم من خوف :

سورهٔ قریش آیهٔ ۳ و ٤ .

ص ۳٦ س۲۰ : کسی که شب بخرابات قاب قوسینست :

از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۷۵) چنین آمده :

اگر تو مست لقائی رخ تو ترش چراست
برون شیشه زحال درون شیشه گواست

پدید باشد مستی میان صد هشیار
زرنگ وبوی وزچشم وفتادن ازچپ وراست

علی الخصوص شرابی که اولیا نوشند
که جوش نوش وقوامش زخم لطف خداست

کسی که شب بخرابات قاب قوسینست
درون پردهٔ پرنور او خمار لقاست

طهارتیست ز غم بادهٔ شراب طهور
در آندماغ که باده است بادغم زکجاست

خم شراب میان هزار خنب دگر
بکف وتف و بجوش وبغلغله پیداست

چو جوش دیدی میدان که آتشیست نهان
خروش دیدی میدان کهشعلهٔ سوداست

بدان که سرکه فروشی شراب کی دهدت
که جرعه ای بصد من شکر بنقد بهاست

بهای باده من المؤمنین انفسهم
هوای نفس بمان کر هوات بیم وشراست

هوای نفس رها کردی و عوض نرسید

مگو چنین که بر آن مکرم این دروغ خطاست

ابیت عندربی نام آن خراباتست

نشان یطعم ویسقی هم از پیمبر ماست

مدام مست تجلیست شمس تبریزی

دوچشم نرگس مستش برین قضیه گواست

ص ۳۷ س ۱ : **یطعم ویسقی :** اشاره است باین آیه: «والذی هو یطعمنی ویسقین» (سورة الشعراء آیهٔ ۷۹).

ص ۳۷ س ۷ : **کما قال العارف** ، گویا مراد چلبی عارف نوهٔ جلال الدین محمدست که ظاهراً منظومه‌ای بوزن مثنوی داشته واین اشعار از آنست .

ص ۳۸ س ۲ **نان جو حقا حرامست وفسوس** ، مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۵۲٦ ص ۲۰ .

ص ۳۷ س ۸ : **مرغت زخورو هیضه ماندست دریو بیضا** ،

این دو بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۳۹ س ۳ : **طلاق و ترنب فقر و فنا الر گزاف نیست** ،

این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۳ - ۳۰٤) چنین آمده :

آتش پریر گفت نهانی بگوش دود کز من نمیشکیبد وبامن خوشست عود

قدرمن اوشناسد وشکرمن اوکند کاندرفنای خویش بدیدست عودسود

سرتا بپای عود گره بود بند بند اندرگشایش عدم آن بندها گشود

ای یار شعله‌خوار من اهلاً و مرحبا ای فانی شهید من و مفخر شهود
بنگر که آسمان و زمین رهن هستی اند اندر عدم گریز از آن کور و زآن کبود
هر جان که میگریزد از فقر و نیستی نحسی بود گریزان از دولت سعود
بی محو کز زلوح عدم مستفید نیست صلحی فگن میان من و محوای و دود
آن خاك تیره تا نشد از خویشتن فنا نی در فزایش آمد و نی رست از رکود
تا نطفه نطفه بود نشد دور از منی نی قد سرو یافت نه زیبائي خدود
در معده چون بسوزد آن نان و نان خورش
آنگاه عقل و جان شود و حسرت حسود
سنگ سیاه تا نشد از خویشتن فنا نی زر و نقره گشت و نه ره یافت در نقود
خواری و بندگی و پس آنکه شهنشهیست اندر نماز قامت و آنگه بود قعود
عمری بیازمودی هستی خویش را یك بار نیستی را هم باید آزمود
گر نیست عشق را سر ما و هوای ما چون از گزاف او سر و دستار ما ربود
طاق و ترنب فقر و فنا هم گزاف نیست هر جا که دود آمد بی آتشی نبود
عشق آمدست و گوش کشانم همی برد هر صبح سوی مکتب یوفون بالعهود
از چشم مؤمن آب ندم می رود روان تا سینه را بشوید از کینه و جحود
تو خفته آب خضر بروی تو میزنند کز خواب برجه و بستان کاسهٔ خلود
باقیس عشق گوید باتو نهان ز من ز اصحاب کهف باشم هم ایقاظ و هم رقود
تبریز یافت از قدم شمس دین صفا بادا هزار رحمت حق بر چنین وجود

ص ۳۹ س ۷ : کشته شهوت پلید کشته عشقست پاک ،

این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۱) چنین آمده :

صبح دمی همچو صبح پردهٔ ظلمت درید
نیم شبی نـاگهـان صبح قیامت دمید
واسپها را برید دید بخـود خویش را
آنچه زبانی نگفت بی‌سرو گوشی شنید
پوست بدردز شوق عشق چو پیدا شود
لیک کجـا ذوق آن کو کندت ناپدید
فقر بپـرده سبق رفته طبق بـر طبق
بـاز کـند قفل را فقر مبارک کلید
کشتهٔ شهوت پلید کشتهٔ عشقست پاک
فقر زده خیمه ای ز آنسو پاک و پلید
حمله دل عاشقان حلقه زده گرد فقر
فقر چو شیخ الشیوخ جملهٔ دلها مرید
چونکه بتبریز چشم شمس حقم را بدید
گفت حقش پرشدی گفت که هل من مزید

ص ۳۹ س ۱ : آتش عشق لامکان سوخته پاک جسم من،

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۱) چنین آمده :

پیش از آنکه ازعدم کردوجودها سری نی زوجودوازعدم باز شدم یکی دری
بی‌مه‌و سال سالها روح زدست بالها نقطهٔ روح لم یزل پا کروی قلندری
آتش عشق لامکان‌سوخته‌پاک جسم‌وجان
گوهر فقر درمیان بر مثل سمندری

خود خورد و فزون شود آنکه ز خود برون شود

سیمبری که خون شود از بر خود خوردبری

کوره دل در آببین ز آنسوی کافری و دین

زر شده جان عاشقان عشق دکان زرگری

چهرهٔ فقر را فری فقر منزه از دری	کز رخ فقر نور شد جمله ز عرش تا ثری

مست ز جام شمس دین میکدهٔ الست بین

جان و دلت خلاص کن از غم آب و آذری

روچو بچشم دیده‌ای نیست روان شستنت

باك نباشد ار ترا نیست عصا و رهبری

ص ۹۰ س ۱۳ : هر بشری که صاف شد در دو جهان و رادلی، از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۰-۸۸۶) چنین آمده :

هر بشری که صاف شد در دو جهان و رادلی

دید غرض که فقر بد بانگ الست را بلی

عالم خاك همچو تل فقر چو گنج زیر او

شادی کودکان بود بازی و لاغ بر تلی

چشم هر آنکه بسته شد ز آتش حرص خسته شد

وانکه ز گنج رسته شد گشت گران و کاملی

گنج جمال همچو مه جانش ندید، گفته خه

بر ره او هزار شه وه چه شگرف حاصلی

وصف لبش بگفتمی چهرهٔ جان شکفتمی

راه بیان برفتمی لیك کجاست واصلی

جان بجهان دهم بجه سیر بمکش سرك بنه

گرچه درون هر دو ده نیست دران قابلی

ای تبریز مشتهربند بشمس دین کمر

زآنکه مبارکست سر بر کف پای کاملی

ص ٣٩ س ١٥ : شیخ بدرالدین تبریزی، در مناقب العارفین افلاکی نام او شش جا آمده و از آنجا معلوم میشود که وی کیمیاگر و معمار بوده و معماری قبر جلاالدین محمد را در قونیه او کرده است و ازاصحاب معروف جلال الدین محمد بوده ودر آن کتاب نیز مطالبی در باب کیمیاگری این بدرالدین تبریزی هست و ازین قرار وی پس از ٥ جمادی الاخرهٔ ٦٧٢ که جلال الدین محمد در گذشته زنده بوده است.

ص ٤١ س ٨ : چونماز شام هر کس بنهد چراغ وخوانی، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٩٠٣) چنین آمده :

جو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی

منم و خیال یاری غم و غصه و فغانی

چو وضو ز اشك سازم بود آتشین نمازم

در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی

رخ قبله ام کجا شد که نماز من قضا شد

ز قضا رسد همیشه بمن و تو امتحانی

عجبا نماز مستان تو مگو درست هست آن

که نداند او زمانی نشناسد او مکانی

عجبا دو رکعتست آن عجبا که هفتمینست
عجباچه سوره خواندم کهامام شد فلانی

درحق چگونه گویم کهنه دستمانده نه دل
دلو دست من چو بردی بدهای خداامانی

بخدا خبر ندارم چه نمازی گزارم
که تمام شد رکوعی ز قیام بی نشانی

پس ازین چو سایه باشمپس وپیش هرامامی
که بکاهم و فزایم ز هراس سایبانی

ز حساب دست سایه که بجان غیر جنبد
که همیزند دودستك که کجاست سایبانی

برکوع سایه بنگر بقیام سایه منگر
مطلب زسایه قصدی مطلب ز سایه جانی

چو شهست سایبانم چو شود روان روانم
چو نشیند او نشینم بکنارهٔ دکانی

چو مرا نماند مایه منم و حدیث سایه
چکند دهان سایه ببقیت دهانی

تو خراب هر دوکانی توبلای خان ومانی
ره کوه قاف گیری چوشتر همی کشانی

عجب آن دگر بگویم که بگفت می نیاید
تو بگو که ازتوخوشتر که شه شکرستانی

نکنی خمش برادر چو بری ز آب و آذر
ز سبو همان برآید که درو کنید یانی
بخدا که شمس دینم شه وجان عالم آمد
بر قصر اعظم او ملکست پاسبانی

ص ۴۲ س ٦ : صدگونه نمازست رکوعست و سجود. این بیت دوم رباعیست که در رباعیات حضرت مولانا (چاپ اسلامبول ۱۳۱۲) چنین آمده:

امروز چو هر روز خرابیم خراب مگشا در اندیشه و بر گیر رباب
صدگونه نمازست ورکوعست وسجود آنرا که جمال دوست باشد محراب

ص ۴۲ س ۷ : بشرح بیان، می بایست در اصل «بشرح و بیان» بوده باشد.

ص ٤۲ س ۱۰ : ان اکرمکم عندالله اتقیکم، سورة الحجرات آیهٔ ۱۳.

ص ۴۲ س ۱۷ : روزی بی رنج می دانی که چیست، مثنوی چاپ علاءالدوله ص ۲٥۸ س ۱۲.

ص ٤۲ س ۱۹ : ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب، سورة الطلاق آیهٔ ۲.

ص ۴۳ س ٤ : شیخ النصرآبادی. شیخ ابو القاسم ابراهیم بن محمد بن محمویه نصر آبادی از بزرگان عرفای سدهٔ سوم ایران و از مردم نیشابور بوده و درآن شهر می زیسته و از بزرگان زمان خود بشمار میرفته و بجز تصوف در علوم دیگر از آن جمله درسنن وتواریخ

وحدیث دست داشته واز شاگردان ابراهیم شیبان وشبلی وشیخ خراسان بوده و با واسطی و ابو علی رودباری و مرتعش و ابوبکر طاهر ابهری صحبت داشته است ودر پایان زندگی در سال ۳۶۶ بمکه رفته و آنجا با ابو عثمان مغربی دیدار کرده وگویند روزی زناری بر میان بسته و در آتشکاه گبران طواف میکرد . گفتند آخر این چه حالتست ؟ گفت در کارخویش کالیوه گشته ام که بسیاری بکعبه جستم ونیافتم ، اکنون بدیرش می جویم ، شاید که بوئی بیابم ، که چنان فرومانده ام که نمی دانم چکنم و نیز گفته اند که او را از مکه بهمین جهة بیرون کردند و سر انجام در مکه در ۳۶۹ یا ۳۷۲ درگذشت و وی رامولفاتی بوده و حدیث بسیار روایت کرده و پسری داشته است بنام اسمعیل که سیرت پدررا روایت می کرده ودرخراسان بوده است و ابوعبدالرحمن سلمی و محمدبن حسین او را دیده و از وی روایت کرده اند و نیز گفته اند که چهل بار حج کرده و کراماتی هم در بارهٔ او نوشته اند .

ص ۴۳ س ۵: **التقوی ان یتقی العبد عن ماسوی الله تعالی** ،

عطار در تذکرة الاولیاء (چاپ لیدن ج ۲ ص ۳۱۷) این گفته را چنین آورده است : « گفتند تقوی چیست ؟ گفت آنکه بنده پرهیزداز ماسوی الله » . در کتابی خطی که در احوال بزرگان عرفا بزبان تازی ظاهراً درسدهٔ ششم نوشته شده این گفته چنین آمده است : « قیل له ماالتقوی ؟ قال هو الاجتناب عماسوی الله تعالی » .

ص ۴۳ س ۱۰ : **بسوزید آتش تقوی جهان ما سوی الله را** ،

این بیت در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص ۴۳ س ۱۶ : **شهوت دنیا مثال گلخنست** ، مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۳۲۹ س ۱۰ .

ص ۴۳ س ۱۸ : **ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون** ، سورة النحل آیة ۱۲۸ .

ص ۴۳ س ۲۰ : **تقصی توان نمودن** ، میبایست در اصل « تفصی توان نمودن » بوده باشد .

ص ۴۳ س ۱۲ : **و اورا اطوار** ، ظاهراً در اصل « و از اطوار » بوده است .

ص ۴٤ س ۱۶ : **ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی** ، از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۵۱) چنین آمده :

ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی مرا مپرس کجا برد آن طرف که ندانی

بدان رواق رسیدم که ماه چرخ ندیدم بدان جهان که جهانهم جدا شود ز جهانی

یکی دمیم امان ده که عقل من بمن آید

بگویمت صفت جان تو گوش دار که جانی

ولیك پیشتر آ خواجه گوش بر دهنم نه

که گوش دارد دیوار و ین سرست نهانی

عنایتست ز جانان چنین غریب کرامت

ز راه گوش در آید چراغهای عیانی

رفیق خضر خرد شو بسوی چشمهٔ حیوان که تا چو چشمهٔ خورشید روز نور فشانی

چنانکه گشت زلیخا جوان بهمت یوسف

جهان کهنه بیابد از ین ستاره جوانی

فروخورد مه و خورشید قطب هفت فلک را
سهیل جان چو برآید زسوی رکن یمانی

دمی قراضهٔ دین را بگیر و زیر زبان نه
که تا بنقد ببینی که در درونه چه کانی

فتاده ای بدهن‌ها همی گزبدت مردم
لطیف پخته چونانی بدان همیشه جبانی

چو ذره‌پای بکوبی که نوردست تو گیرد
ز سردیست وزتری که همچوریک روانی

تو برزه ای که برآئی چرا بهانه بیاری
که پیش گلهٔ شیران تو نر شیر شبانی

چراغ پنج حست را بنور دل بفروزان
حواس پنج نمازست ودل چوسبع مثانی

همی رسد ز سماوات هر صبوح ندائی
که ره بری بنشانی وگرد ره بنشانی

شکر بپیش تو آمد تو بر گشای دهن را
چرا زدعوت شکر چو پسته بسته دهانی

سپس مکش چومخنث عنان عزم که هستت
دولشکرست که‌دروی‌تو پیش روچوشبانی

بگیر طبلهٔ شکر بخور بطبل که نوشت
مکوب طبل فسانه چرا حریف زبانی

ز شمس مفخر تبریز آفتاب پرستی
که اوست شمس معارف زپیش شمس مکانی

ص۴۵ س۴ : **باز سعادت رسید دامن ما را کشید** ، این اشعار از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۴۱۹) چنین آمده :

باز فرود آمدیم بر در سلطان خویش
باز گشادیم خویش بال و پر جان خویش
باز سعادت رسید دامن ما را کشید
بر سر گردون زدیم خیمه وایوان خویش
دیدهٔ دیو و پری یافت ز ما سروری
هدهد جان بازگشت سوی سلیمان خویش
ساقی مستان ما شد شکرستان ما
یوسف جان بر گشاد جعد پریشان خویش
دوش مرا گفت یار چونی ازین روزگار
چون بود آنکس که یافت دولت خندان خویش
دلبر خود رای ما پرده ز رخ بر فگند
بلبل جان بر کشید نغمه و الحان خویش
آن شکري را که مصر هیچ نبیند بخواب
شکر که ما یافتیم در بن دندان خویش
بی سر و پا سروریم بی حشمی مهتریم
قند وشکر می خوریم در شکرستان خویش

تو که ز زر نادری نیست کست مشتری

صنعت آن زرگری رو سوی دکان خویش

دور قمر عمر ها ناقص و کوتاه بود

عمر درازی نهاد پای بدوران خویش

دل سوی تبریز شد درطلب شمس دین

رورواى دل بجوی زر بچرمدان خویش

ص ٤٥ س ١٥ : بجمال بود عشقم ز ازل که آفریدی ،

این غزل با آنکه تخلص سلطان ولد را دارد و درین کتاب هم بنام او تصریح شده است در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٩٠٠) جزو اشعار جلال الدین محمد بدین گونه آمده است :

بکمال بود عشقم ز ازل که آفریدی

نه زمین بدونه گردون که دعای من شنیدی

نه خوری بدونه ماهی نه سری بدو کلاهی

که مرا برای عشقت ز گزیدگان گزیدی

تو برای اهطبوا ام ز برای را بطوا ام

بفروختی بخاکی و بجانها خریدی

تو مرا عجب چه یاری تو بگو بمن چه داری

که مرا ز بعد پستی ببلندئی کشیدی

بده ام قدیم با تو بده ام ندیم با تو

چو منم تو و توئی من زچه روی ناپدیدی

نه تو با منی نه بی من نه تو در تنی نه بی تن
نه تو زنده مرده هم زن تو قریبی و بعیدی

تو تری و خشکی ای جان ختنی و مشکی ای جان
شب قدر و سال و ماهی عرفات و روز عیدی

توئی آنکه چشم و دیدی تو بگفتی و شنیدی
توئی آنکه پرده دوزی توئی آنکه بر دریدی

تو سواری و سمندی تو لطیف و زورمندی
تو گشائی و ببندی در قفلی و کلیدی

همه خلق گشت حیران ز رعیت و ز سلطان
که چگونه شهسواری که تو غازی و شهیدی

منشین تو ست طالب که شوی قوی و غالب
سوی بیشه شو چو شیران که از آنچمن چریدی

ز جهان نهان از آنم که چو عشق بی نشانم
چو بر شیوخ جانم ز چه رو کنم مریدی

ولدار کنون مریدی ز ازل شه مریدی
همه دانشی و دیدی دل و جان بایزیدی

ص ٤٦ س ٢ : ساقیا برخاک ما چون جرعها میریختی ،

از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٨٩٥) چنین آمده :

ساقیا برخاك ماچون جرعها می ریختی
گر نمی جستی جنون ما چرا میریختی

ساقیا آن لطف کو کان روز همچون آفتاب
نور رقص انگیز را بر ذرها می ریختی
دست بر لب می نهی یعنی خمش من تن زدم
خود بگوید جرعها کان بهر ما می ریختی
ریختی خون جنید و گفت اخ هل من مزید
با یزیدی می دهد از هر کجا می ریختی
اولین جرعه که بر خاك آمد آدم روح یافت
جبرئیلی مست شد چون بر سما می ریختی
می گزیدی صادقان مرا تا چو رحمت مست شد
از گزافه بر سر او نا سزا می ریختی
می ندادی جان بنانی نان ترا در خوردنی
آب سقا می خریدی بر سقا می ریختی
همچو موسی کاتشی بنمودیش آن نور بود
در لباس آتشی نور و ضیا می ریختی
روز جمعه کي بود روزی که درجمع تو ایم
جمع کردی آخر آن را که جدا می ریختی
ای دل آمد دلبری کاندر ملاقات خوشش
همچو گل در برگ ریزان از حیا می ریختی
درج بد بیگانه ای با آشنا در مردمم
خون آن بیگانه را با آشنا می ریختی

اذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا انفصلوا فلم یبق بینهم و بین الله شیئی ».

ص ۴۷ س ۷ : از آن شراب که گر جرعه‌ای ازو بچکد ،

این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (۳۸۲-۳۸۳) چنین آمده :

بیار ساقی بادت فدا سرو دستار
زهر کجا که دهد دست جام جان دست آر

در آی مست وخرامان وساغر اندر دست
روا بود چو تو ساقی و ما چنین هشیار

بیار جام که جانم ز آرزو مندی
زخویش نیز برآمد چه جای صبر وقرار

بیار جام حیاتی که هم مزاج تو است
که مونس دل خسته‌است ومحرم اسرار

از آن شراب که گر جرعه‌ای بخاك چکد
زخاك شوره برآید همان زمان گلزار

بیار جام شرابی که در زمین وجود
ازو هزار حقایق همی شود اظهار

زجام لعل که گر نیم شب بما برسد
میان چرخ وزمین جمله پرشود زانوار

زهی شراب و زهی ساغر و زهی ساقی
که جانها و روانها نثار باد نثار

بیا که در دل من راز های پنهانست

شراب لعل بگردان و پرده را بر دار

مراچومست کنی آنگهی تماشا کن

که شیر گیر چگونه است درمیان شکار

تبارك الله از آن دم که پرشود مجلس

زبوی جام و ز نور رخ چنان دلدار

هزارمست چو پروانه جانب آن شمع

نهاده جان بطبق بر که هین بگیر و بیار

ز مطربان خوش آواز و نعره مستان

شراب در رگ خمار گم کند رفتار

ببین بحال جوانان کهف چون خوردند

شراب سیصد ونه ساله مست اندر غار

چه باده بود که موسی بساحران بر ریخت

که دست و پای بدادند مست بیخود وار

زنان مصر چه دیدند در رخ یوسف

که شرحه شرحه بدیدند ساعدی چونگار

چه ریخت ساقی تقدیر بر سر جرجیس

که غم نخورد و نترسید ز آتش کفار

هزاربارش کشتند وهمچنان می زیست

که مستم وخبرم نیست از یکی وهزار

صحابیان که برهنه بپیش تیغ شدند
خراب و مست بدند از محمد مختار
شراب لعل که گر بنم شب بر آرد جوش
میان چرخ وزمین پر شود از آن انوار
غلط محمد ساقی نبود جامی بود
پر از شراب خدا بود و ساقی ابرار
کدام شربت نوشیده بود او هم ازو
که مست وارشداز ملك ومملکت بیزار
چه سکر بود که آواز داد سبحانی
چه بود رمز اناالحق که رفت بر سر دار
ببوی آن می شد آب روشن و صافی
که مست سجده کنان میرود بسوی بحار
زعشق آن می خاکست گشته رنگ آمیز
زتف آن می آتش فروخت خوش رخسار
وگرنه باد چرا گشت همدم و غماز
حیات سبزه و بستان ودفتر گفتار
چه ذوق دارد این چار اصل ز آمیزش
نبات ومعدن وحیوان نتیجهٔ آن چار
چه بی هشانه میی دارد این شب زنگی
که خلق را بیکی جام می برد از کار

ز لطف صنعت صانع کدام را گویم

که بحر قدرت اورا پدید نیست کنار

شراب عشق بنوشیم وبار یار کشیم

چنانکه اشتر سرمست در میان‌قطار

نه مستئی که ترا آرزوی خواب کند

که‌مستئی که کند روح‌وعقل رابیدار

ز هرچه دارد غیر خدا شکوفه کند

از آنکه‌غیر خدا نیست درجهان‌ایار

کجا شراب طهور و کجا می انگور

طهور آب حیاتست وآن دگرمردار

دمی چوخوك و زمانی‌چوبوزنه کندت

بآب سرخ سیه روی گردی آخر کار

دلست خم شراب وخداش سر بگشاد

سرش بگل بگرفتست طبع بد کردار

چو آن دلی‌سرخم‌راز گل کنی خالی

برآید از سرخم بوی صدهزار آثار

اگر در آیم کاثار آن فرا شمرم

شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار

چو عاجزم بلا احصئی فرود آریم

چو کشت فروداشت جان رابردار ؟

چو خلق جملهٔ عالم بخورد و خواب حریص
تو آگهی و سمیعی و بوده‌ای بیدار

چو دل زیاد تو کردیم خرم و روشن
اگر نه ذکر تو باشد بر آورد ز نگار

نگاه دار ز الطاف خویش آن ساعت
وجود ما ز بلا و عنا و دوزخ و نار

بحق حرمت و نورت که بر ضعیفی ما
ببخش درلحد تنگ فیض نور و نثار

بحق حرمت و نورت که فرصتی بخشی
بروز حشر و بوقت رحیل و روز شمار

بهر چه غیر خداوند می پرستند آن
بود چو جیفهٔ اسراف کان بود مردار

مکن تصور باطل بیگر دامن شاه
که لطف حق برهاند ترا ز ظلمت تار

صفای مجلس عشقست شمس تبریزی
که آفتاب ز فیضش همی برد انوار

ص۴۷ س۱۴: پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود،

این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص ۲۶۸»
چنین آمده:

پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما در شور بود

ما ببغداد ازل لاف انا الحق می زدیم
پیش از آن کین دار و گیر و فتنهٔ منصور بود

پیش از آن کین نفس کل در آب و گل معمار شد
در خرابات حقایق جان ما معمور بود

جان ما همچون جهان بدجام جان آفتاب
از شراب جان جهان مخزون اندر نور بود

جان فدای ساقئی کز راه جان در می رسد
تا براندازد نقاب از هر چه آن مستور بود

ساقیا این معجبان آب و گل را مست کن
تا بداند هر یکی کو از چه دولت دور بود

ما دهانها باز مانده پیش آن ساقی کزو
خمرهائی بی خمار و شهد بی انگور بود

هین دهان ما بگیرای ساقی ارنه فاش شد
آنچه در هفتم زمین چون گنجها گنجور بود

ساقیا جامی که آنهم باز دادستی بمن
می ندانم کاندر افیون بود یا کافور بود

شمس تبریز ار خبر داری بگو آن عهد را
آن زمان کان شمس بی دور فلک مشهور بود

ص ۳۴۷ س ۲۱ : شیخ محقق ابن فارض، شرف الدین ابوحفص عمر بن علی مصری سعدی معروف بعمر بن فارض یا ابن الفارض زیرا که پدرش پیشهٔ فارضی داشته و آن مقامی بوده است نزدیک بسر دفتران امروزه ابن فارض معروفترین شاعران تصوف بزبان تازیست و یکی از بزرگان صوفیه بشمار می رود. پدرش از مردم حمات بوده و بقاهره رفته است و ابن فارض آنجا بسال ۵۷۶ یا ۵۷۷ ولادت یافته، در جوانی فقه شافعی و حدیث را فرا گرفت و پس از آن بتصوف گروید و چند سال نخست در جبل المقطم در مغرب قاهره و پس از آن در حجاز ریاضت کشید. چون بقاهره بازگشت مردم باو اقبال بسیار کردند و از بزرگترین مشایخ زمان خود بشمار رفت و سر انجام در سال ۶۳۲ در گذشت و او را در پای جبل المقطم بخاک سپردند و مرقد او هنوز زیارتگاه معروفیست. ابن فارض را بزبان تازی اشعار معروفیست در تصوف و دیوان او که از رایج ترین کتابهای ادب و تصوفست اشعار بسیار جالب توجه در بر دارد.

چنان می نماید قطعات کوچکی را که با زبان بسیار شیوا سروده و گاهی در آنها صنایع بدیع و محسنات کلام بکار برده برای آن گفته است که در مجالس سماع صوفیه بخوانند و بنوازند و این گونه اشعار او بیشتر دارای مضامین عاشقانه است و مغازلات بسیار دل انگیزیست که مضامین عرفانی در بر دارد و بهمین جهة همواره شهرت بسیار داشته است. در دیوان او دو قصیدهٔ عرفانی معروف هم هست که سراسر آن مشحون از

مطالب عرفانیست یکی قصیده ایست که بنام خمریهٔ ابن الفارض معروفست که در وصف باده سروده وچون قافیهٔ میم دارد بنام میمیهٔ ابن فارض معروفست و آن را عبدالرحمن جامی درسال ۸۷۵ بفارسی شرح کرده است دیگر قصیده ای بنام نظم السلوك که شامل ۷۶۰ بیتست و آنرا بنام تائیة الکبری نیز می خوانند زیرا که قصیدهٔ تائیهٔ دیگر دارد که کوچك تر از اینست ودراین قصیده که تقریباً یك نیمه از دیوان اوست مراحل سیر خود را در تصوف شرح داده و بهمین جهة این قصیده تنها شاهکاری از شعر زبان تازی نیست بلکه برای پی بردن بمراحل تصوف أهمیت بسیار دارد. این قصیدهٔ دیگر وی را که چون قافیهٔ تا دارد بتائیه معروفست جامی نیز بفارسی شرح کرده است ودیگران نیز شروحی بر آن نوشته اند و یکی از معروف ترین منظوماتیست که در تصوف گفته شده. ابن الفارض در تصوف پیرو طریقهٔ ابن العربی بوده و چون در زمان خود شهرت بسیار داشته و یکی از معروف ترین نمایندگان تصوف در زبان تازی بوده است بسیاري از مخالفین تصوف او را تکفیر کرده اند.

ص ۴۸ س ۳ : شربنا علی ذکر الحبیب مدامة. این بیت مطلع قصیدهٔ میمیه یا خمریهٔ ابن الفارضست.

ص ۴۸ س ۸ : ساقی جان خوبرو باده بده سبو سبو ، این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۶۲۸) چنین آمده:

من طربم طرب منم زهره زند نوای من
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

عشق چو مست وخوش شود بیخود کشمش شود
فاش کند چو بیدلان بر همه کس هوای من

ناز مرا بجان کشد بر رخ من نشان کشد
چرخ فلك حسد برد آنچه کند بجای من

من سر خود گرفته ام من ز وجود رسته ام
ذره بذره می زند دبدبهٔ فنای من

آه که روز دیر شد آهو لطف شیر شد
دلبر و یار سیر شد از سخن و دعای من

یار برفت و ماند دل شب همه شب در آب و گل
تلخ و خمار می طپم تا بصبوح وای من

تا که صبوح دم زند شمس فلك علم زند
باز چو سرو تر شود پشت خم دو تای من

باز شود دکان گل یاد کنند جزو و کل
نای عراق با دهل شرح دهد ثنای من

ساقی جان خوبرو باده دهد سبو سبو
تا سر و پای گم کند زاهد مرتضای من

بهر خدای ساقیا آن قدح شگرف را
بر کف من تو بر بنه از جهة رضای من

گفت که باده دادمش در دل و جان نهادمش
بال و پری گشادمش از صفت صفای من
پر کنون ز دست شد سخت خراب و مست شد
نیست در آن صفت که او گوید نکته‌های من
ساقی آدمی کشم گر بکشد مرا خوشم
راح بود عطای من روح بود سخای من
باده توئی سبو منم آب توئی و جو منم
مست میان کو منم ساقی من سقای من
از تنك خویش جسته ام در تنك خم نشسته‌ام
تا همگی خدا بود حاکم وکد خدای من
شمس حقی که نور او از تبریز می رسد
غرقهٔ نور او شده شعشعهٔ ضیای من

ص۴۸س ۱۶ : رندان خرابات خوردند و برفتند ،این بیت ازغزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۷۳-۴۷۴) چنین آمده :

از اول امروز چه آشفته و مستیم
آشفته مگوئید که آشفته شدستیم
آن ساقی بد مست که امروز در آمد
صد عذر بگفتیم و از آن مست برستیم
زآن باده که داری تو واین عقل که ماراست
معذور همی دار اگر جام شکستیم

امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم
صد بار گرفتیم و دو صد بار ببستیم
رندان خرابات بخوردند و برفتند
مائیم که جاوید بخوردیم و نشستیم
وقتست که خوبان همه‌در رقص در آیند
انگشت زنان گشته که از پرده بجستیم
انگشت بنه بررگ ما خواجه حکیما
کز دست شدستیم ببین تا ز چه دستیم
یک لحظه بلانوش ره عشق قدیمیم
یک لحظه بلی گوی مناجات الستیم
بالا همه باغ آمده پستی همه پر گنج
ما بوالعجبانیم نه بالا و نه پستیم
خاموش که تا هستی او کرد تجلی
هستیم بدینسان که ندانیم که هستیم
هر چند پرستیدن بت مایهٔ کفرست
ما کافر عشقیم ولی بت نپرستیم
نی نی تو نه ای محرم این راز نهانی
کاندر نظر عقل تو چون کور و کرستیم
جز قصهٔ شمس الحق تبریز مگوئید
از ماه مگوئید که خورشید پرستیم

ص ۴۹ س ۹ : سر قدم کردیم و آخر سوی جیحون تاختیم ، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۲۹) چنین

آمده است :

سر قدم کردیم آخر سوی جیحون تاختیم

عالمی بیرون زدیم وچست بیرون تاختیم

چون براق عیش عرشی بود زیر ران ما

گنبدی کردیم سوی چرخ گردون تاختیم

عالمی را چون مثال ذره ها برهم زدیم

تا بپیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم

اولین منزل یکی دریای پرخون رونمود

درمیان موج آن دریای پر خون تاختیم

وهم وفهم وعقل انسان جملگی درره بریخت

زآنکه ازشش حدانسان سخت افزون تاختیم

چونکه با استور مجنونان لیلی در شدیم

سرکش آمدمرکب وازحدمجنون تاختیم

نفس چون قارون بسعی مادرون خاك شد

بعد از آن مردانه سوی گنج قارون تاختیم

دشت وهامون روح گیرد گربیابد ذره‌ای

زآنچه ماازنوراودردشت وهامون تاختیم

بس صدفهای امل را زیر سنگی کوفتیم

لاجرم با رنجهاتا در مکنون تاختیم

سوی شمع شمس تبریزی بپیش از جسم و جان

بود پروانه مپنداری که اکنون تاختیم

ص ۴۹ س ۱۳: چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما، همین مطلب

را جلال الدین مولوی در مثنوی (چاپ علاءالدوله ص ۱۴۳ س ۲۷)

چنین گفته است:

تازیانه بر زدی اسبم بگشت گنبدی کردو ز گردون برگذشت

ص ۵۰ س ۲: نی سال دربی تو چو مجنون دویده‌ام، این

ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص ۹۴۳-۹۴۴»

چنین آمده:

ای دل ز بامداد تو بر حال دیگری

و زشور خویش برمن شوریده ننگری

بر چهرهٔ نزار تو صفرای دلبریست

تاخود چه دیده‌ای کز صفراش اصفری

ای دل چه آتشی که بهر باد برجهی

نی نی دلا کز آتش و از باد برتری

ای دل تو هرچه هستی دانم که این زمان

خورشید وار پردهٔ اسرار می دری

جانم فدات یارب ای دل چه گوهری

نه چرخ قیمت تو شناسد نه مشتری

غافل بدم از آنکه تو مجموع نیستی

مشغول بود فکر بایمان و کافری

ایمان و کفر و شبهه و تعطیل عکس تست
هم جنتی و دوزخ و هم حوض کوثری
ای دل تو کل کونی و بیرون زهردو کون
ای جمله چیزهای تو از چیزها بری
ای روت پشت عالم در روی من نگر
تا از رخ مزعفر من زعفران بری
طاقت نماند و این سخنم ماند در دهان
با صد هزار غم که نهانند چون پری
سی سال در پی تو چو مجنون دویده‌ام
وندر جزیره‌ای که نه خشکست و نه تری
بس درد هجر یار بپایان نمی رسد
چون بیحدست حسن رخانش بدلبری

ص ۵۰ س ۱۰: سالکان راه را محرم شدم، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵٤۹) بدین گونه آمده است:

سالکان راه را محرم شدم
ساکنان قدس را همدم شدم
طارمی دیدم برون از شش جهة
خاك گشتم فرش آن طارم شدم
که چو عیسی جملگی گشتم زبان
که لب خاموش چون مریم شدم

آنچه از عیسی و مریم یاوه شد
گر مرا باور کنی آن هم شدم
گاه چون بهرام گشتم جمله تیغ
گه زحل سان جمله فکرو غم شدم
گاه چون تیر فلك گشتم قلم
گاه چون ناهید زیر و بم شدم
پیش نشتر های عشق لم یزل
زخم گشتم صد ره و مرهم شدم
هر قدم همراه عزرائیل بود
جان مبادم گر ازو در هم شدم
رو برو با مرگ کردم حرب ها
تا ز عین مرگ من خرم شدم
سست کردم تنگ هستی را تمام
تا که بر زین بقا محکم شدم
بانگ نای لم یزل بشنو ز من
گر چو پشت چنگ اندر خم شدم
رو نمزد الله اعلم مر مرا
گشتهٔ الله و پس اعلم شدم
خون شدم خوشیده در رگهای عشق
در دو چشم عاشقانش یم شدم

عید اکبر شمس تبریزی بود

عید را قربانی اعظم شدم

ص ۱۰ س ۸: خداوندگار ما رضی الله عنه، ظاهرا این عبارت در اصل «خداوندگار ما رضی الله عنه» بوده است.

ص ۱۰ س ۹: عشق مشکوهی، ظاهرا این عبارت در اصل: «عشق شکوهی» بوده است.

ص ۵۱ س ۱۴: ریگ از آب سیر شد من نشدم زهی زهی. این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۳) چنین آمده است:

ریگ ز آب سیر شد من نشدم زهی زهی

لایق جز کمان من نیست درین جهان زهی

بحر کمینه شربتم کوه کمینه لقمه ام

من چو نهنگم ای خدا باز گشا مرا رهی

تشنه تراز اجل منم دوزخ وار می طپم

هیچ رسد عجب مرا لقمهٔ زفت فربهی

نیست نزار عشق را غیر وصال داروئی

نیست دهان عشق را جز کف او علف دهی

عشق بدام تو رسد هم سرو ریش گم کند

گرچه بود گران سری گرچه بود سبک جهی

صدق دهنده هم توئی در دل هر موحدی

نقش کشنده هم توئی در دل هر مشبهی

نوح ز اوج موج تو گشته حریف تخته‌ای
روح ز بوی روی تو مست و خراب و آگهی

باز شو از مسافری جانب شهر خویشتن
باز بقصر خویش رو ای که بمانده در دهی

هر که بعشق شمس دین گشت ز خویش بی خبر
با خبرست او ز جان هست ز دوست آگهی

ص ۱۵ س ۱۸: نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم،
این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۴۶۵)
چنین آمده:

نهادم پای اندر عشق بر عشاق سر باشم
منم فرزند عشق ای جان ولی پیش از پدر باشم

اگر چه روغن بادام از بادام می زاید
همی گوید که جان داند که من پیش از شجر باشم

بظاهر بین همی گوید که مسجود ملایک شد
که ای ابله روا داری که جسم مختصر باشم

زمانی بر کف عشقش چو سیمابی همی لرزم
زمانی در بر معدن همه دل همچو زر باشم

منم پیدا و نا پیدا چو جان و عشق در قالب
گهی اندر میان بنهان گهی شهره کمر باشم

و زآن زلفین آن یارم چه سوداها که من دارم
گهی در حلقه می آیم گهی حلقه شمر باشم

اگر عالم بقا یابد هزاران سال و مه رفته
میان عاشقان هر شب سمر باشم سمر باشم

مرا معشوق پنهانی چو خود پنهان همی خواهد
وگرنی رغم شب کوران عیان همچون قمر باشم

مرا گردون همی گوید که چون مه بر سرت دارم
بگفتم نیك می گوئی بپرس ازمن اگر باشم

بسوزان این تنم گر من زهر آتش برافروزم
مبادم آب گر خود من زهر سیلاب تر باشم

اگر ساحل شود جنت درو ماهی نیارامد
حدیث شهد او گویم پس آنگه در شکر باشم

بروز وصل اگر ما را از آن دلدار نشناسی
پس آن دلبر دگر باشد من بیدل دگر باشم

در آن بحری که شمس الدین تبریزی بیالاید
ملك را بال می ریزد من آنجا چون بشر باشم

ص ۲۰ س ۲: تمام اوست که فانی شدست آثارش ، این ابیات از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو «ص ۴۲۴» چنین آمده :

تمام اوست که فانی شدست آثارش
بدوستگانی اول تمام شد کارش

مرا دلیست خراب و خراب در ره عشق
خراب کرد خرابانیی بیك بارش
بگو بعشق بیا گر فتاده می خواهی
چنان فتاده که خواهی بیا و بردارش
میا بپیش ز دورش ببین که می ترسم
ز شعلها که بسوزی ز سوز اسرارش
و گر بگیردت آتش بسوی چشم من آی
که سیل سیل روانست اشك در بارش
حدیث موسی وسنگ و عصاو چشمهٔ آب
ز اشك بنده ببینی بوقت رفتارش
برآر بانگ بگو هر کجا که بیماریست
صلای صحت و دولت ز چشم بیمارش
برآبکور بگوهر کجا که خسته دلیست
صلای بینش و دانش ز بخت بیدارش
که نور من شرح الله صدره شمعیست
که در دو کون نگنجد فروغ انوارش
بیا بگوی بمن هر کجا که شیدائیست
صلای مکرو فسون از دوزلف عیارش
ببرد عقل و دل و جان شمس تبریزی
بیك نگاهی چون غمزه های مکارش

ص ۵۲ س ۶ : من طرب م طرب مم زهره زنده نوای من، این بیت هم مقطع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو ص ۶۲۸ آمده و پیش ازین در صحایف ۲۵۹ - ۲۶۱ آورده ام.

ص ۵۲ س ۱۱ : این نم شبان کیست چو مهتاب رسیده، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۳۹) چنین آمده است :

این نیم شبان کیست چو مهتاب رسیده
پیغمبر عشقست باصحاب رسیده
آورده یکی مشعله آتش زده در خواب
از حضرت شاهنشه بی خواب رسیده
این کیست بگو بند که در کون خردنیست
شاهی بدر خانهٔ بواب رسیده
این کیست چنین غلغله در شهر فگنده
بر خرمن درویش چو سیلاب رسیده
این کیست چنین خوان کرم باز گشاده
خندان جهة دعوت اصحاب رسیده
جامیست بدستش که سرانجام فقیرست
ز آن آب عنب رنگ بعناب رسیده
دلها همه لرزان شده جانها همه بی صبر
یك شمه از آن لرزه بسیماب رسیده

آن نرمی و آن لطف که پاینده کند جان

ز آن نرمی وز آن لطف بسنجاب رسیده

زآن ناله وزان اشك که خشك و تر عشقست

یك نغمهٔ تر نیز بدولاب رسیده

یك دسته کلیدست بزیر بغل عشق

از بهر گشائیدن ابواب رسیده

ای مرغ که آن بال تو بشکست ز صیاد

از دام رهد مرغ بمضراب رسیده

خامش که ادب نیست مثلهای مجیبم

یا نیست بگوش تو خود آداب رسیده

ص ۵۲ س ۱۴: عشق اندر فضل وعلم و دفتر واوراق نیست، این دو بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص ۱۴۷) چنین آمده.

عشق اندر علم و فضل و دفتر و اوراق نیست

هر چه گفت و گوی خلق آن رهبر عشاق نیست

بیخ عشق اندر ازل وآن شاخ عشق اندر ابد

این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

عقل را معذور کردیم و هوا را حد زدیم

کین جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست

تا تو مشتاقی بدان کان اشتیاق از پیش اوست
تا نباشد شوق از وی هیچ کس مشتاق نیست

مرد بحری دایماً بر تختهٔ خوف و رجاست
چونکه تخته محو شد باقی جز استغراق نیست

در همی ترسد ز غرق و دل بتخته بسته است
مرد ره نبود که او با اصل خود جز عاق نیست

شربتی گر می دهی از لعل جان بخشت بمن
خستگان را زین نکوتر در جهان تریاق نیست

روح بخشیدی و دادی عقل و جان معرفت
شمس تبریزی مرا جز تو باستحقاق نیست

من خمش کردم چو نتوان حرف گفتن در فنا
ور بگوئی آن دل و جان را بجز اغراق نیست

من خمش کردم که خواهد این سخن از حد گذشت
سمع و فهم مستمع را فهم استحقاق نیست

شمس تبریزی توئی دریا و هم گوهر توئی
ز آنکه بود تو سراسر جز سر خلاق نیست

ص ۵۳ س ۱ :جان بفدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی، این

بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۸۱) چنین آمده است :

جان بفدای عاشقی خوش هنریست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست ماسبقی
از می عشق سرخوشم آتش عشق مفرشم
پای تبه در آتشم چند ازین منافقی
از سو چرخ نازنین سلسله ایست آتشین
سلسله را بگیر اگر در ره حق محققی
عشق پرست چون بود عشق یکی جنون بود
سلسله را زبون بود نه بطریق احمقی
عشق پرست ای پسر عشق خوشست ای پسر
رو که بجان عاشقی خوب و لطیف و صادقی
راه تو چون فنا بود خصم ترا کجا بود
طاقت تو کرا بود کاتش تیز مطلقی
جان مرا تو بنده کن عیش مرا تو زنده کن
نیست کن و بیافرین باز نمای خالقی
یک نفسی خموش کن درخمشی خروش کن
وقت سخن تو خامشی در خمشی تو ناطقی
بیدل وجان سخنوری شیوهٔ گاو سامری
راست نباشد ای پسر راست بگو که صادقی

ص ۵۳ س ٤ : عاشق شو و عاشق شو وبگذر زحمیری ، این بیت

ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۸۲۰) چنین آمده :

عاشق شو وعاشق شو و بگذر ز امیری
سلطان بچه ای آخر تا چند اسیری

سلطان بچه‌را میروزیری همه عارست
زنهار بجز عشق دگر چیز نگیری

آن میر اجل نیست اسیر اجلست او
جز وزر نیابد همه سودای وزیری

گرصورت گرمابه نه ای روح طلب کن
تا عاشق نفسی زکجا روح پذیری

در خاك میامیز که تو گوهر پاکی
در سرکه میامیز که تو شکر و شیری

هرچند ازین سوی ترا خلق ندانند
آن سوی که سو نیست چه بی مثل ونظیری

این عالم مرگست و ازن عالم فانی
گر زانکه بمیری نه بسست اینکه نمیری

وز نقش بنی آدم تو شیر خدائی
پیداست ازین حمله و چالش بدلیری

تا فضل و کرامات ومقامات تو دیدم
بیزارم ازین فصل مقامات حریری

بیگاه شد ای عمر ولیکن چو تو هستی
در نور خدائی چه پگاهی وچه دیری

آوازهٔ معشوق بود عزت عاشق
ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه پیری
زیبائی پروانه باندازهٔ شمعست
آخر نه که پروانهٔ این شمع منیری
شمس الحق تبریز از آنت نتوان دید
که اصل بصر باشی و که عین بصیری

ص۵۳ س۶ : عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص۳۷۷) چنین آمده‌است :

عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر
آب حیاتست عشق در دل و جانش پذیر
عشق چو بگشاد رخت سبز شود هر درخت
برگ جوان بردمد هر نفس از شاخ پیر
هر که بجز عاشقان ماهی بی آب دان
مرده و پژمرده است گرچه بود او وزیر
هر که شود صید عشق کی شود اوصید مرگ
چون سپرش مه بود کی رسدش زخم تیر
سر ز خدا تافتی هیچ رهی یافتی
جانب ره باز گرد یاوه مشو خیر خیر
تنگ شکر خر بلاش ورنه خری سر که باش
عاشق آن میر شو ور نشوی رو بمیر

جملهٔ جانهای پاک گشته اسیران خاک

عشق فرو ریخت زهر تا برهاند اسیر

چون طلبت جد بود در پی جد جد بود

ور شک وشبهت بود هست ترا حق مشیر

ای که بزنبیل تو هیچ کسی نان نریخت

در بن زنبیل خود هم بطلب ای فقیر

چست شوومرد باش حق دهدت صد قماش

خاک سیه گشت زر روبه چون گشت شیر

خامش ازین گفتها راه بیان کم بجوی

در نظر شمس دین پاک شو ای مستدیر

مفخر تبریزیان شمس حق و دین بیا

تا برهد پای دل ز آب و گل همچو قیر

ص ۵٤، س ۱۳ : نزدیکان را بیش بود حیرانی ، این بیت از اشعار قرن چهارمست که برزبان ابوسعید ابوالخیرهم رفته‌است ، رجوع کنید باسرارالتوحید چاپ طهران ص ۲۵۱.

ص ۵٤ ، س ۲۰ ، کلمـاتی مبین برخوف ، ظاهراً در اصل « کلماتی مبنی برخوف » بوده است .

ص ۵۵ ، س ۲ ، هر طربی که درجهان گشت ندیم کهتری ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص ۸۸٦) چنین آمده است :

هرطربی که در جهـان گشته ندیم کهتری

می برمد ازو دلم چون دل تو زبد تری

هر هنری و هر رهی کو برسد بابلهی

نیست بپیش همتم زآن طربی و مفخری

گر شکرست عسکری چون برسد بهر دهن

زو نخورد شکر لبی فر ندهد بمخبری

گر قمرست وگر فلك ور صنمیست با نمك

کان همه است مشترك می نبود در و فری

آنچه بداد عام را خلوت خاص نبود آن

سور سگان و کافران می نخورد غضنفری

مجلس خاص بایدم گرچه بود سوی عدم

شربت عام کی خورم گرچه بود ز کوثری

لاف مسیح می زنی بول خران چه بو کنی

با حدثی چه خو کنی همچو روان کافری

گر نبدی متاع زر اصل وجود بول خر

جای خران ببوی آن بز نروي چرا خوری

مردچو گوهری بود قیمت خویش خود کند

شاد نشد بشحنگی هیچ قباد و سنجری

زر تو بریز بر گهر چونکه بماند زیر زر

بر نجهید بر زبر ز آن سبکست و ابتری

ور بجهید زیر زر قیمت اوست بیشتر

پیش کفش نثار زر هست عزیز گوهری

ما گهریم این جهان همچو زری در امتحان
بر سر زر بریز زر گر نو نه‌ای محقری
شهوت حلق بی نمك شهوت فرج بس سبك
باسك وخوك مشترك باخر وگاو همسری
نیست سزای مهتری نیست هوای سروری
همت شاه سنجری قبله که پیمبری
عشق و نیاز و بندگی هست نشان زندگی
ور طلبی تجلئی در نظری و منظری
آب حیات جستنی جامه در آب شستنی
بر در دل نشستنی تا بگشایدت دری
در طرب و معاشقه در نظر و معانقه
فرض بود مسابقه بر دل هر مظفری
نیست روش طرب طران بنگر سوی آسمان
درتك‌وپوی اختران هریك چون مسخري
روز نمودشان ببین شام كبودشان ببین
سیر نقودشان ببین گرد سرای مهتری
غارت وشارقان حق طالب و عاشقان حق
در تك وپوی ودرسبق بی قدمی و بی پری
جان تقی فرشته ای جان شقی و رشته ای
نفس كریم كشتئی نفس لئیم لنگری
گرمروی خور نگر شب روی قمر نگر

ولوله سحر نگر راست چو روز محشری

رحم چوجوی شیر بین شهوت جوی انگبین

عمر چوجوی آب دان شوق چوخمر احمری

در تو نهان چار جو هیچ نبینیش که کو

همچو صفات ذات هوهست نهان وظاهری

جوشش شوق از کجا جنبش ذوق از کجا

لذت عمر در کمین رحم بزیر چادری

خلق شده شکار او فرجه کنان کنار او

در پی اختیار او هریك بسته زیوری

شب بمثال هندوی روز مثال جادوی

عدل مثال مشعله ظلم چو کور یا کری

عقل حریف جنگئی نفس مثال زنگئی

عشق چومست وبنگئی صبروحیا چوداوری

شاه بگفته نکته ای خفیه بگوش هرکسی

گفته بجان هر یکی غیر پیام دیگری

جنگ میان بندگان کینه میان زندگان

وافگنند بهر زمان اینت طریق یاوری

گفته حدیث خوب وخوش با گل وداده خنده اش

گفته باابر نکته ای کرده دو چشم او تری

گوید گل که خنده به گوید ابر گریه به

هیچ یکی ز یکدگر پند نکرده باوری

گفت بشاخ رقص کن گفته ببرک کف بزن
گفته بچرخ چرخ زن گرد منازل ثری
گفته برخ بخند خوش گفته بزلف پرده کش
گفته بصبر خون ببار در غم هجر دلبری
گفته بموج شور کن تنب ز زلال دور کن
گفته بدل عبور کن در رخ هر مصوری
هر طرفی علامتی هر نفسی قیامتی
تا نکنی ملامتی گر شده ام سخنوری
برسر من نبشت حق در دل من چه کشت حق
صبر مرا بکشت حق صبر نماند و صابری
این همه آب وروغنست آنچه درین دل منست
آه چه جای گفتنست آه ز عشق پروری
لاح صبوح سره فاح نسیم بره
جاء اوان دره برزه لمن یری
انزله من العلی انشائه من الولی
املائه علی الملا افهمه لمن وری
زینه لوصله الحقه باصله
نوره بنوره ایقظه من الکری
لیس لهم ندیده و کلهم عبیده
عز وجل واعتنی لیس یرام بالشری
اکرمنا ابرنا طسینا وسرنا

حدثنا بما نجی اخبرنا بما جری
طاب حوا طله من علی مقله
عز وجود مثله فی البلدان والقری
ازتبریز شمس دین یك سحری طلوع کرد
ساخت شعاع نور او از دل بنده مظهری

ص ۵۵ س ۵ ، اگر دلت ببلای غمش مشرح نیست ، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۶۸) چنین آمده :

اگر بخشم شود چرخ هفتم از تو بری
بجان تو که نترسی و هیچ غم نخوری
اگر دلت ببلای غمش مشرح نیست
یقین بدان که تو در عشق شاه مختصری
ز رنج گنج بترس و ز رنج دیگر نی
که خشم حق نبود همچو کینهٔ بشری
چو غیر گوهر معشوق گوهری دانی
ترا گهر نپذیرد از آنکه بد گهری
وگر چو حامله ارزان شوی بهر بوئی
ز حاملان امانت یقین که بو نبری
پسند خویش رها کن پسند دوست طلب
که ماند از شکر آن کس که او کند شکری
ز شوق خویش مگو با کسی که همدل نیست
از آنکه او دگرست و توخود کسی دگری

هزار نجم بر آید یکی چو مه نبود
هزار بار بسوزد چو سوی او نگری

چو خسرو دو جهان شاه شمس تبریزی
نوازشي بنماید ز چرخها گذری

ص ۵۵ س ۹ ، مجوی شادی چون درغمست میل نگار ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص۳۸۷-۳۸۸) چنین آمده است :

مجوی شادی چون درغمست میل نگار
که در دوپنجهٔ شیری اسیر تر ز شکار

اگرچه دلبر ریزد کلابه بر سر تو
قبول کن تو مرآن را بجای مشک تتار

درون تو چویکی دشمنست پنهانی
بجز جفا نبود هیچ دفع آن سگسار

کسی که برنمدی چوب زد نه آن زجفاست
ولی غرض همه آن تا جدا شود زغبار

غبار هاست درون تو از حجاب منی
همی برون نشود آن غبار از یك بار

بهر جفا و بهر زخم اندك آن
رود بچهرهٔ دل گه بخواب وگه بیدار

اگر بخواب گریزی بخواب در بینی
جفای یار و سقطهای آن نکو کردار

تراش چوب نه بهر هلاکت چوبست
برای مصلحتی راست در کف نجار
ازین سبب همه‌شرط طریق حق خیرست
که بنده را بنماید صفاش آخر کار
ببین بپوست که دباغ در پلیدیها
همی بپالد آنرا هزار بار هزار
که تا برون رود از پوست علت پنهان
اگرچه پوست نداند زاندك و بسیار
تو شمس مفخر تبریز چارها داری
شتاب کن که ترا قدر نیست دراسرار

ص ٥٦ س ۱۲ : عارفان را شمع وشاهد نیست ازبیرون خویش'
این ابیات ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص ٤١٤-٤١٥)
چنین آمده :

عارفان‌را شمع وشاهد نیست ازبیرون خویش
خون انگوری نخورده باده‌شان‌ازخون‌خویش
هرکسی اندرجهان لیلی و مجنونی شدند
عارفان لیلی خویش ودم بدم مجنون‌خویش
ساعتی میزان این و ساعتی موزون آن
بعدازین میزان‌خودشو تاشوی‌موزون‌خویش
گرتو فرعون منی از مصر تن بیرون کنی
دردرون جان ببینی موسی وهارون خویش

لنگری از گنج قارون بسته ای بر جان جان
تا فروتر میشوی هرروز با قارون خویش

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
گفتمش چونی جوابم داد بر قانون خویش

گفت بودم اندرین دریا غذای ماهیئی
پس چو حرف نون خمیدم تا شدم ذوالنون خویش

زین سپس مارا مگو چونی واز چون در گذر
چون زچونی دم زند آن کس که شد بیچون خویش

باده گلگونست بر رخسار بیماران غم
ماخوش ازرنگ خودیم وچهرهٔ گلگون خویش

باده غمگینان خورند و ما ز می خوشدل تریم
رو بمحبوسان خود ده ساقیا افیون خویش

خون غم بر ما حلال و خون ما برغم حرام
هرغمی کو گرد ما گردید شد درخون خویش

چون نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
هرزمانی عشق جانی می دمد ز افسون خویش

در بهشت استبرق سبزست و خلخال حریر
عشق نقدم می دهد از اطلس و اکسون خویش

دی منجم گفت دیدم طالعی داری تو سعد
گفتمش آری ولی از ماه روز افزون خویش

مه که باشد پرتو حسن جمال و طالعش

نحس اکبر سعد گشت ورفت بر گردون خویش

دوش دیدم شمس تبریزی که می آمد روان

با جنید و بایزید و شبلی و ذوالنون خویش

ص ۵۶ س ۲۱ : تا در دل من صورت آن رشك پریست ، این

رباعی در « رباعیات حضرت مولانا » (ص ۴۲) چنین آمده است :

تا در دل من صورت آن رشك پریست

دلشاد چومن درین همه عالم کیست

والله که بجز شاد نمی‌دانم زیست

غم می شنوم ولی نمی‌دانم چیست

ص ۵۷ س ۲ : غم را چه زهره باشد تا نام ما برد ، این ابیات

ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۶۲) چنین آمده :

با روی تو زسبزه و گلزار فارغیم

با چشم تو ز باده و خمار فارغیم

خانه گرو نهاده و در کوی تو مقیم

دکان خراب کرده و از کار فارغیم

دعوی عشق و آنکه ناموس نام وننگ

ما ننگ را خریده و از عار فارغیم

غم را چه زهره باشد تا نام ما برد

دستی بزن که ازغم وغمخوار فارغیم

ای روترش که کاله گرانست چون خرم

بگذر مخر که ما ز خریدار فارغیم

ما را مسلم آمد شادی و خرمی
کز یاد بود اندك و بسیار فارغیم
بر رفت و برگذشت سرِ ماز آسمان
از ذوق عشق از سر و دستار فارغیم
ما لاف می زنیم تو انکار می کنی
ز اقرار هر دو عالم و انکار فارغیم
مشتی سگان مگر نه بهم در فتاده اند
ما سگ نزاده ایم و ز مردار فارغیم
اسرار تو خدای همی داند و بسست
ما از دغا و حیلهٔ مکار فارغیم
پنهان تو هرچه کاری پیدا بروید آن
هر تخم را که خواهی می کار فارغیم
آهن ربای جذب حریفان کشید حرف
ور نه درین طریق ز گفتار فارغیم
با نور روی مفخر تبریز شمس دین
از آفتاب گنبد دوار فارغیم

ص ۵۷ س ۵ : غم مرد و گریه رفت بقای من وتو باد ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۰۷) چنین آمده است:

امروز مرده بین که چسان زنده میشود
آزاد سرو بین که چسان بنده میشود
پوسیده استخوان وکفنهای ژنده بین

کز روح وعلم وعشق چه آکنده میشود

آن حلق وآن گلو که دریده است درلحد
چون عندلیب مست چه گوینده میشود

آن جامه رشته ای که زسوزن همی گریخت
جان را بتیغ عشق فروشنده میشود

بسیار دیده ای که بجوشد ز سنگ آب
ازشهد وشیر بین که چه جوشنده میشود

امروز کعبه بین که روان شد بسوی حاج
کز وی هزار قافله فرخنده میشود

امروز غوره بین که شکربست از نشاط
امروز شوره بین که چه روینده میشود

می خند ای زمین که بزادی خلیفه ای
کز وی کلوخ وسنگ توجنبنده میشود

غم مرد وگریه رفت و بقای من و تو باد
هرجا که گریه ایست کنون خنده میشود

آن گلشنی شکفت که از فر بوی او
بی داس وتیشه خاك توبر کنده میشود

پاینده گشت خضر که آب حیات دید
پاینده گشت و دید که پاینده میشود

پاینده عمر باد روان لطیف ما
جان را بقاست آن چو بقا زنده میشود

خاموش و خوش بخسب برین خرمن شکر
زیرا شکر بگفت پرا کنده میشود
آنرا که رای نیست چه کنکاج میزند
وآنرا که پای نیست چه پوینده میشود
من خامشم ولیك زهیهای طوطیان
هم نیشکر ز لطف خروشنده میشود

ص ۵۷ س ۹ : خورانمت می جان تا دگر تو غم نخوری ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۹۶۹) آمده ودر سفینهٔ معتبری که درقرن هشتم کرد آمده نیز ثبت گرده اند و نسخهٔ آن سفینه که معتبر ترست بدین گونه است :

خورانمت می جان تا دگر تو غم نخوری
چه جای غم که زهر شادمان گرو ببری
فرشته ای کنمت پاك با دو صد پر و بال
که در تو هیچ نماند کدورت بشری
نمایمت که چگونه است جان رسته ز تن
فشانده دامن خود از غبار جانوری
در آن صبوح که ارواح راح خاص خورند
ترا خلاص نمایم ز روز و شب شمری
قضا که تیر حوادث بتو همی انداخت
ترا کند بعنایت از آن سپس سپری
روان شدست نسیم از شکرستان وصال

که ازحلاوت آن کم کند شکر شکری
ز بامداد بیاور ده جام جمشیدی
که جزو جزو من ازوی گرفت رقص گری
چو سخت مست شدم گفت هین دگر بدهم
که تا میان من و تو نماند این دگری
بده بده هله ای جان ساقیان جهان
کرم کریم نماید قمر کند قمری
با آفتاب جلال خدای بی همتا
نیافت چون تو مهی چرخ ازرق سفری
تمام این تو بگو ای تمام در خوبی
که بسته کرد مرا سکر بادهٔ سحری
جهان چهرهٔ جان شاه شمس تبریزی
توئی که روشنی چشم و نور هر بصری

ص ۵۷ س ۱۲ : بخند برهمه عالم که جای خنده تراست ،
این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۱۷۶-۱۷۷)
چنین آمده :

بخند برهمه عالم که جای خنده تراست
که بندهٔ قد و ابروی تست هرکژ و راست
فتد بپای تو دولت نهد بپیش تو سر
که آدمی و پری درره تو بی سروپا است
پرید جان من از عشق سوی گلشن رفت

ترا ندید بگلشن دمی نشست و بخاست

برون دوید ز گلشن چو آب سجده کنان

که جویبارسعادت که اصل جاست کجاست

چو اهل دل ز دلم قصهٔ تو بشنیدند

ز جمله نعره برآمد که مست دلبرماست

پس آدمی و پری جمع گشت وبرمن گفت

بده زشوق نشانها که این دمت چو صباست

جفات نیز شکروار چاشنی دارد

زهی جفا که درو صد هزار گنج وفاست

ترا رسد طرب و شادی اندرین عالم

که آسمان وزمین از توزنده و برجاست

دوچشم تن چو چراغند ونور هردو زبان

چراغ اگرچه ز پستیست نورش از بالاست

نه آب وموج زبحرست و تابش از خورشید

نه خاك جزو زمینست ونه سما ز هواست؟

هرآنچه طالب آنی همان بدان خودرا

ز همت تو که درجیست گوهرت پیداست

بدان که جنس همیشه بسوی جنس رود

که زاغ طالب زاغ و هما رفیق هماست

کجا پذیرد فرعون پند موسی را

که میل آن سوی کفرست ومیل این بخداست

خدای فرد و صمد را هزار گون خلقست
که خلق و خلقت هریک چو نوش و نیش جداست
خنک کسی که ز نوش نصیب یافت نه نیش
خنک کسی که ورا از جفا نصیب وفاست
هر آن یگانهٔ صفدر گزین دو هم بگذشت
ز لای نفی مجویش که واصل الاست
برون ز روز و شبست و ز سال و مه چون چرخ
خلاصهٔ دو جهانست و در قدم یکتاست
محیط کون و مکانست وز مکان بیرون
حیات حور جنانست و هم از آن بالاست
زمین و چرخ و مکان و مه آفتاب صفت
دلیل گوهر ذات و صفات او دریاست
قفا بداد و سفر کرد شمس تبریزی
بگو مرا تو که خورشید را چه روی قفاست

ص ۵۷ س ۱٦ و ۱۷ : قدسنا الله بانفاس مقدسته ، ظاهراً می‌بایست در اصل چنین بوده باشد : « قدسنا الله بانفاسه المقدسة »

ص ۵۸ س ۵ : چون کرد بر عالم گذر سلطان ما زاغ البصر ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۲۵۱-۲۵۲) چنین آمده است :

ای بی وفا جانی که او بر بو الوفا عاشق نشد
قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نشد

چون کرد برعالم گذر سلطان ما زاغ البصر
نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد
جانی کجا باشد که او براصل جان مفتون نشد
آهن کجا باشد که بر آهن ربا عاشق نشد
من بردر این شهر دی بشنیدم از جمع پری
خانه‌اش مده ماوا که‌او برشهر ما عاشق نشد
ای وای آن ماهی که او پیوسته برخشکی فتد
اي وای آن مستی که او بر کیمیا عاشق نشد
بسته بود راهش بحق نبود خلاصش ازاجل
هم عشق را لایق نبد هم مرك را عاشق نشد
ای بدلقا شخصی که او با پادشه لایق نبد
ای بولهب وصفی که بر مصطفی عاشق نشد
ای بی خرد آن ابلهی کز عشق ببرید دست او
وی بی بصر آن ناکسی کو بی خطا عاشق نشد
آید صلائی هر زمان از آسمان بر عاشقان
ای بی خبر آن کس که اوبراین صلا عاشق نشد
بنگر یکی برآسمان عاشق شوو بگذر ز جان
ای چون زمین پستی که‌او براین سما عاشق نشد
آخر نگه کن ای فلان بر ابتلای عاشقان
نبود از ایشان هیچکس کو بربلا عاشق نشد
ای بی هنر مردی که او در بحرما غرقه نشد
وی بی نوائی تا که او براین نوا عاشق. نشد

ای کر وفر آن شهی کو بر گدا عاشق شود

خاموش کن چون هرشهی برهر گداعاشق نشد

ای شمس دین بهر خدا تو درد ماوائی دوا

فرخنده جان دردی که او برهردوا عاشق نشد

ص ۵۸ س ۱۴ : درجلابیب عزت متبزج ، ظاهراً می بایست دراصل چنین بوده باشد : « درجلابیب عشوت متبرج ».

ص ۵۸ س ۱۵ : ازضیمهٔ خواطر، ظاهراً می بایست دراصل «از صحیفهٔ خاطر » یا از « صحف خواطر » بوده باشد .

ص ۵۸ س ۱۸ : زهی قلم که ترا نقش کرد درصورت، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص ۹۵۵) چنین آمده است:

بلند تر شده است آفتاب انسانی

زهی حلاوت مستی وعشق و آسانی

جهان زنور تو ناچیز شد چه چیزی تو

طلسم دلبرئی یا تو گنج جانانی

زهی قلم که ترا نقش کرد درصورت

که نامهٔ همه را نا نوشته می خوانی

برون بري توزخرگاه شش جهت جان را

چو جان نماند برجاش عشق بنشانی

دلا چو باز شهنشاه صید کرد ترا

تو ترجمان یکی سرزبان مرغانی

چه ترجمان که کنون بس بلندسیمرغی

که آفت نظر جان صد سلیمانی

درید چارق ایمان و کفر درطلبت

هزار ساله ازآن سوی کفر و ایمانی

بهرسحر که درختی خروش جان گوید

بیا که جان جهانی برو که سلطانی

چه روح من بفزود دست شمس تبریزی

بسوی او روم از باغ روح ریحانی

ص ٥۹ س ۲ : چنان کزرنگ رنجوران طبیب ازعلت آگه شد،

این سه بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص۳) چنین آمده‌است :

ازین اقبالگاه خوش مشو یکدم دلا تنها

دمی می نوش باده جان ویك لحظه شکر می خا

بباطن همچو عقل کل بظاهر همچو شکل گل

دمی الهام امر قل دمی تشریف اعطینا

تصور های روحانی خوشی بی پشیمانی

زرزم و بزم روحانی زسیر سر او اخفی

ملاحت های هرچهره ازآن دریاست یك قطره

بقطره سیر کی گردد کسی کش هست استسقا

دلا زین تنك زندانها رهی داری بمیدانها

مگر خفتست پای تو تو پنداری نداری پا

چه روزیهاست پنهانی جزین روزی که می جوئی

چه نانها پخته اند ای جان برون از صنعت نانوا

تو دو دیده فرو بندی و گوئی روز روشن کو

زند خورشید برچشمت که اینك من تودر بگشا

ازین سو می کشانندت وز آن سو می گشایندت

مرو چون درد سوی سفل رو چون صاف بر بالا

هر اندیشه که می پوشی درون خلوت سینه

نشان رنگ اندیشه ز دل پیداست بر سیما

ضمیر هر درخت ای جان زهر دانه که می نوشد

شود بر شاخ و برگ او نتیجهٔ شرب او پیدا

ز دانهٔ سیب اگر نوشد بروید برگ سیب ازوی

زدانهٔ تمر اگر نوشد بروید بر سرش خرما

چنان کز رنگ رنجوران طبیب ازعلت آگه شد

زرنگ روی و چشم تو بدینت پی برد بینا

ببیند حال دین تو بداند مهر و کین تو

زرنگت لیك پوشاند نگرداند ترا رسوا

نظر برنامه می دارد ولی بالب نمی خواند

همین داند کزین حامل چه صورت زایدش فردا

وگر بر گوید از دیده بگوید رمز پوشیده

اگر درد طلب داری بدانی نکته و ایما

وگر درد طلب نبود صربحاً گفته گیر آنرا

فسانهٔ دیگران دانی حواله می کنی هرجا

گهر سفتم دربن دیوان که تا تو رستی از دیوان
خمش کردم کنون ای جان که خاموشیست ره پیما
زشمس الدین تبریزی دلا باید که نگریزی
که او خورشید یزدانست و می تابد بهر شیدا

ص۵۹ س۹: این طبیبان بدن دانشورند، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص۳۷۱ سطر ۶و۸و۹.

ص۵۹ س۱۹: نهایة المعارف الله نیته، ظاهراً دراصل چنین بوده است: «نهایة المعارف اللدنیة».

ص ۶۰ س۵: تالب دریا نشان پایهاست، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص۴۴۹ سطر ۱۷ که درآنجا این بیت چنین آمده:

تالب بحر این نشان پایهاست پس نشان پا درون بحر لاست

ص۶۰ س۱۱: اینجا حلول کفر بود واتحاد هم، این بیت از قصیدهٔ معروفیست ازفرید الدین عطار نیشابوری که مطلع آن اینست:

ای روی درکشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

رجوع کنید بدیوان قصاید وغزلیات شیخ فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار نیشابوری با تصحیح و مقدمهٔ گرد آورندهٔ این سطور چاپ طهران ۱۳۱۹ ص۴۴ و۴۱۴

ص۶۱ س۱۷: آب دریا مرده را برسرنهد، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص ۷۵ سطر ۲۷و۲۸.

ص۶۲ س۲: فلما اتهانودی من شاطی الوادی الایمن، اصل آیه اینست: «فلما اتاها نودی من شاطیء الواد الایمن» (سورة القصص

آیهٔ ۳۰).

ص ۶۲ س ۵ : درخت آتشین دیدم ندا آمد که جانانم ، این دو بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ۴۶۱ و ۴۶۲ آمده ودرسفینهٔ معتبری که درقرن هشتم گرد آمده است بدین گونه ثبت کرده اند :

درخت و آتشی دیدم ندا آمد که جانانم
مرا می خواند آن آتش مگر موسی عمرانم
رجلت التیه بالبلوی وذقت المن والسلوی
چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم
مپرس از کشتی ودریا بیابنگر عجایب ها
کهچندین سال من کشتی درین خشکی همی رانم
بیا ای جان توئی موسی و این قالب عصای تو
چو بر گیری عصا گردم چو افگندیم ثعبانم
توئی عیسی و من مرغت تومرغی ساختی از گل
چنان کاندر دمی در من چنان در اوج پرانم
منم استن آن مسجد که مسند ساخت پیغمبر
چو او مسند دگر سازد ز درد هجر نالانم
خداوند خداوندان و صورت ساز بی صورت
چه صورت می کشی برمن تو دانی من نمی دانم
گهي نارم گهی نورم گهی ماتم گهی سورم
گهی نزدیك و گه دورم گهی کفر و گه ایمانم

بدینسان واله و مجنون ز عشق دلبری موزون
چه‌می پرسی که چونی خود بدین سانم بدین سانم
هله ای شمس تبریزی ز عشق تو چنان مستم
که در مستی و هشیاری ترا خوانم ترا خوانم
گهی سنگم گهی آهن زمانی آتشم جمله
گهی میزان بی سنگم گهی هم سنگ و میزانم
زمانی من چرم اینجا زمانی می چرند از من
گهی گرگم گهی میشم گهی خود شکل چوپانم
هیولائی نشان آمد نشان دائم کجا ماند
نه این ماند نه آن ماند بداند آنکه من آنم

ص۶۲ س۹ : توآن نوری که با موسی همی گفت ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکهنو (ص۴۸۵) چنین آمده است:

از آن باده ندانم چون فنایم — از آن بی جا نمی دانم کجایم
زمانی قعر دریائی در افتم — دمی دیگر چوخورشیدی برآیم
زمانی از من آبستن جهانی — زمانی چون جهان خلقی برایم
چوطوطی‌جان شکرخید بنا که — شوم سرمست وطوطی را بخایم
بجائی در نگنجیدم بعالم — بجز آن یار بی جا را نشایم
منم آن نرد باز مست شیدا — میان نردبازان های هایم
بدیدم حسن را سرمست می گفت — بلایم من بلایم من بلایم
جواب‌آمد زهرسوئی دوصدجان — ترایم من ترایم من ترایم
توآن نوری که باموسی همی گفت — خدایم من خدایم من خدایم

بمن گوئی چرا با خود نیائی | تو بنما خود که تا من خود بیایم
مرا سایهٔ هما چندان نوازد | که گوئی سایهٔ او شد همایم
بگفتم شمس تبریزی کسی گفت | شمایم من شمایم من شمایم

ص ۶۲ س ۱۳ : حق زشجر گفت منم و آن شد مقبول همه،
این بیت را جزو غزلیات وی نیافتم .

ص ۶۲ س ۱۵ : بایزید بسطامی ، درمیان متصوفهٔ ایران چند تن کنیهٔ بایزید داشته وازمردم بسطام بوده اند ولی کسی که بدین کنیه ونسب معروف ترست عارف شهیر قرن سوم ایران ابویزیدطیفور ابن‌عیسی بن آدم بن سروشان بسطامیست که در ۲۶۱ یا ۲۶۴ درگذشته است . جدش چنانکه گویند ازموبدان زردشتی بوده ، ازجزئیات زندگی وی آگاهی چندان بدست نیست وآنچه بیشتر در بارهٔ وی نوشته اند داستانهائیست که جنبهٔ افسانه بیشتر دارد از آن جمله گویند بمعراج رفته است ومرد بسیار پارسای پرهیزگاری بوده وهمواره عبادت میکرده است . از اصول عقاید وی تنها اقوالی در کتابهای تصوف مانده و از آنها بر می آید که وي در میان صوفیهٔ ایران نخستین کسیست که باصول « فنا » معتقد بوده ومؤسس طریقه ای درتصوف بوده که آنرا طریقهٔ « طیفوریه » یا « بسطامیه » می نامند . در شهر بسطام بنای کهنی هست که بقبر بایزید معروفست ومعلوم نیست که مزار اوست یا بایزید دیگری وآنرا الجایتو پادشاه مغل درسال ۷۰۰ ساخته‌است .

ص ۶۲ س ۱۶-۱۷ : جنید بغدادی : سید الطایفه ابوالقاسم جنید ابن‌محمد خزاز قواریری بغدادی از بزرگان مشایخ عرفای قرن سوم

بود . خاندان وی از مردم نهاوند بودند و وی خواهرزادهٔ سری سقطی عارف مشهور آن زمان واز اصحاب وی بود و نخست از ابوالثور از اصحاب شافعی دانش آموخت وگویند سی بار پیاده بحج رفت و مرد بسیار پارسای پرهیز کاری بود ودربغداد بسال ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ درگذشت واورا درگورستان شونیزیه بخاك سپردند . جنید از بزرگان مشایخ عرفا بوده ووی را سید الطایفه وطاوس العلما لقب داده اند. گویند انبیا را براولیا ترجیح می‌داده وانبیارا صاحب حضور و اولیا را صاحب مشاهده میدانسته وحضور را برتر ازمشاهده می شمرده است ومؤسس طریقه‌ای درتصوف بوده‌است که آنرا طریقهٔ «جنیدی» مینامند.

ص ۶۳ س ۲ : از شربت اللهی وزجام انا الحقی ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۳۳-۷۳٤) چنین آمده است :

امروز منم احمد نی احمد پارینه
امروز منم عنقا نی رغك باچینه
شاهی کههمهشاهان‌خود بندهٔ آن‌شاهند
امروز من آن شاهم نی شاه پربرینه
از شربت اللهی از جام انا الحقی
هرکس‌بقدح خوردند من ازخم‌وقنینه
گر مرد مناجاتی ور رند خرابـاتی
نزد همه یك باشد چه شنبه و آدینه
نی مرد مناجاتی کز بانگ اذان گوید

نی رند خراباتی کز خمر ترش سینه

مردی که ز ذوق حق کلی ببرد مطلق

فارغ ز زوو زورق هم غم نه وهم کینه

شمس الحق تبریزی گر روی بننمودی

مفلس بدمی غمگین هم دل نه وهم دینه

ص ۶۳ س ٤ : نه از خاکم نه از بادم نه از آتش نه از آبم،
این مصرع اول از بیتیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ٤٦٠) آمده ودرسفینهٔ معتبری که درقرن هشتم تدوین کرده اند نسخهٔ آن غزل بدین گونه است :

چه تدبیر ای مسلمانان که من خودرا نمی‌دانم

نه ترسا وجهودم من نه گبر و نه مسلمانم

نه شرقیم نه غربیم نه بریم نه بحریم

نه ارکان طبیعیم نه از افلاك گردانم

نه از خاکم نه از بادم نه از آبم نه از آتش

نه از عرشم نه از فرشم نه از کونم نه از کانم

نه از هندم نه از چینم نه ازبلغار وسقسینم

نه از ملك عراقم من نه‌از خاك خراسانم

نه از دنیی نه از عقبی نه از آدم نه از حوا

نه از جنت نه از دوزخ نه از فردوس رضوانم

نشانم بی نشان باشد مکانم لا مکان باشد

نه تن باشد نه جان باشد که من ازجان جانانم

دو بینی را برون کردم دو عالم را یکی کردم
یکی بینم یکی جویم یکی دانم یکی خوانم
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن
بجز یاهو و یا من هو کسی دیگر نمیدانم
ز جام عشق سر مستم دو عالم رفت ازدستم
بجز رندی و قلاشی نباشد هیچ سامانم
اگر در عمر خود روزی دمی بی تو برآوردم
از آن عمر و از آن ساعت پشیمانم پشیمانم
اگر دستم دهد روزی که سر رپایت اندازم
دو عالم زیر پای آرم دمی دستی بر افشانم
عجب یاران چه مرغم من که اندر بیضه می پرم
درون جسم و آب و گل همه عشقم همه جانم
الا ای شمس تبریزی چنان مستم درین عالم
که از مستی بغیر از تو کسی دیگر نمی دانم

ونیز ممکنست این مصرع ازغزلی باشد که پس ازین خواهد آمد منتهی کاتب درآن تصرف کرده ووزن آنرا تغییر داده ودرینصورت مصرع اول بیت بعد است.

ص ۶۳ س ۶ : آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگندست ' این مصرع وبیت پس ازین که بیك وزن وقافیه است از ترکیب بندیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (س ۹۹۹) آمده ودریك نسخهٔ خطی بدین گونه است :

باز این دل سرمستم دیوانهٔ آن بندست
دیوانه کسی باشد کو بی دل و پیوندست
سرمست کسی باشد کز خود خبرش نبود
عارف دل ما باشد کو بی عدد وچندست
نز خاکم و نز بادم نز آتش ونه آبم
آن چیز شدم کلی کو برهمه سوگندست
من عیسی آن ماهم کز چرخ گذر کردم
من موسی سرمستم کالله درین ژندست
دیوانه وسرمستم هم جام من اشکستم
من پند بنپذیرم چه جای مرا پندست
من قطره چرا باشم چون غرقهٔ آن بحرم
من مرده چرا باشم چون جان ودلم زندست
در حلقهٔ آن سلطان چون حلقه نگینم من
ای خیره بمن منگر کین مست گل آن تندست
من شمع خراباتم چون هست خراباتم
من جام چرا گیرم با جام که خرسندست
تن خسته درین گلخن جان رفته در آن گلشن
من بودم وبی جانی وین پای که نالندست
از خویش حذر کردم وز دور قمر خستم
بر عرش سفر کردم شکل عجبی بستم

ص ۶۳ س ۱۰ : این هیکل آدمست روپوش ، این بیت از غزلیست

که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۴۹۸) چنین آمده است :

ما زنده بنور کبریائیم | بیگانه و سخت آشنائیم
نفسست چو گرگ لیك دروی | چون یوسف مصر پادشائیم
مه توبه کند ز خویش بینی | گر ما رخ خود بدو نمائیم
در سوزد پر و بال خورشید | چون ما پرو بال بر گشائیم
این هیکل آدمست رو پوش | ما قبلهٔ جمله سجدهائیم
آدم منگر ببین در آن دم | تا جانت بلطف بر گشائیم
ابلیس نظر جدا جدا داشت | پنداشت که ما زحق جدائیم
شمس تبریز خود بهانه است | مائیم بلطف و حسن مائیم
با خلق بگو برای رو پوش | کو شاه و کریم ما گدائیم
ما را چه ز شاهی و گدائی | شادیم که شاه را سزائیم
محویم بنور شمس تبریز | ور محو نه او بود نه مائیم

ص۶۳ ص۱۲ : خانهٔ جسم چرا سجده که خلق شد ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۶۵) چنین آمده است :

کار ندارم جزو کار که کارم اوست | لاف زنم لاف من چونکه خریدارم اوست
طوطی گویا شدم چون شکرستانم اوست | بلبل شیدا شدم چون گل و گلزارم اوست
پر بملك بر زنم چون پر وبالم ازوست | سر بفلك برزنم چون سر و دستارم اوست

جان ودلم ساکنست زانکه دل‌وجانم اوست
قافله ام ایمنست قافله سالارم اوست

بر مثل گلستان رنك رزم خنب اوست
بر مثل آفتاب تیغ گهر دارم اوست

خانهٔ چشمم چرا سجده گه خلق شد
زانکه بروز وبشب بر درو دیوارم اوست

بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او
گر پدر من بود دشمن و اغیارم‌اوست

دست بدست جزو می نسپارد دلم
زانکه طبیب غم این دل بیمارم اوست

ای تو که مفلس شدی سنك بدل بر زدی
صله ز من خواه از آنك مخزن انبارم‌اوست

شاه مرا خوانده است چون نروم پیش شاه
منکر اوچون شوم چون همه اقرارم‌اوست

گفت خمش، چندلاف، نه‌تو و نه گفت تو
من چه کنم ای عزیز گفتن بسیارم اوست

ص۶۳ س ۱۵ : منصور اشارت گو از خلق بدار آمد؛ این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۴۶۸) چنین آمده است :

تا عاشق آن یارم بر کارم و بی کارم
سرگشته و پا بر جا ماننده پرگارم

مانندهٔ مریخم با ماه و زحل چشمم
در چرخ که زرین در ننگم ودر عارم
گر خویش منی یارا بنگر که‌چه‌بی‌خویشم
زاسرارچه می پرسی چون شهره زاسرارم
جز خون دل عاشق او شیر نیاشامد
من زادهٔ آن شیرم دلخونم و خون‌خوارم
حلاج اشارت گو از خلق پدید آمد
از تندی اسرارم حلاج زند دارم
اقرار مکن خواجه من با تو نمی گویم
من مرده نمی شویم من خاره نمی خارم
رنجورم ومی‌دانی‌بس فاتحه می‌خوانی
ای دوست نمی دانی کز فاتحه بیمارم
خاموش که خاموشان دارند گهر پنهان
و زفضل کرامت کن صد گنج گهردارم
ای منکر مخدومی شمس‌الحق تبریزی
ز اقرار چو تو کوری بیزارم و بیزارم

ص ۶۳ س ۱۷ : همه دعا شده‌ام من زبس دعا کردن، این بیت نیز از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۳۷۲) چنین آمده است :

اگر مرا تو بخواهی دلم ترا خواهد
تو هم بصلح گرایی اگر خدا خواهد

هزار عاشق داری ترا بجان جویان
که تا سعادت و دولت زما کرا خواهد

ز عشق عاشق درویش خلق در عجبند
که آنچه رشك شهانست او چرا خواهد

عجب نباشد اگر مرده‌ای بجوید جان
و یا گیاه بپژمردگی صبا خواهد

و یا که مفلس مسکین بیابد او زر را
و یا اسیر مرض از خدا شفا خواهد

همه دعا شده ام من ز بس دعا کردن
که هر که بیند رویم ز من دعا خواهد

سلام کردم و خدمت بگفتیم چونی
چسان بود من مسکین که کیمیا خواهد

ولی بچشم تو من رنك کافران دارم
که چشم خیره کشت بیندم غزا خواهد

چنان برآمده‌ای که بهشت صورتگر
چسان بود تن هر خسته کش دوا خواهد

اگر مرا بکشد چشم تو زمن بحلست
اسیر گشته ز غازی چه خون بها خواهد

ز آفتاب مکن گفتگوی چون سایه
ز سایه ذره گریزد همه ضیا خواهد

زهی سخاوت و ایثار شمس تبریزی
که شمس گنبد خضرا ازو عطا خواهد

ص ٦٤ س ۸ ـ ۹ : خاقانی هم درین معنی حقایقی در دو بیت بغایت حس میفرماید، ظاهراً اصل عبارت چنین بوده است :

«خاقانی حقایقی هم این معنی در دو بیت بغایت حسن می‌فرماید» زیرا که خاقانی نخست حقایقی تخلص میکرده و بهمین جهته در برخی از کتابها نام اورا « خاقانی حقایقی » هم نوشته اند .

ص ٦٤ س ۱۱ : خار پای من منم خود را زخود فارغ کنم، این دو بیت از غزلیست از خاقانی بدین مطلع :

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من
با تو بنشینم بکام خویشتن بی خویشتن

و درین نسخه مطلع غزل را بیت دوم قرار داده و دو مصرع این بیت را پس و پیش کرده اند .

ص ٦٥ س ۳ : شمس الحق والدین التبریزی ، شمس الدین محمد بن علی بن ملك داد تبریزی معروف بشمس تبریزی عارف مشهور قرن هفتم . پدرش از مردم تبریز بود و در آن شهر پارچه فروشی میکرد و وی در آنجا متولد شد و درجوانی بتصوف مایل گشت و در حلقهٔ اصحاب شیخ ابوبکر زنبیل باف یاسله باف و شیخ رکن الدین سنجاسی و بابا کمال جندی که ازمشایخ معروف زمان خود بودند در آمد و سپس روی بجهانگردی نهاد و در ٦٤۲ وارد قونیه شد و مولانا جلال الدین بدیدار وی نایل آمد و چنان مجذوبش گشت که مریدان جلال الدین برشك آمدند و وی را

ناگزیر کردند که از آن شهر برود و چون چندی در دمشق ماند جلال الدین تاب دوری او را نداشت و پسرش بهاء الدین سلطان‌ولد را فرستاد و او را باردیگر بقونیه آورد اما درماه شوال ۶۴۳ ناپدیدشد و از سر انجام او آگاهی درست درمیان نیست و اینکه گفته‌اند عمال حکومت یا گروهی ازفتنه‌جویان که یکی ازپسران جلال الدین هم درمیانشان بوده است او را کشته‌اند محقق نیست وچیزی که مسلمست اینست که پس از ۶۴۳ دیگراثری ازو پدیدار نشده‌است. برخی از محققان زمان ما در بارهٔ وجود حقیقی اوشك کرده و گفته‌اند که چنین کسی درجهان نبوده و جلال الدین آنرا در ذهن خود ایجاد کرده است، اما این نکته دلیل متقن ندارد و بیشتر دلایلی هست که قطعاً چنین کسی مرشد جلال الدین بوده و بهمین جهة دربیشتر ازغزلهای خود نام اورا در مقطع شعر آورده و بهمین سبب دیوان غزلیات او بنام کلیات شمس تبریزی معروف شده‌است.
منظومه‌ای کوچك درتصوف بنام «مرغوب القلوب» بدستست که نخست در ۲۹۴ قمری درمجموعه‌ای بنام «گنجینهٔ عرفان» بامثنوی فریدالدین عطار (قصیدهٔ رائیه که بخطا مثنوی نام گذاشته‌اند) و بیسر نامهٔ منسوب باو ومثنوی شاه‌بوعلی قلندر و مثنوی را جا عارف (که مجموعهٔ غزلیات اوست وبخطا مثنوی خوانده شده) و رموزات الحقیقة که مؤلف آن معلوم نیست درلکنهو چاپ شده‌وسپس چاپ دیگری در همان شهر و چاپ سومی در ۱۳۱۵ درهمانجا انتشارداده اند. بار دیگردر مجموعهٔ دیگری بنام «مجموعهٔ رهبر راه حق» باچندرساله باردو وهمان قصیدهٔ عطار وبیسرنامه و مثنوی ابوعلی قلندر و مثنوی راجا و رموزات الحقیقة

و مثنوی بهلول در ۱۳۰۲ قمری در لکنهو چاپ شده است . بار سوم با تحفة العاشقین محمد عبدالصمد و غزلیات او (بزبان اردو) و الفبای وجهن باردو ومجموعهٔ توحید محمد عبدالصمد باردو و مثنوی الله نام باردو و پریم نامهٔ حاجی ولی باردوو همان قصیدهٔ عطار و بیسر نامه ومثنوی بوعلی قلندر و همان غزلیات راجا و رموزات الحقیقة ومثنوی شیخ بهلول در کانپور در ۱۹۰۶ میلادی چاپ شده و بار چهارم با مثنوی فرید الدین عطار وترجمهٔ منظوم بزبان پنجابی که در فواصل سطور جا داده اند در لاهور در ۱۹۲۹ میلادی چاپ شده است .

این مثنوی شامل ده فصل کوچکست و درهر فصلی نخست آیتی از قرآن یا حدیثی نبوی نوشته شده و ترجمهٔ آن در یك بیت آمده است . در مقدمهٔ مختصری که بنثر دارد تصریح شده است :

« کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب الاقطاب ـ المحققین امام السالکین برهان الطریقت شاه میدان حقیقت شمس الدنیا والدین شمس تبریز قدس الله سره العزیز » اما در پایان نسخه گویندهٔ این اشعار تاریخ ساختن این منظومه را چنین سروده است :

درین ره کار هر چه بود بر اصل
مرتب کرد شمس الدین بده فصل
بسی سی پاره قرآن تابعست
تمامی صد و پنجاه بیت ضمست (!)
ز هجرت هفتصد و پنجاه و هفتست
حساب حاسبان تاریخ وقتست

تمامی مختصر منظوم موزون

که مرغوب القلوبست نام اکنون

از اینجا پیداست که این اشعار سست ناموزون را شمس الدین نامی در ۷۵۷ یعنی ۱۱۴ سال پس از آنکه شمس‌الدین تبریزی عارف مشهور ناپدید شده‌است سروده ومعلوم‌نیست این‌شمس‌الدین نام ازمردم تبریز بوده باشد و اگر بآنچه در مقدمه نوشته شده اعتماد کنیم و از مردم تبریزش بدانیم تازه شمس‌الدین تبریزی دیگریست که دراواسط قرن‌هشتم‌وصدسال پس ازشمس‌الدین تبریزی معروف میزیسته‌وآنگهی در همهٔ مآخذ معتبر که ذکری از شمس‌الدین تبریزی رفته چنین منظومه‌ای را باو نسبت‌نداده‌اند و حتی اشاره ای هم نکرده‌اندکه وی شعر فارسی گفته‌باشد.

ص ۶۶ س ۱: الاالحبیب الذی شعفت به، دراصل چنین بود وچنان می‌نماید که‌باید بدین گونه باشد: «الحبیب الذی شغفت به».

ص ۶۶ س ۲: الصلوةافضلها، دراصل چنینست و پیداست که باید «من‌الصلوات افضلها» باشد.

ص ۶۶ س ۸: آوازغنینه، ظاهراً میبایست دراصل «آواز وغنیه» بوده‌باشد ویا «آوازها واغنیه».

ص ۶۷ س ۷: «اهل‌صهوست» دراصل چنینست‌وپیداست کـه‌باید «صحو» باشد.

ص ۶۷ س ۲۱: پس غذای‌عاشقان آمدسماع، مثنوی‌چاپ‌علاءالدوله ص ۳۴۳ س ۲۲

ص۶۸س۴ : ای مرد سماع معده‌را خالی دار، رباعیات حضرت مولانا ص ۱۵۱.

ص۶۸س۶: نه بطر وهزل ؛ در اصل چنینست وظاهراً می باید «نه‌بطنز وهزل» باشد.

ص۶۸ س۸ : یار در آخر زمان کرد طرب سازیی ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۹۲۹) چنین آمده است :

یار در آخر زمان کرد طرب سازیی
باطن او جد جد ظاهر او بازیی

بازی شیران مصاف بازی روبه گریز
روبه با شیر نر کی کند انبازیی

عشق‌عجب‌غازیست‌زنده‌شود زوشهید
سر بنه ای جان پاك پیش چنین غازیی

مطرب‌وسرناودف باده بر آورده کف
هر نفسی زان طرف آرد غمازیی

می‌زن‌ومی‌خورچو شیرتابشهادت‌رسی
تا بزنی گردن کافرابخازیی

طبل غزا کوفتند این دم پیدا شود
.. .. (۱)

جنبش جان کی کندصورت گرمابه‌ای
صف‌شکنی کی کند اسب گداغازیی

(۱) دراصل سفیدمانده است

ای خنک آن جان پاک کز سر میدان خاک
گیرد ازین قلبگاه قال پروازیی
یار بابن تعبیه کشت بسی خلق را
تا نکنی هان و هان تسخر وطنازیی
در حرکت باش از آن کاب روان بفسرد
کز حرکت یافت عشق سرسر اندازیی
مفخر تو شمس دین نیک بنطق آورد
از اثر لطف حق آن شه اعجازیی

ص۶۸ س۱۳: سماع آرام جان زندگانست، این بیت مطلع غزلیست

که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۱۲۶) چنین ثبت شده است:

سماع آرام جان زیرکانست — کسی داند که او راجان جانست
کسی خواهد که او بیدار گردد — که او خفته میان بوستانست
ولی آن کو بزندان خفته باشد — اگر بیدار گردد در زیانست
سماع آنجا بکن کانجا عروسیست — نه در ماتم که آن جای فغانست
کسی کو جوهر خود را ندیدست — کسی کان ماه از چشمش نهانست
چنین کس را سماع ودف چه باید — سماع از بهر وصل دوستانست
کسانی راکه رو شان سوی قبله است — سماع این جهان و آن جهانست
خصوصاً حلقه ای کاندر سماعند — همی گردند و کعبه در میانست
اگر کان شکر خواهی همانجاست — ورانگشت شکر خود رایگانست
ببین گر دیده‌ای داری که هر جا — جمال شمس تبریزی عیانست

ص۶۸ س۱۶ «کلمات او حضرتش» این طرز بیان مطابق معمول یکی

ازلهجه‌های محلی مغرب ایرانست .

ص٦٨س١٨: « در کتاب فیه مافیه »، رجوع کید بچاپ طهران ١٣٣٣ مجلد اول ص ٠٣ وچاپ اعظم گده س ٨١ وچاپ شیراز ١٣١٨ ص ٧٤ .

ص٦٩س٧: من کجا شعر از جا لیکن بمن‌در می‌دمد ، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص_٦٤٤_٦٤٠) آمده و در سفینهٔ معتبری که در قرن هشتم فراهم‌شده‌است نسخهٔ آن بدینگونه ثبت شده :

آنچه می‌آید ز وصف این زبانم در دهن

بر مرید مرده گر خوانم بدراند کفن

خودمریدمن‌نمیرد کاب حیوان‌خورده‌است

وانگهی‌ازدست که ؟ از ساقیان ذوالمنن

ای نجات زندگان وای حیات مردگان

از درونم بت‌تراشی وز برونم بت شکن

ور براندازد ز رویت باد دولت پرده ای

از حیا گل آب گردد نی‌چمن ماند نه‌من

ور می لب باز گیری از گلستان ساعتی

از خمارو سر گرانی هرسمن گردد سه‌من

ور زمانی بیدلان را دم دهی و دل دهی

جان رهد ازننگ‌ما وما رهیم از ننگ تن

گر ندزدیدازتوچیزی دل چرا آویخته است
چاره نبود دزد را هم عاقبت ز آویختن

گر چنین آویختن حاصل شدی هر دزد را
از حریصی دزد گشتی جمله عالم مرد وزن

اندرین آویختن کمتر کراماتی که هست
آب حیوان خوردنست وتا ابد باقی شدن

چاشنی سوز عشقت گر بعنقا بر زدی
پرچو پروانه بدادی سر نهادی در لگن

صورت صنع تو آید ساعتی در بتکده
گه شمن بت میشد آنجا گاه بت می شد شمن

هر زمانی نقش میشد نعت احمد بر صلیب
سر وحدت می شنیدند آشکارا از وثن

من کجا شعر از کجا لیکن بمن درمی دمد
آن یکی ترکی که آید گویدم: «هی کیمسن»

ترك که تاجیك که رومی که باشد زنك که
مالك الملکی که داند مو بمو سر و علن

آفتاب معرفت را آفتابی دیگرست
چون بتابد بر خلایق روحها آید بتن

جامهٔ شعرست شعر وتا درون شعر کیست
یا که نور جامه زیب ویا که دیو جامه کن

شعرش ازسر بر کشیم وحور را دربر کشیم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

شمس تبریزی بمشقت می کند دندان خود

خواب وخوررا ترك کردم همچو ویس اندرقرن

ص۶۹س۱۶: ازکاسهٔ استارگان وزخوان گردون فارغم، این

بیت ازغزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص۵۰۷) چنین ثبت شده:

ای یارمن درعاشقی یك بارگی پیچیده ام

این بار من یك بارگی از عاقبت ببریده‌ام

دل را زجان بر کنده‌ام و زچیز دیگر زنده‌ام

عقل و دل و اندیشه را از بیخ و بن سوزیده‌ام

این بار عقل من زمن یك بارگی بیزار شد

خواهد که ترساند مرا پنداشت من نادیده‌ام

من خود چه ترسم ازو شکلی بگردم بهر او

من گنج کی باشم ولی قاصد چنین گنجیده‌ام

ای مردمان ای مردمان ازما نباید مردمی

دیوانه نندیشد ازین کاندر دل اندیشیده‌ام

دیوانه کف کف ریخته ازشور من بگریخته

من با اجل آمیخته وز نیستی ببریده‌ام

من ازبرای مصلحت درحبس دنیا مانده ام

حبس ازکجا من ازکجا مال کرا دزدیده‌ام

در حبس تن غرقم بخون از رشك اين چرخ حرون
در مان خون آلوده را در خاك وخون ماليده ام

مانند طفل اندر شكم من پرورش دارم بخون
يك بار زايد آدمى من بارها زاييده ام

چندانكه خواهى در نگر در من كه نشناسى مرا
زيرا از انجم ديدهٔ من صفت گرديده ام

در ديدهٔ من اندرآ درچشم من بنگر مرا
زيرا برون زين ديده ها منزلگهى بگزيده ام

از كاسهٔ سيارگان وز خوان گردون فارغم
بهر گداريان بسى من كاسها ليسيده ام

تو مست با مى سرخوشى من مست بى مى سرخوشم
تو با دهان خندان لبى من بى دهان خنديده ام

من طرفه مرغم كز چمن تا آشيان خويشتن
بى دام و پى گرديده ام اندر قفس خيزيده ام

زيرا قفس با دوستان بهتر زباغ و بوستان
بهر لقاى يوسفان در حبس آراميده ام

پوشيده ام در گور تن رو پيش اسرافيل من
كز بهر من در صور دم در گور تن ريزيده ام

چون كرم پيله در بلا در اطلس و نخ ميرود
بشنو كه كرم پيله ام كاندر بلا جوشيده ام

از زخم او زاری مکن دعوی بیماری مکن

صد جان شیرین داده‌ام تا این بلا بخریده‌ام

پیش طبیبش سر بنه یعنی مرا تریاق ده

زیرا درین دام فره من زهر ها نوشیده‌ام

تو پیش حلوایی جان شیرین و شیرین جان شوی

زیرا من از حلوای جان جز الصلا نشنیده‌ام

عین ترا حلوا کند به زانکه صد حلوا دهد

زیرا ز حلوایی جان چون نیشکر بالیده‌ام

حلوا چه باشد کز لبش قندست جاری بر لبم

من لذت حلوای جان جز از لبش نچشیده‌ام

خاموش کن اندر سخن حلوا نیفتد از دهن

بی گفت هر کس بو برد ز آن سان که من بوییده‌ام

هر غوره‌ای نالان شده کای شمس تبریزی بیا

کز خامی و بی دولتی در خویشتن چغدیده‌ام

ص۷۰س۹: «بخورد وشفا یابد»، تا اینجا با اندك اختلافی از حیث نسخه بدل عینا درفیه مافیه آمده و مؤلف تنها ابیات را از خود افزوده است.

ص۷۰س۱۷: سنجد مثنوی، در اصل چنینست وچنان مینماید که باید «ثنوی» باشد.

ص۷۱س۱: خواهم سه کفك خونین از دیگر جان بر آرم، این

بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۵۵۸) چنین آمده است :

خواهم که کفك خونین ازدیگ جان برآرم
کفهای دو جهان را از یك دهان برآرم

ازخود بر آمدم من در عشق عزم کردم
تا همچو خود جهان‌را من ازجهان برآرم

زنهار نفس بد را هم در گلوش بستم
از گفت وارهم من گر یك فغان برآرم

والله کشانم او را چندان بگرد گردون
کز جان‌دود رنگش آتش عیان برآرم

ای بس عروس را روبند تن ربایم
در عشق سرکشان را ازجان وتن برآرم

این جملهٔ جهان را در عشق چنك سازم
وز چنك بی زبانان من صد زبان بر آرم

بر کرد شمس تبریز در عشق یك کمانی
کز عشق زه بر آید چون آن کمان برآرم

ص ۷۱ س ۳ : سلطان المحبوبین سلطان ولد ، بهاءالدین محمد

ملقب بسلطان ولد پسر مهتر جلال‌الدین محمد بود و چون نام جدش بهاء الدین محمد معروف ببهاء الدین‌ولد وملقب بسلطان العلماء را داشت اورابهاءالدین سلطان‌ولد میگفتند. درشهرلارنده درناحیهٔ قرمان که‌اینك در خاك ترکیه است در ۲۵ ربیع الثانی ۶۲۳ هنگامی که هنوز پدرش در

قونیه ساکن نشده بود ولادت یافت و از کودکی با مریدان پدر محشور بود و گویند درغائلهٔ شمس‌الدین تبریزی و درهنگامهٔ اختلاف مریدان وی هواخواه شمس‌الدین بود درصورتیکه برادر کهترش چلبی علاءالدین با شمس‌الدین اختلاف داشت و بامریدان همدست بود. وی دختر صلاح‌الدین فریدون زرکوب قونیوی راکه از اصحاب پدرش بود بزنی گرفت و پس ازمرگ پدرش وسیله فراهم کرد که چلبی حسام‌الدین که تاآن زمان وکیل و نایب‌پدر بود جانشین او شود و یازده‌سال بعدکه‌حسام‌الدین درگذشت وی جانشین‌پدر و پیشوای طریقت شد و سرانجام در روزشنبهٔ ۱۰ رجب ۷۱۲ درگذشت و در جوارپدر بخاکش سپردند و پسرش جلال‌الدین امیرعارف جابش‌را گرفت. سلطان ولد رادر تصوف آثار چندیست از آن‌جمله مثنوی‌بزرگی که‌بنام ولدنامه معروف وشامل سه قسمتست :

ابتدا نامه و انتهی‌نامه ورباب نامه و آنرا بنام الجایتوپادشاه‌مغول بپایان رسانده و دیوان‌غزلیاتی هم ازو مانده و کتابی بنثر بنام «معارف» نوشته است و در اشعار خودگاهی ابیاتی بزبان ترکی‌و گاهی هم بزبان یونانی سروده‌است و در آثار او مطالب بسیار در احوال مشایخ این طریقت هست. ازآثار سلطان ولد غزلیاتش درضمن کلیات شمس تبریزی در لکنهو چاپ شده وپیداست که نسخه‌ای از غزلیات‌مولانا جلال‌الدین که درذیل آن‌غزلیات سلطان ولدبوده بدست کاتبی افتاده و وی‌آن دو کتاب‌را باهم‌مخلوط کرده و بترتیب حروف هجا درآورده و سپس‌از روی‌آن درلکنهو چاپ‌کرده انداما تمیز آن غزلیات آسانست

زیرا که غزلیات سلطان ولد همه جا تخلص « ولد » دارد. دیگر از آثار وی که چاپ شده مثنوی ابتدا نامه یا مثنوی ولدیست که بنام ولدنامه با تصحیح و مقدمهٔ آقای جلال همایی استاد دانشگاه درطهران چاپ شده و آنرا وی بسال ۶۹۰ بپایان رسانده است و دیگر همان کتاب کتاب معارف اوست که دنبالهٔ کتاب فیه مافیه درطهران چاپ شده منتهی در آن چاپ تشخیص نداده و آنرا مجلد دوم کتاب فیه مافیه پنداشته اند.

ص ۷۱ س ٤ ب ۳: دربیان فرق میان شعر اولیا ومتکلمان میفرماید، رجوع کنید بولد نامه چاپ طهران ص ۵۳.

ص ۷۱ س ۶ : بین الاصبعین، دراصل چنینست والبته باید « بین اصبعین » باشد.

ص ۷۱ س ۱۷ سلطان ولد قدس سره می فرماید؛ رجوع کنید بولد نامه ص ۵۳.

ص ۷۲ س ۵: کی باشد ای گفت زبان من ازتو مستغنی شده، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو (ص ۷۴۸-۷۴۹) چنین آمده است :

این کیست این، این کیست این، درحلقه ناگاه آمده
این نور اللهیست این از پیش الله آمده
این لطف ورحمت را نگر وین بخت ودولت را نگر
در خانهٔ بد اختران ا روی چون ماه آمده
لیلی زیبا را نگر خوش طالب مجنون نگر
وین کهربای روح بین در خدمت کاه آمده

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب علم
در دل خیالات خوشش زیبا و دلخواه آمده

تقلید ها با آن صمد روزی حقیقت ها کند
تا در رسد در زندگی اشکال گمراه آمده

از چاه شور این جهان در دلو میزان رو برآ
ای یوسف از بهر تو است این دلو در چاه آمده

کی باشد ای گفت زبان من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایهٔ شاه آمده

از لذت توهای او وزحسن و از خوهای او
وز قل تعالو های او جانهای درگاه آمده

یارب مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

ص۷۲س۱۲: پرده است براحوال من این گفتن و این قال من، این سه بیت از غزل بسیار درازیست که در صحایف ۶۱۴-۶۱۵ نسخهٔ کلیات چاپ لکهنو آمده و مطلع آن اینست:

بویی همی آید مرا ناگه که باشد یارمن
بر یاد من پیمود می آن باوفا خمار من

ص۷۲س۱۹: بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ۴۶۰-۴۶۱ آمده و مطلع آن اینست:

دلامشتاق دیدار و غریب و عاشق و مستم
کنون عزم لقا دارم من اینك رخت بر بستم

ص۷۳س۶: « عالم صهو واثبات» ، در اصل چنینست وپیداست که باید « صحو » باشد.

ص۷۳س۱۱-۱۲: « عالم هرگز بی وجود قطب خالی نخواهد ماند»، در اصل چنینست وواضحست که باید چنین باشد : « عالم هرگز ازوجود قطب خالی نخواهد ماند »یا « عالم هرگز بی وجود قطب نخواهد ماند».

ص۷۴س۲ : ستره ایست خدارا که برزمین گردد، این سه بیت ازغزل درازیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ۳۲۲-۳۲۳ آمده و مطلع آن اینست :

ز بانك پست تو ای دل بلند گشت وجود
تو نفخ صوری یا خود قیامت موعود

ص۷۴ س۹ :دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم ، این دو بیت هم از غزلیست که درصحیفهٔ ۵۱۶ چاپ لکنهو آمده و این دو بیت آغاز آن غزلست.

ص۷۵س۳ : «قدس الله روحه الغرر»، دراصل چنینست و پیداست که میبایست« قدس الله روحه العزیز » باشد.

ص۷۵س۶: بمن نگر که بجز من بهر که در نگری، این بیت مطلع غزلیست که درچاپ لکنهو درصحیفهٔ ۹۶۸ آمده است و سابقا در صحایف ۱۸۸-۱۸۹ چاپ کرده ام.

ص۷۵س۸: بمن نگر بدو رخسار زعفرانی من ، این بیت هم مطلع

غزلیست که در نسخهٔ چاپ لکنهو درصحیفهٔ ٦٦١ ثبت شده است وسابقاً در صحایف ١٨٧_١٨٨ چاپ کرده ام.

ص٧٥س١٠: آنچه می آرد زوصفت این زمانم در دهن، این چهار بیت هم از غزلیست که درچاپ لکنهو درصحایف ٦٤٤_٦٤٥ آمده وسابقادر صحایف ٣١٣_٣١٤ چاپ شده است.

ص٧٦س٢: نیم ز کارتو فارغ همیشه در کارم، این سه بیت نیز از آغاز غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ٥٧٣ آمده است.

ص٧٦س٩: کاری ندارد این جهان تاچند گل کاری کنم، این دو بیت از آغاز غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ٥١٦_٥١٧ آمده و درسفینهٔ معتبری چنین ثبت شده است:

حاصل ندارم زین جهان تاچند گل کاری کنم
حاجب ندارد یارمن تاکی منش یاری کنم

من خاك تیره نیستم تا باد بر بادم دهد
من چرخ ازرق نیستم تا خرقه زنگاری کنم

دکان چرا گیرم چو او بازار و دکانم بود
سلطان جانم پس چرا چون بنده جانداری کنم

دکان خود ویران کنم دکان من سودای او
چون کان لعلی یافتم من چون دکانداری کنم

چون سر شکسته نیستم سررا چرا بندم بگو
چون من طبیب عالمم بهرچه بیماری کنم

چون گشته‌ام نزدیك شه از ناکسان دوری کنم
چون خویش عشق او شدم از خویش بیزاری کنم

چون بلبلم در باغ دل ننگست اگر جغدی کنم
چون گلبنم در گلشنش عیبست اگر خاری کنم

زنجیر بر دستم نهد گر دست بر کاری نهم
در خم می غرقم کند گر قصد هشیاری کنم

ای خواجه من جام میم چون سینه را غمگین کنم
شمع و چراغ خانه‌ام چون خانه را تاری کنم

یك شب بمهمان من آ تا قرص مه پیشت کشم
دل را ببین من بنه تا لطف و دلداری کنم

در عشق اگر بی جان شوی جان و جهانت من بسم
گر دزد دستارت برد من رسم دستاری کنم

دل را منه بر دیگری چون من نیابی گوهری
آسان در آو غم مخور تا منت غمخواری کنم

اخرجت نفسی عن کسل طهرت روحی عن فشل
لاموت الا بالاجل بر مرك سالاری کنم

شکری علی لذاتها صبری علی آفاتها
یا ساقی قم هاتها تا عیش و خماری کنم

الخمر ما خمرته و العیش ما باشرته
پخته است انگورم چرا این غوره افشاری کنم

ای مطرب صاحب نظر این پرده می زن تا سحر
تا من بر آسایم ز تو تا روز بیداری کنم
پندار کامشب شب پری یا در کنار دلبری
بی خواب شو همچون پری تا من پریداری کنم
قدشیدوا ارکاننا فاستوضحوا برهاننا
حمدا علی سلطاننا شیرم چه گفتاری کنم
جاء الصفا زال الحزن شکرا لوهاب المنن
ای مشتری زانو بزن تا من خریداری کنم
من از پگه دف می زنم زیرا عروسی می کنم
آتش زنم اندر تتق تا چند ستاری کنم
زین آسمان چون تتق من گوشه گیرم چون افق
ذوالعرش را گردم قنق بر ملك جباری کنم
الدار من لادار له المال من لامال له
خاموش اگر خامش کنی بهر تو گفتاری کنم
با شمس تبریزی اگر هم خو و هم استاره ام
شاید که اندر شش جهة چون شمس انواری کنم

ص۷۷ س۴: سل سبیل، دراصل چنینست والبته پیداست که باید «سلسلبیل» باشد.

ص۷۷ س۶: شیخ الطوایف جنید، ابو القاسم جنید بن محمد بن جنید خزاز قوار یری بغدادی از بزرگان مشایخ صوفیه، خاندان وی اصلا از مردم

نهاوند بودند و خواهرزادهٔ سری سقطی عارف مشهور بودوفقه را از ابوثور از اصحاب شافعی فرا گرفته وسپس واردطریقهٔ تصوف شده بود وگویند سی بارپیاده بحج رفت وسرانجام درسال ۲۹۷ در بغداددرگذشت و اورا درمقبرهٔ شونیزیه در جوار سری سقطی بخاك سپردند. جنید از بزرگان مشایخ صوفیه بشمارست وبهمین جهة اورا «سیدالطایفه» لقب داده‌اند ونیز «طاوس العلماء» خوانده‌اند.

ص۷۷ س۱۶: همسری با انبیا برداشتند، مثنوی چاپ علاءالدوله صحیفهٔ ۷ س ۲۸ تا ص۸ س۳.

ص۷۸ س۱: «موجب عقاب»، دراصل چنینست اما «مستوجب عقاب» بهتر می نماید.

ص۷۸ س۱۱: زخاص خاص خودم لطف کی دریغ آید، این بیت نیز ازهمان غزلیست که در صحیفهٔ ۷۶ مطلع آن ثبت شده‌ودر نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در صحیفهٔ ۵۷۳ آمده است.

ص۷۸ س ۱۷: خانهٔ جسمم چرا سجده گه خلق شد، این بیت همانست که درصحیفهٔ ۶۳ نیز ثبت آمده وازغزلیست که در صحایف ۳۰۴-۳۰۵ چاپ کرده‌ام.

ص۷۹ س۱-۲: درمحروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه، مدرسهٔ حلاویه درقرن ششم وهفتم معروف‌ترین ومهم‌ترین وبزرگ‌ترین مدرسهٔ حلب بود و درمحلهٔ بازار درجوار مسجدجامع در میان شهر واقع شده و کوچهٔ تنگی درمیان مسجد ومدرسه حایل بودو مدرسه ازجانب مغرب روبروی

مسجد بود. مدت چندین قرن چه در دورهٔ پیش از اسلام و چه در دورهٔ اسلامی این ساختمان باشکوه کلیسیای جامع شهر حلب بود. در سال ۵۱۷ که نصارای صلیبی برخی از مقابر مسلمانان را ویران کردند ابن الخشّاب قاضی معروف حلب برای انتقام این کلیسیا را تبدیل بمسجد کرد و در ۵۴۳ نورالدین محمود بن زنگی مدرسه‌ای در آنجا فراهم ساخت و از آن پس از سه مدرسهٔ بزرك حلب که حلاویه وسجادیه وشعیبیه باشند حلاویه از همه بزرگتر ومهم‌تر بود. نام این مدرسه‌را «حلویه» هم ضبط کرده اندو بنابر کتیبه‌ای که دارد درشوال ۵۴۳ ابوالقاسم محمود بن زنگی بن آق سنقر ناصر امیرالمومنین بدستیاری عبدالصمد طرسوسی آنرا تعمیر کرده و برای فقهای حنفی بمدرسه تبدیل کرده است (تحف الانباء فی تاریخ حلب الشهبا تالیف الدکتور بیشوف الجرمانی- بیروت ۱۸۸۰ ص ۱۳۸-۱۳۹)

ص ۷۹ س ۲- اکمل الدین، لقب ابن عدیم کمال الدین بوده است، رجوع کنید بصحایف ۲۱۴-۲۱۷.

ص ۸۰ س ٤: دروازهٔ انطاکیه، یکی از دروازهای غربی حلب بوده و هنوز باقیست (کتاب سابق الذکر ص ۱۵۲).

ص ۸۰ س ۱۸-۱۹: مسجد ابراهیم عم، ظاهرا نام این مسجد «مسجد ابراهیم» است و عم مختصر «علیه السلام» زیرا که مردم حلب عقیده داشتند که ابراهیم پیامبر سفری بحلب کرده و بهمین جهة درمیان قلعهٔ شهر و در وسط آبادانی های آن مسجد ساخته بودند بنام «مسجد مقام ابراهیم» و پیداست که مراد از مسجد ابراهیم همین مسجدست.

ص۸۱س۱۰: مولانا اکمل‌الدین‌طبیب ، احتمال بسیار می‌رود که این اکمل‌الدین طبیب همان اکمل الدین نخجوانی باشد که شرحی بر قانون کتاب معروف ابن‌سینا درطب نوشته‌است (زنبیل‌حاج‌معتمدالدوله فرهاد میرزا- چاپ‌طهران ص۱۷۷).

ص۸۱س۳: سلطان‌سعید رکن‌الدین، مراد ازین‌پادشاه‌رکن‌الدین قلج‌ارسلان معروف بقلج‌ارسلان چهارم از پادشاهان سلجوقی رومست که‌در۶۵۵ بپادشاهی نشست و در ۶۶۳ کشته شد و بهمین جهة او را درین کتاب « سلطان‌سعید » خوانده است و ناچار این‌واقعه درمیان سال های ۶۵۵و۶۶۳ روی داده است که رکن‌الدین قلج ارسلان هنوز در پادشاهی بوده‌و چون‌مولاناجلال الدین درروز یکشنبهٔ‌پنجم‌جمادی‌الاخرهٔ ۶۷۲ درگذشته این واقعه بتفاوت از۱۷تا۹ سال پیش از مرگ وی روی داده است.

ص۸۱ س٤ : تریاق فاروقی ، میر محمد اکبر ارزانی در کتاب قرابادین قادری دربارهٔ این دارو که از پادزهرهای معروف بوده است چنین‌می نویسد :

« تریاق فاروق‌نام هر مرکبیست که‌بالخاصیت با سموم مقاومت کند و ازالهٔ امراض بخاصیت‌نمایدوازجمله کبارتریاقات تریاق‌فاروقست یعنی فرق‌کننده میان‌قوت طبیعت‌وقوت سم و وی با وجود دفع‌سم‌ازالهٔ امراض دماغی و غیرآن نیز می کند چنانکه معروفست و در کتب‌ها

مسطورست وچون ساختن وی بنا بر نایافتن اجزای وی تعسر دارد بلکه تعذر ، ترقیم نسخهٔ او ننمود و بضبط خواص وی نپرداخته وازآنکه درین دیار (یعنی هندوستان که مؤلف درآنجا می‌زیسته‌است) بسیارمی‌آرند از عرب وفرنك برسبیل تقلب می‌فروشند علامات اصل او تحریر کردن واجب دانسته. » . ازکتاب بسیار سودمند « فرهنك اصطلاحات پزشکی ودارو-شناسی و انسان‌شناسی فرانسه بفارسی » تالیف ل. شلیمر چاپ طهران ۱۸۷٤ (ص۲۲٤) برمی‌آید که تریاق فاروق دارویی‌است که بفرانسه Electuaire d'Andromaque میگفتند واین آندروماك که این دارورا تعبیه کرده پزشك معروفی ازمردم اقریطس(جزیرهٔ کرت) بوده که درزمان نرون امپراطور معروف درشهر رم می زیسته و برای امتیاز ازچند تن دیگر از دانشمندان قدیم که ایشان هم آندروماك نام داشته‌اند وی را « آندروماك قدیم » نامیده‌اند. این‌همان کسیست که دانشمندان اسلام بنام « اندروماخس رومی » می‌شناخته‌اند و تنهادرعصرزندگی او اشتباه کرده و معاصر اسکندرش دانسته اند. ابن‌القفطی در « اخبارالعلماء - باخبارالحکما» (چاپ قاهره ۱۳۲٦ ص۵۲) دربارهٔ او گوید که رئیس اطبا در اردن بود وهمان‌کسیست که بر « معجون مثرودیطوس » آگاه‌شد و برآن چیزی افزود وچیزی از آن کاست و آنچه برآن افزود گوشت افعی بود که برای گزیدگی افعی سودمندست و بجزآن سودهای دیگرهم دارد. آنچه اروپاییان باین اندروماخس رومی یا قدیم نسبت میدهند همان تریاق فاروقست که درپزشکی بیشتربنام Thériaque معروفست

و این کلمه از لفظ Thêr یونانی بمعنی «جانور» مشتق شده زیر اداروی بوده است که از اجزای جانوران ساخته اندو سپس مطلق پازهر را هم بهمین نام خوانده اندواین کلمه در فارسی به «تریاك» و «تریاق» بدل شده و نخست بهمان معنی پازهر بوده و سپس افیون را بدین نام خوانده اند. محمدبن یوسف طبیب هروی هم در کتاب «بحرالجواهر» (چاپ طهران ۱۲۸۸) تحقیق درستی درین کلمه کرده و گوید:

«لفظة یونانیة مشتقة من تریوق وهو اسم لما ینهش من الحیوان کالافاعی و نحوها قال قوم انها سمی بهذا الاسم بعد ما القی فیه لحوم الافاعی اذا کانت الافاعی داخلة فی جملة الحیوان الناهش..».

دردارو سازی اروپایی این تریاق را شامل ٦۰ مادهٔ مختلف میدانستند و انواع مختلفی برای آن قائل بوده اند که شامل ۲۰ و ۱۰ وحتی ٤ و ۳ ماده است ولی تریاق واقعی فرانسوی محتوی نزدیك شست مادهٔ حیوانی و نباتی وجمادی بوده که در انگبین می ریخته اند و ماده مؤثر آن عصارهٔ تریاك بوده و درهر ٤ گرم ۲۵ میلی گرم تریاك (افیون) داشته است. اختراع این دارو را اروپاییان به Mithridate نسبت میدادند و این همان کسیست که دانشمندان اسلامی «مثرودیطوس» نامیده اند. کلمهٔ میتریدات زبانهای اروپایی و مثرودیطوس اعراب هر دو مأخوذ از «میثریداتس» زبان یونانی و آن هم تحریفی از «میثره داته» از بان پارسی باستانست که بفارسی امروز «مهرداد» می شود. گذشته از سه تن از پادشاهان اشکانی ایران و یك تن از پادشاهان ارمنستان که این نام را

داشته‌اند جمعی کثیر از مردان نامی زمان هخامنشیان و اشکانیان چه در ایران وچه درخارج ازایران هم بهمین نام در تاریخ معروفند و پیداست که این نام یادگار دورهٔ مهرپرستیست که هم درایران وهم در آسیای غربی رواج داشته است . ازجمله پادشاهان دیگر آسیای غربی که این نام را داشته اند هفت پادشاهند که باصطلاح تاریخ قدیم درناحیهٔ «پونت» punt یا باصطلاح لاتینی معمول آن زمان Pontus فرمانروایی داشته‌اند و مراد ازین سرزمین سواحل دریای سیاه بوده است.

این ناحیه درزمان داریوش بزرگ هخامنشی یکی از ایالات ایران بود و شهربان (ساتراپ) مخصوصی در آن فرمانروایی داشت و اندك اندك استقلال مانندی بهم زد و سپس جزو امپراطوری اسکندر مقدونی شد وباز دوباره استقلال یافت. نخستین کسی که درین ناحیه حکمرانی مستقل داشته «میثره داته» یامهرداد نخست بوده که از ۴۰۲ تا ۳۶۳ پیش از میلاد حکمرانی کرده و پس ازو پسرش مهرداد دوم و همان کسیست که نخست فرمانبردار اسکندر شد و پس ازمرك اسکندر دو باره دعوی استقلال کرد و پس ازآن پنج پادشاه دیگر همه بنام مهرداد که پدربر پسر باشند درین ناحیه پادشاهی کرده‌اند و هفتمین آنها مرداد هفتم که از همه بزرگتر بوده درحدود ۱۳۵ پیش ازمیلاد بجهان آمده ودر ۶۳ پیش از میلاد یکی از سربازان خودرا وادار کرده است اورا بکشد و پس از وی این خاندان منقرض شد. مرداد هفتم پادشاه بسیار کارآمدی بوده و مدتهای مدید با رومیان جنگهای سخت کرده ویکی ازنیرومند ترین

دشمنان امپراطوری روم بوده و سرانجام پسرش بوی خیانت کرده و بدین وسیله رومیان اورا ازپای درآورده‌اند. درسیزده سالگی که بجای پدر بپادشاهی نشسته از ترس بدخواهان و فتنه‌جویان گوشه‌نشین شده و در آن حال ریاضت‌های عجیب کشیده ازآن جمله بتدریج مزاج خود را بزهر عادت میداده و هرروزقدری بیشتر میخورده است که دیگر درتن او اثر نکند و بهمین‌جهة درپیری هنگامی که همه‌دری بروی‌او بسته‌شده بود هرچه زهرخورد بروکارگر نشد وسرانجام ناگزیرشد یکی‌ازسربازانش را وادارد که وی‌را بکشد. در نتیجهٔ این آزمایشها وی‌مرد دانشمندی شده و مخصوصاً درپزشکی و شناسایی زهرها و پازهرها معمول آن زمان دست‌داشته و این پازهر مخصوص‌را ساخته است که بمناسبت نام‌او درزبان‌های اروپایی به« میتریدات » و درزبان‌تازی به«مثرودیطوس» معروف شده‌است.

ص۸۲س۸: قدس‌الله‌روحه‌الغرر، پیداست که این نسخه نادرست و همان نسخه‌بدل « العزیز » درستست.

ص۸۲ س۹ : خبزه ، در اصل چنینست و ظاهراً می بایست «خنبره» باشد.

ص۸۳س۱۱: برسرخالدبرم،در اصل‌چنینست‌اما پیداست که‌نسخه درست نیست.

افلاکی در مناقب‌العارفین چندبار ذکر از آب‌گرم قونیه کرده

است که مولانا جلال‌الدین مکرر بآنجا رفته وتواندبود که اینجا هم ذکری ازآن رفته باشد ، منتهی معلوم نیست دراصل چه‌بوده که‌بدینگونه تحریف کرده اند٠

ص۸۳س۱۸: امیرمعین الدین پروانه رحمة‌الله‌علیه ، چندتن بلقب پروانه از۶۴۹ تا۷۰۰در سینوب وصامسون و جانیق در سواحل جنوبی آسیای صغیردرکنار دریای سیاه حکمرانی‌داشته اند٠معروف ترین مردان این‌خاندان بدینگونه‌اند : ۱) نجم‌الدین ابوالقاسم بن‌علی‌طوسی که‌از۶۳۱تا۶۴۷حکمرانی داشته، ۲)جلال‌الدین‌قیصر پروانه‌که از۶۱۶ وزیر کیقباد اول ازپادشاهان سلجوقی روم بوده‌است، ۳)سیف‌الدین حامد پروانه پسر ابوالقاسم بن‌علی سابق‌الذکر، ٤) معین‌الدین سلیمان ابن‌مهذب‌الدین علی‌دیلمی‌معروف بپروانه که‌از۶۵۸ تا۶۷۵ وزیر قلج ارسلان چهارم ازسلجوقیان روم بوده و گرجی‌خاتون دختر کیخسرودوم سلجوقی را بزنی گرفته‌بود ودر۶۷۵ بدست ملک‌الظاهر رکن‌الدین بیبرس پادشاه شام کشته شد واز ۶۴۹ درین ناحیه حکمرانی داشت ، ۵) معین‌الدین محمودبن‌سلیمان‌معروف بپروانه‌که ظاهراً برادرمعین‌الدین محمد بوده ودر۶۹۵ با ایلخان مغول جنگ کرده واز۶۷۵ تا۶۹۶ که درگذشته حکمران‌این‌ناحیه‌بوده‌است، ۶)مهذب‌الدین مسعودبن‌سلیمان که برادر دیگر بوده و آخرین کسیست که بنام پروانه برین دیار حکم‌رانده‌است‌ودرسینوب وزیر غازی‌چلبی پسرسلطان مسعود سلجوقی

بوده و در ۷۲۲ در گذشته و از ۶۹۶ تا ۷۰۰ بر آن ناحیه حکمرانی داشته‌است.

کسانی که بلقب پروانه درین نواحی حکمرانی داشته‌اند ظاهراً از رجال نامی دربار سلجوقیان روم بوده‌اند که در دربار منصب پروانه داشته اند که بمعنی حاجب یا باصطلاح امروز رئیس خلوت باشد و سپس بوزارت رسیده اند و بهمین جهة مؤلفین همه‌را از یك خاندان پنداشته‌اند اما پیداست که از دو خانواده بوده‌اند یکی از فرزندان علی طوسی و دیگری از اعقاب علی دیلمی و پروانه نام خانوادگی آنها نبوده بلکه منصبشان بوده است.

این معین‌الدین پروانه که با مولانا جلال‌الدین رابطه داشته است معین‌الدین محمد بن معین‌الدین سلیمان پروانه بوده که ناحیهٔ سینوب و صامسون و جانیق را پادشاهان سلجوقی روم باقطاع بپدرش معین‌الدین سلیمان داده بودند و وی نیز از ۶۷۶ تا ۶۹۶ در آن ناحیه حکمرانی موروثی داشته و پس از مرك او در ۶۹۶ تا سال ۷۰۰ برادرش مهذب‌الدین مسعود پروانه جانشین او بوده است و درین سال امرای قسطمونی دست برین ناحیه انداخته و آنرا تصرف کرده‌اند. برخی از مورخین نوشته‌اند که پس از عزل سلطان علاءالدین کیقباد سوم سلجوقی در ۷۰۷ غازان خان حکمرانی شمال غربی آسیای صغیر را بغازی چلبی که پسر غیاث‌الدین مسعود سلجوقی بود داد وظاهراً ابن بطوطه و ابوالفدا در تقویم البلدان غیاث‌الدین مسعود را با پروانه مهذب‌الدین مسعود سابق‌الذکر اشتباه کرده و غازی چلبی را پسر او دانسته‌اند و در هر صورت پس از مرك غازی

چلبی شجاع الدین سلیمان پاشا امیر قسطمونی ناحیهٔ سینوب را گرفته و از آن پس این ناحیه در تصرف امرای قسطمونی در آمده است. (زامباور - نسب نامه وسالنامهٔ تاریخ اسلام - هانور ۱۹۲۷ - ص ۱۴۷، دایرة المعارف اسلام ج ٤ ص٤٥٦ در کلمه سینوب، ترجمهٔ ترکی تاریخ منجم باشی (صحایف الاخبار) چاپ استانبول ۱۲۸۵ ج ۳ ص۳۱ _ ۳۲).

ص۸٤ س٦_۷ : درتوروت دیدیم ، دراصل چنینست امامعلوم نشد چه بوده که بدین گونه تحریف شده زیرا که « توروت » نه معنی لغوی دارد ونه نام جاییست ؛ درمناقب العارفین همین حکایت آمده و در آنجا نوشته شده که مولانا را درراه مسجد مردم دیده بودند.

ص ۸۵ س ۷ : بزاغونام ، درمناقب العارفین در نقل همین داستان نام این پیر «بابامرندی» آمده است.

ص۸۵س۷ : سرخوانی گفتن، از مطلب پیداست که سرخوانی گفتن بمعنی آوازخواندنست درموقعی که برسر خوان نشسته باشند.

ص۸۵ س۱۱ : بخدا میل ندارم نه بچرب ونه بشیرین، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحیفهٔ ٦۲۹ آمده است.

ص۸۵ س۱۳ : بعد ازین تمامی این غزل را رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده ، دراصل چنینست وظاهراً بدین گونه بوده است: «بعد ازتمامی این غزل رو بچلبی روحانیان حسام الدین کرده».

ص۸٦ س۷ : نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند ، کشته شدن

رکن‌الدین قلج ارسلان در ٦٦۳ بوده است وازین قرار این غزل‌را مولانا جلال‌الدین در ٦٦۳ سروده ودر نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو(ص۳۲٦) بدین گونه آمده‌است :

نگفتمت مرو آنجا که مبتلات کنند
که سخت دست‌درازند بسته پات کنند
نگفتمت که بدان سوی دام‌دزدانند
چو در فتادی در دام کی رهات کنند
نگفتمت خرابات طرفه مستانند
که عقل را هدف تیر ترهات کنند
چو تو سلیم دلی را بلقمه بربایند
بهر پیاده شهی را بطرح مات کنند
بسی مثال خمیرت دراز و پهن کنند
کهت کنند دو صد بار و کهربات کنند
تو مرد دلتنگی ، پیش این جگرخواران
اگر روی چو جگر بند شوربات کنند
اگر رضا بدهی و شکور باشی هم
ز ارتضات برآرند و مصطفات کنند
تو اعتماد مکن بر کمال و دانش خویش
که کوه قاف شوی ذره در هوات کنند

هزار مرغ عجب از گل تو بر سازند
چو آب و گل گذری تو دگر جهات کنند
برون کشندت ازین تن چنانکه پنبه‌ز پوست
مثال شخص خیالیت بی ثبات کنند
چو در کشاکش احکام راضیت یابند
ز رنجها برهانند و مرتضات کنند
خموش باش که این کودکان پست‌سخن
حشیشی اند ، بیك لحظه ژاژخات کنند

ص۸۶ س۱۲-۱۳ : قاضی سراج‌الدین ارموی، قاضی سراج‌الدین ابوالثنا محمودبن ابی‌بکربن احمدارموی‌شافعی ازبزرگان حکمای قرن هفتم وازدانشمندان نامی آذربایجان بود ، در۵۹٤ ولادت یافت وپس از اینکه درآذربایجان کسب دانش کرد بآسیای صغیر رفت و در قونیه ساکن شد ودردربار عزالدین کیکاوس‌بن کیخسروبن کیقباد سلجوقی و سپس دردربار همین‌رکن‌الدین قلج‌ارسلان می‌زیسته وسرانجام درقونیه بسال ٦۸۲ درگذشته است و حاج خلیفه در کشف الظنون رحلت اورا در٦۸۲و٦۸۹ ضبط کرده امابیداست که ٦۸۹ نادرستست. سراج‌الدین ارموی بزبان تازی وپارسی کتابهای چند درحکمت تألیف کرده وازآن جمله‌است : لطائف‌الحکمه درحکمت بفارسی که در٦۵۵ بپایان رسانیده، مطالع الانوار در حکمت و منطق ، اسئله ، شرح اشارات ، بیان الحق در منطق و حکمت ، التحصیل که مختصری از تعلیقهٔ عزالدین عبدالحمیدبن هبةالله مداینی معتزلی معروف بابن ابی الحدید برکتاب

محصل فی اصول الفقه امام فخر رازیست ، اللباب تلخیص اربعین فی اصول الدین امام فخر رازی ، شرح الوجیز فی الفروع حجة الاسلام غزالی ، مناهج درمنطق وحکمت ، الرسائل فی علم الجدل ، تهذیب النکت فی علم الجدل که تهذیبی از کتاب نکت تالیف ابواسحق شیرازیست . معروف ترین کتاب او مطالع الانوارست که علامه قطب الدین شیرازی بر آن شرحی نوشته وآن شرح بسیار معروفست .

ص ۸۶ س ۱۳ : شیخ صدرالدین قنوی ، قنوی ضبط دیگری از نسبت قونیویست ومراد شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیویست که ذکرش پیش ازین درصحایف ۲۰۲-۲۰۳ گذشت وبجز مؤلفاتی که درآن صحایف آمده است برخی کتابها ورسایل دیگر ازو مانده : مفاوضات ، مؤاخذات که خواجه نصیرالدین طوسی برآن جواب نوشته ، مطلع الایمان بفارسی .

ص ۸۶ س ۱۴ : سیدشرف الدین ، این مرد از دانشمندان نامی زمان خود بوده ودرمناقب العارفین چندجا ذکر او آمده است واز آنجا معلوم میشود که باسلطان رکن الدین قلج ارسلان ومعین الدین پروانه رفت وآمد داشته ومرد فرزانه وفقیه کاملی بوده ودرضمن مؤلف مناقب العارفین وی را بی آزرم وزشت گفته است ودرآغاز کار بمولانا جلال الدین معتقدنبوده وپس ازمرك مولانا بدمشق رفته وآنجا کورشده واین بیماری را ازشآمت بی اعتقادی نسبت بمولانا می دانسته ند وازین قرار وی پس از رحلت مولانا جلال الدین در ۶۷۲ درگذشته است .

ص ۸۷ س ۱ و ۴ : بعدازسماط ، سماط بمعنی سفره است وبعدازسماط

یعنی پس از غذا خوردن و بعد از آنکه سفره برچیده شد.

ص۸۷ س۹: هذیان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم، این سه بیت از آغاز غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۶۱ آمده است.

ص۸۷ س۱۹: پیشین‌وار آمد، در اصل چنینست و پیداست که «پیش‌واز» بوده و بدین گونه تحریف کرده‌اند.

ص۸۸ س۵: هلیلهٔ زرد، میوهٔ گیاهی بوده‌است که در پزشکی برای درد دندان و خفقان و آسان کردن جریان صفرا و سودا و بلغم بکار می‌برده‌اند و هفت تا ده درهم آنرا بشکل منقوع یا غیر منقوع و دو تا پنج درهم آنرا باروغن لوز و شکر تجویز می‌کرده‌اند.

ص۸۸ س۷: ببندگی چلبی، چلبی کلمه‌ایست که اشتقاق آن هنوز درست آشکار نیست و چیزی که مسلمست اینست که نخست در قرن هفتم در آسیای صغیر و در قلمرو سلجوقیان روم بعنوان لقب درحق پیشوایان روحانی بکار رفته و سپس در دربار آل عثمان در لقب شاهزادگان هم بکار برده‌اند و تا قرن یازدهم در خاک عثمانی درهمین مورد معمول بوده و مخصوصاً در القاب بازماندگان مولانا جلال‌الدین و پیشوایان طریقهٔ مولوی بسیار متداول بوده و هنوز نیز معمولست و ابن‌بطوطه آنرا به «سید» تازی ترجمه کرده است.

درین کتاب مراد از چلبی مطلق یا «بندگی چلبی» همان چلبی

حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی معروف باخی ترک عارف مشهورست که یکی از نزدیک‌ترین اصحاب مولانا جلال‌الدین بود وپس ازمرک اوجانشین وی وپیشرو طریقهٔ مولوی شد ودر ٦٨٣ درگذشت .

ص ۸۹ س ۸ : خاتون آخرت کراخاتون رحمها‌الله ، ظاهراً مولانا

جلال‌الدین دو زن داشته‌است : یکی گوهرخاتون دخترخواجه شرف‌الدین لالای سمرقندی که بهاءالدین محمد وعلاءالدین محمد پسرانش ازو بوده‌اند ، دیگر کراخاتون قونیوی که در ۱۳ رمضان ٦٩۱ یعنی ۱۹ سال پس ازمرک مولانا جلال‌الدین درگذشته و ازو دو فرزند داشته‌است : یکی مظفرالدین امیرعالم که خزانه‌دار پادشاه زمانه بود ودر ٦ جمادی الاخرهٔ ٦٧٦ چهارسال پس از مرک پدر درگذشت و دیگر دختری بنام ملکه خاتون که در ۱۲ شعبان ۷۰۳ رحلت کرده‌است . این کراخاتون پیداست که اززن دیگر محبوب‌تر وبمولانا جلال‌الدین نزدیک‌تر ومهربان تر بوده‌است زیرا که درین کتاب و در مناقب‌العارفین افلاکی مطالب بسیار دراحوال مولانا ازو روایت کرده‌اند . ظاهراً «کرا» در نام زنان بکسر کاف تازی کلمهٔ ترکی وبمعنی «خمار» است .

ص ۹۰ س ۳ : عثمان گوینده ، شرف‌الدین عثمان گوینده ازاصحاب

مولانا جلال‌الدین در موسیقی بسیار دست داشته چنانکه افلاکی در مناقب‌العارفین اورا ثانی عبدالمؤمن موسیقی‌دان معروف دانسته وچون درمجالس سماع مولاناهم حاضربوده پیداست که آواز خوان آن جمع بوده‌است وچون درمناقب‌العارفین حکایتی ازو نقل کرده اند که در آن

از روز ولادت چلبی امیرعالم خبر می‌دهد پیداست که تاآن زمان زنده بوده وشاید پس ازمرگ مولانا جلال‌الدین هم زیسته باشد.

ص۹۰ س۲۰ : پندام ، درمناقب العارفین نیز این‌داستان آمده و ازفحوای کلام‌آن پیدآست که دراصل : «بواسطهٔ خاروخاشاك چون‌بندی گرفته بود» ویاچیزی نظیرآن بوده‌است.

ص۹۱ س۹ : ملکهٔ سعیده کوماج خاتون ، درمناقب‌العارفین نام وی «کوماج» ضبط شده وتصریح شده‌است که ازمردم توقات (توقاد) ومعتقد بمولانا جلال‌الدین وهمسر رکن‌الدین قلج ارسلان بوده وازآن نیز برمی‌آیدکه تازمان امیرعارف‌هم زنده بوده است.

ص۹۲ س٦ : زان بیاورد اولیا را برزمین ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۲٤۰س۱٤.

ص۹۲ س۸ : «دلکو دلکو» می گفت ، نام روباه را درزبان ترکی بیشتر «تیلکی» و«تلکی» و«تلکو»مینویسندوضبط«دلکی» و «دلکو»که کمتررایجست نیز درستست.

ص۹۲ س۱۰ : دل کو دل کی دل ازکجا عاشق ودل ، این‌بیت‌را نه درکلیات‌چاپ لکهنو ونه در«رباعیات حضرت مولانا» ونه‌در«رباعیات مولانا جلال‌الدین» چاپ اصفهان ۱۳۲۰ نیافتم.

ص۹۲ س۱۵-۱٦ : روی بابی بکر صدیق رضوان الله علیه کرده می‌فرمودکه : مقبل‌فرزندی داری ، نسب سلطان‌العلماء بهاءالدین‌محمد

ابن جلال‌الدین حسین بن احمد خطیبی بکری بلخی معروف ببهاءالدین ولد بابو بکر صدیق می‌رسیده‌است ، جامی در نفحات الانس باین نکته تصریح رده وسلطان ولد نیز درین زمینه سروده‌است :

لقبش بد بهاء دین ولد   عاشقانش گذشته از حد و عد

اصل او در نسب ابو بکری   زان چو صدیق داشت او صدری

ص۹۳ س۶ : مولانا شمس‌الدین نامی ، نام این مرید در مناقب العارفین درین مورد خواجه شمس‌الدین عطار آمده ودرجای دیگر آن کتاب‌هم اشاره‌ای باورفته وازآنجا معلوم می‌شود که از اصحاب نزدیك مولانا جلال‌الدین بوده و گوید دوست می‌داشت باده بخورد ودر نشائه درآید وچون مست میشد سخنان عارفانه می گفت و کارهای خارق‌عادت می کرد .

ص ۹۳ س ۹ : قالت ما تو بوده‌ای ، قالة که جمع آن قایل آمده بمعنی سخن و گفتار و زبانست و اینجا معنی سوم اراده شده است .

ص۹۴ س۶ : ممسوخ وشفاف ، دراصل چنینست وپیداست باید «ممسوح» باشد ونه ممسوخ زیراکه ممسوخ دربارهٔ اسبی گفته می‌شود که کفل او لاغر و بی گوشت باشد وممسوح بمعنی چرب وصیقلی و فروزانست .

ص۹۴ س۱۶ : ای عاشقان ای عاشقان من خاك را گوهر کنم ،

این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ٥١٠ آمده است.

ص٩٤ س١٩ : خاك چون در کف من زر شود و نقرهٔ خام،

این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص ٥٤٠ آمده و مطلع آن بدین گونه است:

مادرم بخت بدست و پدرم جود و کرم
فرح بن الفرح بن الفرح بن الفرحم

ص ٩٥ س ٢ : ز کیمیا عجب آید که زر کند مس را ، این بیت هم از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص٣٢٩ آمده و مطلع آن اینست:

چه پادشاست که از خاك پادشا سازد
برای یك دو گدا خویش را گدا سازد

ص٩٥ س٥ : عیسی مست را زر کند ورزر بود گوهر کند،

این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ٨٦٨ آمده و در سفینهٔ معتبری که در قرن نهم فراهم شده بدین گونه ثبت کرده‌اند:

ای درطواف روی تو ماه سپهر و مشتری
ای آمده درچرخ توخورشیدوچرخ چنبری
یارب منم جویای تو یاخود توبی جویای من
ای ننگ من تامن منم من دیگرم تو دیگری

ای ما و من آویخته، ای خون هر دو ریخته

چیزی دگر انگیخته نه آدمی و نه پری

تا پا نباشد زانکه پا ما را بخارستان برد

تا سر نباشد زانکه سر کافر شود از دو سری

آبی میان جو روان آبی لب جو بسته یخ

آن تیز رو وان سست رو هان تیز رو تا نفسری

خورشید گوید سنك را زان تافتم در جان تو

تا تو ز سنگی وارهی پا در نهی در گوهری

خورشید نور لم یزل زان تافتست اندر ولت

کاول فزایی بندگی آخر نمایی سروری

خورشید گوید غوره را زان آمدم در مطبخت

تا سر که نفروشی دگر پیشه کنی حلواگری

شهباز را گوید که من زان بسته ام چشمان تو

تا بگسلی از جنس خود تا روی ما را ننگری

گوید بلی فرمان برم جز در جمالت ننگرم

جز در خیالت نگذرم وز جان نمایم چاکری

گل باغ را گوید که من زان عرض کردم رخت خود

تا جمله رخت خویش را بفروشی و باما خوری

آن کس کز اینجا زر برد باد ابری دیگر خورد

تو کژ نشین و راست گو کان از چه باشد از خری

آن آدمی باشد که او خر بدهد وعیسی خرد

وین ازخری باشد که تو عیسی دهی وخر خری

عیسی هست را زر کند ور زر بود گوهر کند

گوهر بود بهتر کند بهتر ز ماه ومشتری

نی مشتری بی نوا بل نور الله اشتری

گر یوسفی باشد ترا زین پیرهن بویی بری

مارا چو مریم بی سبب ازشاخ خشك آید رطب

مارا چو عیسی بی طلب دومهد آید سروری

بی باغ ورز انگور بین بی روز وشب بی نور بین

وین دولت منصور بین از داد حق بی داوری

از روی همچون آتشم حمام عالم گرم شد

بر صورت گرمابه‌ای چون کودکان کمتر گری

فردا ببینی روش را چون طعمه مار وموش را

دروازهٔ موران شده آن چشمهای عبهری

مهتاب تا مه رانده‌ای دیوار تیره مانده ای

انا الیه آمده آن سو نگر گر مبصری

پنداری ای نادان که تو راه بزرگان رفته‌ای

درراه خود در مانده‌ای گرچند نزدیك دری

یا جانب تبریز شو ازشمس دین محظوظ شو

یا از زبان واصفان از صدق بنما یاوری

ص۹۵ س۱۶ : درخانهٔ خماروخرابات که دیدست ، این بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در صحایف۸۲۱-۸۲۲ آمده و مطلع آن بدین گونه است :

برخیز که شورید خرابات افندی مستان نگر و نقل شرابات افندی

ص۹۵ س۲۰ : درکوی خرابات‌مرا عشق کشان کرد ، این بیت‌هم مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۲۲۱ آمده‌است.

ص۹۶ س۱۶ : ای‌خوشا شب کز وصال یار مارا دوش بود ، این دوبیت درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست و چنان می‌نماید که از مولانا جلال‌الدین نیست و ازشاعری دیگرست که وی بمناسبت خوانده‌است.

ص۹۷ س۲-۳ : سخن کز جان برون‌آید نشیند لاجرم در دل ، این مصرع ازمقطع غزل معروفی ازسعدیست که مؤلف در آن تصرفی کرده واصل آن بدین گونه است :

درین معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید
که‌هرچ ازجان برون‌آید نشیند لاجرم بردل

ص۹۷ س۱۰-۱۱ : مولانا شمس‌الدین ماردینی ، این‌شمس‌الدین ماردینی ازبزرگان دانشمندان قونیه بوده ودر مناقب‌العارفین افلاکی کراراً ذکر او رفته‌است وازآنجا معلوم می‌شود که وی مفتی و فقیه و مدرس بسیار دانشمندی بوده چنانکه افلاکی او را سلطان‌المدرسین لقب داده و تالی ابوحنیفه نعمان‌بن‌ثابت دانسته وازین‌قرار وی پیشوای

حنفیان قونیه بوده و از آن کتاب معلوم می‌شود که حتماً تا ٦٥٦ زنده بوده وسپس تااواخرزمان مولانا جلال‌الدین‌هم حیوة داشته ودرمدرسهٔ اتابکیه که اتابك فخرالدین ارسلان دغمش از امرای نامی درقونیه ساخته بود ونیز درمدرسهٔ امیر جلال‌الدین قراطای که او نیز از امرای بزرك قونیه بوده درس می گفته‌است ودرجوانی در حلب تحصیل دانش کرده‌است ودرآغاز منکرسماع وکرامت صوفیان بوده وبهمین جهت با مولانا جلال‌الدین مخالف بوده وسپس که کرامات وی‌را دیده بدومعتقد شده چنانکه از اصحاب مخصوص مولانا بوده و با وی معاشرت بسیار داشته‌است وحتی درمجالس سماع وی دف می گرفته‌است.

شگفتست که دربارهٔ این مرد که تا این اندازه درمیان حنفیان محترم بوده‌است درکتب مقامات و طبقات حنفیان چیزی نیافتم اما از پایان قرن‌هفتم تا اوایل قرن نهم وبیشتر درقرن هشتم چندتن ازمشاهیر پیشوایان حنفیان درمصر بوده‌اند که باابن‌الترکمانی و ماردینی معروف بوده‌اند وکسانی که ذکرشان درکتابها آمده بدین گونه‌اند:

۱) فخرالدین عثمان‌بن ابراهیم بن مصطفی‌بن سلیمان ماردینی ترکمانی متولد در ٦٥٠ ومتوفی دررجب ۷۳۱ درقاهره در ۸۱ سالگی.

۲) پسر او تاج‌الدین ابوالعباس احمدبن‌عثمان متوفی درجمادی الاولی ۷۴۴.

۳) پسر دیگرش علاءالدین علی‌بن‌عثمان متولد در ٦۸۳ ومتوفی در ۷٥۰.

۴) پسر تاج‌الدین ابوالعباس‌احمد یعنی جلال‌الدین محمدبن‌احمد

متولد در ٧١٤ که درجوانی در ٧٤٩ در گذشته است.

٥) پسر علاءالدین علی یعنی جمال‌الدین عبدالله بن علی متولد در ٧١٠ که صبح آدینهٔ ١١ شعبان ٧٦٩ در گذشته است.

٦) پسر دیگر علاءالدین علی یعنی عبدالعزیز بن علی که در زنده بودن پدرش درطاعون سال ٧٤٩ در گذشته‌است.

٧) پسر دیگر علاءالدین علی یعنی جمال‌الدین عبدالرحیم که‌پس از ٧٤٥ در گذشته‌است.

٨) آخرین کسی که ازین خاندان معروفست : حمیدالدین حماد ابن عبدالرحیم بن علی متولد در ٧٤٥ که درطاعون ٨١٩ در گذشته‌است.

احتمال می‌رود که این خاندان ابن الترکمانی یا ماردینی که در مصر می‌زیسته وازپیشوایان حنفیان آن دیار بوده‌اند ازفرزندان شمس الدین ماردینی باشند و بدین گونه پس از آنکه وی ساکن قونیه بوده است پسرانش بمصررفته ودر آن دیار مانده‌اند.

ص ٩٧ س ١١-١٢ : امام‌اعظم رحمةالله علیه ، مراد از امام اعظم در زبان اهل سنت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه کوفی مولی تیم‌الله بن ثعلبه فقیه بسیارمعروف مؤسس‌طریقهٔ حنفیست که‌درحدود سال ٨٠ هجری ولادت یافت ودر ١٥٠ درهفتادسالگی در گذشت.

جدش زوطی بن ماه ایرانی بود ودراستیلای برایران تازیان اورا باسیری بکوفه برده بودند و همانجا مانده و بازماندگانش در آنجا زیسته‌اند. وی پس‌ازچندی ازبردگی آزاد شده وجزء موالی بنی تیم‌الله از

طوایف تازیان کوفه درآمده‌است. تا اواخر قرن هشتم طرق مختلف تصوف ایران یا حنفی و یا شافعی بوده‌اند و نخستین فرق تصوف شیعه حیدریان و نعمتیان یعنی اصحاب قطب‌الدین حیدر زواری (تربت حیدری) و شاه نعمة‌الله ولی بوده‌اند و پیش از آن طرق دیگر پیرو اصول تسنن بشمار می‌رفته‌اند.

طریقهٔ مولوی از آغاز تاکنون همواره پیرو اصول حنفی بوده‌است و اینکه سلطان العلماء بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال الدین از بلخ و خوارزم بیرون آمده و ناگزیر شده‌است خراسان را ترک کند و بآسیای صغیر رود بواسطهٔ آنست که در آن زمان شافعیان و مخصوصاً صوفیان شافعی درخراسان وخوارزم نفوذ بسیار داشته ومخالفت ایشان کسی را ممکن نبوده‌است.

ص ۹۷ س ۱۵ : مولانا اختیارالدین ، افلاکی در مناقب العارفین در نقل همین حکایت نام این دانشمندرا «امام اختیارالدین» ضبط کرده و در هشت مورد دیگر ذکری از و کرده و از آن موارد معلوم می‌شود که به «امام اختیارالدین عمری» معروف بوده وازفقهای نامی زمان خود بشمار می‌رفته است واز اصحاب نزدیک مولانا جلال‌الدین بوده و پس ازمرگ مولانا هم زیسته‌است.

ص ۹۸ س ۱۱ : قوت ومکاشفه ، دراصل چنینست اما بهتر آنست که «قوت مکاشفه» بخوانیم.

ص ۹۹ س ۹ : لباس گردانیده ، یعنی لباس عوض کردم و جامهٔ

دیگر پوشیدم.

ص۱۰۰ س۸ : کفش ناگاه درگل ماندی واما تنک بودی ، اما اینجا مطابق معمول زبان تازی بمعنی «یاآنکه» ومعنی جمله اینست که «اگر کفش ناگاه درگل می‌ماند یا تنک می‌بود».

ص۱۰۰ س ۱۵ : مولانا مجد الدین اتابك ، افلاکی در مناقب العارفین شش بار ذکر ازو کرده وازآنجا می‌شود که داماد معین‌الدین پروانه وازاصحاب نزدیك مولانا جلال الدین بوده‌است.

ص۱۰۱ س۱۰ : از آن جمعی تاراقت ، در اصل چنینست و پندارم که «ازآن جمع باراقت» بوده وچنین تحریف کرده باشند.

ص۱۰۱ س۱۵ : باروی توکفرست بمعنی نگریدن ، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۵۹۳ ـ ۵۹۴ آمده است.

ص۱۰۱ ص۱۶ : مولانا فخرالدین سیواسی ، در مناقب العارفین نیزافلاکی چهاربار ذکر ازو کرده وچنان برمی‌آید که مردی حکیم بوده وبافکار مردم پی‌میبرده وزمانی دیوانه شده است وگاهی بسیواس میرفته ودوباره بقونیه باز میگشته است.

ص۱۰۲س۵ : حکیمیم طبیبیم زبغداد رسیدیم، این دو بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درصحایف ۴۸۰ ـ ۴۸۱ آمده‌است.

ص۱۰۲ س۷ : جلال الدین فریدون ، امیرجلال الدین فریدون

معروف بامیر عارف یا عارف چلبی پسر بهاءالدین سلطان ولد از فاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب و پسرزادهٔ مولانا جلال الدین بود که در ۶۷۰ بجهان آمده و چون مولانا در ۶۷۲ در گذشته است در مرگ وی دو ساله بوده و ممکن نیست کودک دوساله از خواب بسیار شکایت کرده باشد وقطعاً این جلال الدین فریدون از اصحاب مولانا بوده و اینجا مراد از پسرزادهٔ او نیست.

ص ۱۰۲ س ۱۴ : گرولی زهری خورد نوشی شود ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص ۶۹ س ۱۶.

ص ۱۰۳ س ۶ : امیر محمد سکورجی ، افلاکی در مناقب العارفین همین مطلب را آورده و در آنجا نام این شخص را «امیر محمد سکرجی» ضبط کرده و گوید یکی از اصحاب خاص سلطان ولد بود، درین صورت ضبط درست شهرت او « سکرجی » است که در زبان ترکی سیرجی (بکسر سین واشباع یا وسکون را) تلفظ می کنند و بمعنی پیک و فراش ویا باصطلاح اخیر ایران یساول و شاطرست.

ص ۱۰۳ س ۶ : شاهزاده کیغاتو ، پیداست که مراد همان گیخاتو پنجمین پادشاه از سلسلهٔ ایلخانان مغول ایرانست که بودایی مذهب بود و در ربیع الاول ۶۹۰ بپادشاهی نشست و در جمادی الاخرهٔ ۶۹۴ کشته شد و چون درین جا مؤلف تصریح کرده است که پس از مرگ مولانا جلال الدین باق سرا آمده پس از ۶۷۲ این واقعه روی داده است.

گیخاتو اززمان ارغون‌خان تا ۶۹۰ که پادشاهی نشست حکمرانی روم یا آسیای صغیررا داشته‌است پس این‌واقعه درمیان سالهای ۶۷۲ تا ۶۹۰ روی داده‌است.

ص ۱۰۳ س ۷ : باقسرا ، آق سرا شهریست در ناحیهٔ قونیه و در شست میلی این‌شهر که درزمان سلجوقیان روم اعتبار بسیار داشته ویکی ازآبادترین شهرهای آسیای صغیر بوده واینك درمیان آن قلعه‌ایست که عزالدین قلج ارسلان بن‌مسعود ازسلجوقیان روم‌در ۶۹۹ ساخته واکنون ازشهرهای کوچك ترکیه‌است ونزدیك ۲۵۰۰۰ تن جمعیت دارد و مرکز یکی ازنواحی قونیه‌است که شامل ۱۶۰ روستاست ویك خمس جمعیت آن ارمنیانند وسبب تنزل این‌شهر اینست که چون سلطان محمد فاتح استانبول راگرفت وجمعی کثیر ازمردم آن شهر مهاجرت کردند وی از مردم آق‌سرا و طرابوزان و سینوپ دعوت کرد که باستانبول روند و جای مهاجرین را بگیرند وجمع کثیری ازمردم آق‌سرای بآن شهر رفتند ومحلهٔ مخصوصی بنام شهر سابق خود تشکیل دادند که هنوز هم بنام آق سرای خوانده می‌شود.

درزمانهای قدیم شهرت شهر آق سرای بقالی‌های پشمی آن بود که بهندوستان وچین‌هم می‌رفت.

آق سرای مرکب از « آق » ترکی و « سرای » فارسی بمعنی سرای سفیدست.

ص ۱۰۵ س ۱ : صفحات رضا ورخسار ، این مطلب‌را افلاکی‌نیز

درمناقب العارفین آورده ودرین مورد تنها صفحات رخسار ضبط کرده است وپیداست که درین نسخه نیز در اصل «صفحات رخسار» بوده و کاتبی «رخسار» را «رضا» نوشته و سپس رخسار دیگر پهلوی آن آورده است.

ص۱۰۵ س۷ : شیخ صلاح الدین زرکوب قنوی، صلاح الدین فریدون زرکوب قونیوی ازنزدیکترین اصحاب مولانا جلال الدین بود که از۶۵۲ درجمع اصحاب وی وارد شد وپس ازآنکه ازشمس الدین تبریزی مأیوس شد وی‌را بمصاحبت خود برگزید وجای شمس الدین را باوداد ودرضمن اورا خلیفهٔ خویش کرد وبپسرخود سلطان ولد وصیت کرد که پیروی ازو کند. صلاح الدین مردی عامی بود وهمین برمریدان گران آمد ودرصدد کشتن اوبرآمدند وچون این خبر بوی رسید ازآن نترسید ومولانا از مریدان روی برگردان شد و تا مریدان از آن اندیشه باز نگشتند برایشان نبخشود.

سرانجام صلاح الدین پس ازآنکه ده‌سال مصاحب وخلیفهٔ مولانا بود در۶۶۲ بیمار شد و درگذشت.

ص۱۰۵ س۸ : استنبول، نام دیگرقسطنطنیه پای‌تخت معروف رومیة الصغری یا بیزانس وپس ازآن پای‌تخت‌دولت عثمانی که‌استانبول هم نوشته‌اند وبرخی بخطا اسلامبول ضبط کرده‌اند ودر برخی از کتب تازی اصطنبول آمده مأخوذ ازترکیب یونانی eis tin polin است وبدین جهة بی‌الف نوشتن آن چنانکه درین موردآمده درست‌ترست.

ص۱۰۶ س۱۹ : تکفور ، مأخوذ از کلمهٔ «تاگاور» ارمنی بمعنی تاجور و ازهمان ریشهٔ لفظ تاجور فارسیست که در زبان ارمنی در بارهٔ پادشاهان ارمنستان گفته میشده ودر قرن هفتم بامپراطوران بیزانس و رومیةالصغری‌هم می گفته‌اند.

رجوع کنید بحواشی استاد علامه آقای محمد قزوینی بر مجلد سوم تاریخ جهان‌گشای جوینی ص۴۸۴-۴۹۰ .

ص ۱۱۰ س۹ : مزفت ، مزفت در لغت بمعنی زفت (سقز) اندوده است واینجا معنی نمی‌دهد ، چنان می‌نماید که دراصل «زفت» بوده باشد.

ص۱۱۱ س۴ : درخت و برگ برآید ز خاك و این‌گوید ، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۳۳۰ آمده است:

ص۱۱۱ س۵ : زائب باشد ، در اصل چنینست وپیداست که باید «رائد» باشد بمعنی پیش‌آهنك و پیشرو.

ص۱۱۱ س۱۱-۱۲ : فردا عرصهٔ عرصات ، در اصل چنینست و پیداست که باید «فردا درعرصهٔ عرصات» باشد.

ص۱۱۲ س۳ : ای که ازین تنگ قفص می‌پری ، این چهاربیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۹۷۰-۹۷۱ آمده و در سفینهٔ معتبری چنین ضبط‌شده‌است :

ای که ازین تنگ قفص می پری رخت ببالای فلك می بری
زندگی تازه ببین بعد ازین چند ازین زندگی سرسری
در هوس مشتریت عمر رفت ماه ببین و بره از مشتری
دلق شپش ناك در انداختی جان برهنه شده خود خوشتری
در عوض دلق تن چار میخ بافته‌اند از صفت ششتری
جامهٔ این جسم غلامانه بود گیر کنون پیرهن مهتری
مرگ حیاتست وحیاتست مرگ عکس نماید نظر کافری
جملهٔ جانها که ازین من شدند حی و نهانند کنون چون پری
گشت سواره فرس غیب جان باز رهید از خر و از خرخری
سوخت دزین آخر دنیا دلت بهر وجوه جو این لاغری
پرده چوبرخاست اگراین خرت گردد زرین تو درو ننگری
بر سر دریاست چو کشتی روان روح که بود از تن خود لنگری
گرچه جدا گشت ز دست و ز پا فضل حقش داد پر جعفری
خانهٔ تن گر شکند هین منال خواجه یقین دان که بزندان دری
چون که ززندان وچه آیی برون یوسف مصری و شه و سروری
چون برهی ازچه واز آب شور ماهیئی و معتکف کوثری
باقی این را تو بگو زانکه خلق از تو کنند ای شه من باوری

ص۱۱۲ س۹ : در پردهٔ خاك ای‌جان عیشیست پنهانی ، این بیت

مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۸۰۹ آمده و در آن‌جا چنین ضبط شده است :

در پردهٔ خاک ای جان عیساست بپنهانی

و اندر تتق غیبی صد یوسف کنعانی

و این نسخه درست‌تر می‌نماید.

ص۱۱۲ س۱۱ : چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال ، این بیت هم مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۴۵۲ آمده است.

ص۱۱۲ س ۱۴ : تو مثال ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین ، این بیت از غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۹۰۶ آمده ومطلع آن اینست :

مگو بهر گدایی که تو خاص از آن مایی

مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی

ص۱۱۲ س۱۷ : گر بشکند این جامم من غصه نیاشامم ، این بیت نیز ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۲۱۱ آمده و مطلع آن بدین گونه است :

جامم بشکست ای جان پهلوش خلل دارد

در بزم چنین مستان جامی چه محل دارد

ص۱۱۲ س ۲۰ : دشمن خویشیم و یارست آنکه مارا می کشد، این بیت مطلع غزلیست که در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص ۲۷۵ آمده است.

ص ۱۱۳ س ۳ : عاشقانی که با خبر میرند، این سه بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص ۳۴۵ آمده است.

ص ۱۱۳ س ۷ : هر که بمیرد شود دشمن او دوست کام ، این بیت مطلع غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص ۵۵۵ آمده است.

ص ۱۱۳ س ۱۱ : چون نعرهٔ الصلا برآید، این بیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص ۴۹۸-۴۹۹ آمده ومطلع آن بدین گونه است :

ما بر درو بام این سراییم — ما منتظران این سراییم

ص ۱۱۴ س ۶ : با این همه مهر و مهربانی ، این چهار بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص ۸۶۰ چنین آمده‌است :

با این همه مهر و مهربانی — دل می‌دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشهای جان را — در هم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا — در خانهٔ رخت می کشانی
نالان تو صد هزار رنجور — بی تو نزیند هین تو دانی
دنیا چو شب و تو آفتابی — خلقان همه‌صورت وتوجانی
هرچند که غافلند از جان — در مکسبه و غم امانی
اما چون‌جان زجان بجنبد — آغاز کنند نوحه خوانی
خورشید چو درکسوف آید — نی عیش بود نه شادمانی
تا هست ازو بیاد نارند — ای وای چو او شود نهانی

ای رونق بزم و جان بازار شیرینی خانـــه و دکانی
خاموش که گفت و گو حجابند در بحر معلق معـــانی

ص۱۰۴ س۱۲ : رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن ، این غزل در نسخهٔ کلیات چاپ لکنهو در ص۶۶۸ آمده و در آنجا پس از بیت دوم این سه بیت نیز هست :

از من گریز تا تو هم در بلا نیفتی
بگزین ره سلامت ترك ره بلا کن
ماییم و آب دیده در کنج غم خزیده
بر آب دیدهٔ ما صد جای آسیا کن
خیره کشیست مارا دارد دلی چو خارا
بکشد کسش نگوید تدبیر خون بها کن

ص۱۱۵ س۱۹ : و رو رفته بخاك آن مهر افلاك ، این سه بیت از خسرو و شیرین نظامی گنجویست ، رجوع کنید بخسرو و شیرین چاپ مرحوم وحید دستگردی - طهران ۱۳۱۳ش. ص۲۵۷ .

ص۱۱۷ س۱ : پنجم ماه در جماد آخر ، رجوع کنید بولدنامه ص۱۲۱ .

ص۱۱۷ س۱۶ : بدرالدین یحیی ، افلاکی در مناقب العارفین نام این شاعر را امیر بدرالدین یحیی ضبط کرده و گوید در آغاز کار مولانا جلال الدین که برای کسب دانش بحلب رفته بود سلطان عز الدین رومی

که مراد عزالدین کیکاوس بن غیاث‌الدین کیخسرو سلجوقی (۶۴۴_۶۵۵) این امیر بدرالدین یحیی را نزد پادشاه حلب فرستاد و خواستار شد که جلال‌الدین بقونیه بازگردد وسپس افلاکی در نقل واقعهٔ رحلت مولانا جلال‌الدین همین رباعی را ازوی آورده‌است.

ص۱۱۸ س ۵ : کاش آن روزکه درپای توشد خار اجل ، این دوبیت ازگلستان سعدیست ، رجوع کنید بگلستان سعدی ـ چاپ مرحوم محمدعلی فروغی طهران ۱۳۱۶ش ، ص۱۳۸ .

ص۱۱۹ س۴ ، سراج رموز اللاهوتیه ، در اصل چنینست والبته پیداست که « سراج‌الرموزاللاهوتیه » بایست باشد.

ص۱۱۹ س۵ : سید برهان الدین محقق ترمدی ، سید برهان الدین محقق حسینی ترمدی از اصحاب بهاء الدین ولد پدر مولانا جلال الدین بود ودرزمانی که وی هنوز دربلخ بود جزو مریدان اوجای گرفت وچون بهاءالدین‌ولد ازآن دیار هجرت کرد وی هم چنان دربلخ بود و ازپیشوایان صوفیهٔ آن دیار بشمار می‌رفت و او را « سید مردان » می گفتند.

چون خبر مرگ بهاءالدین ولدکه در روزآدینهٔ ۱۸ ربیع الثانی ۶۲۸ درگذشته بود بوی رسید ازبلخ آهنك قونیه کرد ویك سال پس ازمرك بهاءالدین بقونیه رسید ودر آن شهر بارشاد صوفیان پرداخت و ازآن جمله مولانا جلال‌الدین را بطریقهٔ پدرش‌راهبری کرد و مولانا

نه سال جزو اصحاب وی بود تا اینکه برهان الدین محقق در گذشت ازین قرار وی در٦۲۹ بقونیه آمده ودر٦۳۸ درگذشته و در دارالفتح قیصریه وی را بخاك سپرده‌اند.

ص۱۱۹ س ۱۵ : بمن رغبت داده است، در اصل چنینست اما پندارم که شاید « بمن ودیعت داده است » بوده و بدین گونه تحریف کرده باشند.

ص۱۲۰س۹ : صاحب اصفهانی ، افلاکی درمناقب العارفین درین مورد نام این شخص‌را صاحب شمس‌الدین اصفهانی ثبت کرده و در نه جای آن کتاب ذکر او آمده‌است.

این صاحب شمس‌الدین اصفهانی قطعاً همان صاحب شمس الدین محمد اصفهانی‌است که شاعر ودبیر زبردستی بوده ونخست منشی خاص وسپس وزیر عزالدین کیکاوس بوده‌است رجوع کنید بمختصرسلجوقنامه تألیف ناصرالدین یحیی‌بن محمد معروف بابن البیبی چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص۸۳، ۲۱۱_۲۱۲ ، ۲۱۹ ، ۲۳٦_۲۳۷ ، ۲٤٥_۲٦۸ ، ۲۷۰_۲۷۱ .

ص۱۲۰ س۱۵ : شیخ شهاب‌الملة والدین‌عمرالسهروردی ،شهاب الدین ابوحفص، عمربن محمدبن عبدالله‌بن محمدبن عبدالله بکری‌معروف بشیخ عمویه‌بن سعدبن‌حسین‌بن قاسم‌بن نضربن قاسم‌بن سعد بن نضربن عبدالرحمن‌بن قاسم‌بن محمدبن ابی‌بکرصدیق، ازبزرگان مشایخ صوفیهٔ نیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم ایران بود، در اواخر رجب یا اوایل شعبان٥۳۹ درسهرورد درخاك زنجان ولادت یافت و در جوانی

ببغداد رفت وعمش ابوالنجیب سهروردی که او نیز از مشاهیر عرفای زمان بود اورا تربیت کرد ودرفقه وحدیث شاگرد وی و ابوالقاسم بن فضلان وابوالمظفر هبةالله ومعمر بن فاخر وابی‌زرعهٔ مقدسی و ابوالفتح طایی وچند تن دیگر بود وابوالغنایم ابن‌علان وابن نجار و ابوالعباس ابرقوهی وچند تن دیگر ازمحدثان معروف زمان ازو روایت کرده و شاگردش بوده اند.

وی مردی بسیار پارساوپرهیزگار ودرزمان خود محتشم ومعزز بود وجمعی کثیر باو ارادت می‌ورزیده‌اند وبیشتر دربغداد می‌زیسته و درآنجا خانقاه معروفی‌داشته ومؤسس سلسلهٔ خاصی درتصوف‌شده‌است که بسلسلهٔ سهروردیه معروف بوده ومخصوصاً درقرن هفتم وهشتم در ایران پیروان بسیار داشته و بیشتر در فارس وکرمان فراوان بوده‌اند. وی درتصوف ازشاگردان عارف مشهور شیخ عبد القادر گیلانی نیز بوده وناصرخلیفهٔ عباسی وی‌را بسیار محترم می‌داشته است و سرانجام شیخ صوفیهٔ بغداد شد ودر پایان زندگی باآنکه بیمار و زمین‌گیر شده بود باز ازعبادت فارغ نمی‌بود ودرغرهٔ محرم۶۳۲ دربغداد درگذشت وبقعهٔ اوهنوز از زیارتگاههای معروف آن شهرست.

گذشته از رباعیات شیوایی‌که بزبان‌فارسی ازومانده مؤلفات‌چند نیز در تصوف ازو باقیست مانند عوارف المعارف و جذب القلوب الی مواصلةالمحبوب وکشف‌النصایح‌الایمانیه وکشف‌الفضایح‌الیونانیه. شیخ شهاب‌الدین سفرهایی‌هم کرده وازآن جمله در ۶۲۸ سفری بحج رفته

ودر آن سفر با ابن‌الفارض شاعر معروف دیدار کرده‌است وچون برهان الدین محقق از ٦٢٩ ببعد درقونیه بوده‌است پیداست که درهمان سفری که شهاب‌الدین بحج رفته بود درباز گشت که شاید از قونیه می گذشته است که ببغداد رود این‌واقعه روی داده‌است.

ص١٢١ س٦ : سید قدس الله سره سخن می گفت ، این مطلب عیناً درفیه مافیه‌هم آمده‌است ، رجوع کنید بفیه مافیه چاپ طهران ص ٢٤ وچاپ شیرازص٢٧ وچاپ اعظم گده ص٢٠.

ص١٢١ س١٣ : شیخ‌الاسلام ترمذی می گفته است ، این مطلب نیز درفیه مافیه آمده‌است ، رجوع کنیدبفیه مافیه چاپ طهران ص١٥٩ وچاپ شیراز ص٩٦ وچاپ اعظم گده ص١١٨ .

ص١٢٣ س١٣ : آب سربی ، دراصل چنینست وچنان می‌نماید که سربی ضبط دیگری یا تحریفی از کلمهٔ « سیرابی » بمعنی شکنبهٔ حیواناتست یا اینکه دراصل «آب‌چربی» بوده و کاتب بخطا « سربی » راهم برآن افزوده‌است.

ص١٢٤ س١٣-١٤ : درمثنوی خویش ، رجوع کنید بولد نامه ص٢٨٧ ومابعد.

ص١٢٥ س٤ : طیورالضحی لاتستطع شعاعه ، در اصل چنینست اما پیداست که می‌باید «لاتستطیع» باشد چنانکه در ولد نامه نیز بدین گونه ثبت شده ، این بیت‌را درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما در

ولدنامه نیز درص۲۸۸ آمده‌است .

ص۱۲۵ س۵ : هم درمثنوی ولدی بیان شده‌است ، رجوع کنید بولدنامه ص۲۹۲ .

ص۱۲۵ س۱۰ : بمقدار سیری ، دراصل چنینست اما درولدنامه ص۲۹۲که این مطلب ازآنجا گرفته شده «بمقدارسپری» آمده است .

ص ۱۲۵ س ۱٦ : بمساقی ، نسخه بدل : بمشتاقی ، در مناقب العارفین که همین مطلب آمده «مشاقی» ضبط شده است .

ص۱۲٦ س۱۲ : بوی‌آن خوب ختن می‌آیدم ، این دو بیت از غزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۵٤۷_۵٤۸ آمده است . دربیت دوم درآن نسخه «بازشعشاع» آمده واین درست‌ترست .

ص۱۲۷ س۹ : خبر تواتر ، در اصل چنینست و بهترآنست که «خبرمتواتر» یا «خبر بتواتر» بوده باشد .

ص۱۲۹ س۱۰ : درد وزخمه ، دراصل چنینست وظاهراً « درد و زحمة» بوده وبدین گونه تحریف کرده اند .

ص۱۳۰ س۲ : همه گریان بتو به گفته‌که وای ، رجوع کنید بولدنامه ص٤٦ .

ص ۱۳۰ س۱۵ : بخدایی که در ازل بودست ، این قطعه درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیست .

ص۱۳۱ س٤ : آن عنان‌را ، دراصل چنینست وچنان می‌نماید که

«هان عنان را» بوده و کاتب تحریف کرده‌است.

ص ۱۳۳ س ۳ : کیمیا نام دختری را ، بنا برروایت افلاکی در مناقب العارفین زوجهٔ شمس الدین تبریزی کیمیا خاتون نام داشته وشمس الدین را نسبت باو علقهٔ خاطر بسیار بوده وزنی زیبا وپارسا بوده ودر نتیجهٔ اینکه شمس الدین باو خشم آورده بود گرفتار بیماری سخت شده وهفت روز پیش ازآنکه وی در ماه شعبان ٦٤٤ بدمشق رود از آن بیماری درگذشته‌است.

ص ۱۳۳ س ۸ : چلپی علاءالدین ، علاءالدین محمد پسر دوم مولانا جلال‌الدین بود در٦٢٤ ولادت یافت ودر٦٦٠ درگذشت و وی را متهم کرده‌اند که با شمس الدین تبریزی مخالف بوده و در کشتن وی دست داشته‌است. از مناقب العارفین بر می‌آید که قبر وی نزدیك قبر بهاءالدین ولد پدر مولانا جلال الدینست ووقتیکه جلال الدین برسرخاك پدرش رفته ووردی خوانده ازآنجا برخاسته و برسرقبر پسر نشسته و روی گچی که برقبر مالیده بودند دوشعر تازی وپارسی نوشته ونیز از آن کتاب برمی‌آید که وی برادر تنی بهاءالدین سلطان ولد بوده و از مخالفتی که با شمس الدین تبریزی داشته پدر ازو ناخشنود بوده‌است و نیز ازآن کتاب برمی‌آید که درزمان غیبت شمس الدین تبریزی ازقونیه زخمی برداشته و ازآن زخم مرده‌است و وی بازماندگان و آثاری داشته اما مانند بازماندگان وآثار بهاءالدین سلطان ولد پیروان طریقهٔ مولوی بآنها اهمیت نمی داده‌اند ودرجوانی پدر وی‌را با برادر مهترش

سلطان ولد برای کسب علوم ظاهری بدمشق فرستاده‌است. این دو پسر از گوهر خاتون دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی بوده اند و ازین قرار علاءالدین محمد یك سال کوچکتر از بهاءالدین محمد بوده و بیش از ۳۶سال نزیسته ودوازده سال پیش ازمرك پدر درگذشته است.

ص۱۳۳ س۱۸ : آفاقی ، در اصل چنینست و احتمال بسیار می رود که «افاقی» بوده باشد و افاق بفتح الف وفاء مشدد بمعنی کسیست که درراه معاش و برای جلب نفع گرد جهان بگردد.

ص۱۳۶ س ٥ : کار زر کوبان چو زر کردی چو زر ، این بیت را درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو نیافتم اما همچنانکه مقطع بیشتر ا غزلهای مولانا بنام شمس‌الدین تبریزیست درمطلع برخی از غزلهاهم نام صلاح الدین را آورده‌است ، ازآن جمله درمقطع غزلی گوید :

آستین شه صلاح‌الدین بگیر ورنگیری باطل وباطل شدی

در غزلی دیگر فرماید :

می‌دهد چون مه صلاح‌الدین ضیا کارغنون را زهرهٔ جان ساز کرد

ودرمقطع غزلی دیگر :

از الست‌آمد صلاح‌الدین تمام تو مرا امروز از فردا مگیر

ودرغزلی دیگر گوید :

چون صلاح الدین صلاح جانهاست تو صلاح جانها را باز گو

ونیز درغزلی دیگر گفته‌است :

هین‌خمش کن ای صلاح‌الدین بگو سر بنهانی که شد اعیان تو

وهم درمقطع غزلی دیگر گوید :

کان زرکوبان صلاح الدین که تو همچو ماه از سیم خرمن کرده‌ای

ص۱۳۶ س۸ : مطربا اسرارمارا بازگو ، این‌چهاربیت ازغزلیست که درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو درص۷۱۹ آمده ودر آنجا دربیت دوم بجای «ما دهان بربسته‌ای» که نادرستست «ما دهان بربسته‌ایم» آمده وپس ازبیت دوم این دوبیت افزوده می‌شود :

من گران گوشم بنه رخ بر رخم وعدهٔ آن خوش لقا را باز گو

ماجرایی رفت جان را در ازل باز گو آن ماجرا را باز گو

وسپس پیش ازمقطع غزل این یك بیت :

مستجاب آمد دعای عاشقان ای دعاگو آن دعا را بازگو

ص۱۳۶ س۱۳ : قطب هفت‌آسمان و هفت زمین ، رجوع کنید بولدنامه ص ٦٤ .

ص ۱۳۶ س ۱۳ : لقبشان بود شه صلاح‌الدین ، دراصل چنین آمده اما درنسخهٔ چاپی ولدنامه « لقبش بود شه صلاح‌الدین» است و البته این درست‌ترست ودر وزن نیز علتی نیست.

ص۱۳۷ س٤ : شورش شیخ گشت ازو ساکن ، رجوع کنید بولد نامه ص۷۰ .

ص۱۳۷ س٥ : شمس تبریز چنانکه خاصهٔ اله ، دراصل چنینست اما در ولد نامه (ص۷۱) « شمس تبریز خاص خاص‌اله» آمده است.

ص۱۳۷ س۱۱ : باز در منکران غریو افتاد ، رجوع کنید بولد نامه ص۷۰ .

ص۱۳۸ س۸ : زنندآزارند ، دراصل چنینست اما درنسخهٔ چاپی ولد نامه (ص۷۴) «زنند وآزارند» آمده والبته این بهترست .

ص۱۳۸ س۱۱ : که بجز امر او ، دراصل چنین آمده اما درص ۷۴ نسخهٔ چاپی ولد نامه « که بجز ز امر او » ثبت شده و البته بهترست .

ص۱۳۸ س ۱۳ : نهشم ، نسخه بدل : نهشتم ، ننم ، در اصل چنینست اما در ص۷۰ نسخهٔ چاپی ولدنامه این بیت چنین آمده والبته این نسخه بهترست :

رحمت محضم ارنه من بنفس نهلم زنده در جهان یك کس

ص۱۳۸ س۱۵ : خم را خنب فرمود ، امروز هم معمولست که درلفظ قلم «خم» می گویند ومی‌نویسند و عوام « خنب » تلفظ می کنند ولی باید متوجه بود که خنب تنها تلفظ عامیانه نیست بلکه «خم» ضبط زبان دری و«خنب» ضبط زبان پهلویست وچون در نوشتن رعایت زبان دری‌را می کنند وتنها مردم نواحی که زبانشان پهلوی بوده ضبط زبان پهلوی را بزبان می آورند اینست که درظاهر می‌پندارند «خنب» کلمهٔ عامیانه‌است وحال آنکه اصل کامه «خنب» است که به «خم» بدل شده

چنانکه اصل نیز «دنب» است که «دم» شده و «سنب» هم «سم» شده‌است و هم‌چنانکه «سنب» ازفعل «سنبیدن» بمعنی سوراخ کردن آمده «خنب» هم می‌بایست ازفعل «خنبیدن» آمده باشد که اکنون درزبان‌فارسی‌معمول نیست وتنها دربرابر «خمره» که از«خم» ساخته شده وبمعنی خم کوچك است «خنبره» هم ازخنب آمده وبهمین معنیست. از اینجا معلوم می شود که درزمان مولانا جلال‌الدین هم مانند امروز ضبط زبان دری را که زبان مردم خراسان وازآنجمله مولانا جلال‌الدین بلخی بوده زبان ادبی ولفظ قلم می‌دانسته وضبط زبان پهلوی را که زبان مغرب ایران بوده وشیخ صلاح‌الدین زرکوب هم از آن جمله بوده است عامیانه می دانسته‌اند ونظیردیگری که برای‌کلمهٔ خنب باقی مانده لفظ «ترنب» در اصطلاح محاوراتست که « ازطاق وترنب افتاد » یعنی ازجاه وجلال و دار ودستگاه افتاد ومرحوم ادیب‌الممالك‌هم درشعرآورده و گفته‌است:

آن مورچهٔ پردار از طاق و ترنب افتد

بالنده ز بالیدن جنبنده ز جنب افتد

نظیر دیگر این‌کلمات همان «جنب» ازفعل «جنبیدن» و مشتقات دیگر این فعلست. اکنون درزبان شیرازی رنبیدن وتنبیدن هردو بضم اول بیك معنی وبمعنی نامرتب خراب‌شدن‌آمده ودرزبان کرمان تنبیدن بهمین‌معنی رایجست‌ونیز درزبان شیرازی‌غنبیدن بضم‌اول بمعنی‌پیچانیدن صوت ومنعکس کردن‌آن دربینی معمولست ونیز لنب و لنبه هردو بضم اول بمعنی‌دارای دم کوتاه درزبان‌عامیانهٔ‌طهران‌و گنب و گرنب باز بضم اول

بمعنی صدای افتادن چیزی از بلندی و مخصوصاً صدای فروافتادن در آب و نیز درزبان محاورات طهران «انباندن» بمعنی بشتاب و حرص خوردن نظایر دیگری برای این کلماتست و از مشتقات دیگر «دم» یا «دنب» همان کلمهٔ «دنبه» برای دم گوسفند و «دنبال» و «دنباله» و «دنبك» یا «دمبك» و «خمپاره» یا «خنپاره» از خم و «سنباده» و «سنبه» از فعل سنبیدن و «سنب و ساو» از فعل سنبیدن و ساویدن یا ساییدن و نظیر دیگر «شکنبه» است که از شکم ساخته شده و اساساً این گونه کلمات دراصل پهلوی با میم است مانند «دمب» و «سمب» و «خمب» و چون میم و با که بهم پیوسته باشند سنگین می‌شود قهراً میم بنون بدل شده‌است و اتفاقاً مولانا جلال‌الدین خود نیز «خنب» را دراین رباعی آورده‌است:

چون جوشش خنب عشق دیدم ز تو من

چون می بقوام خود رسیدم ز تو من

نی نی غلطم که تو می و من آبم

آمیخته ایم و ناپدیدم ز تو من

رجوع کنید برباعیات حضرت مولانا چاپ استانبول ص ۲۷۹ و رباعیات مولانا جلال‌الدین چاپ اصفهان ۱۳۲۰ ص ۱۷۳.

ص ۱۳۹ س ۸: چون شنیدند هردو زاری را، رجوع کنید بولد نامه ص ۸۶

ص ۱۳۹ س ۱۵: دخترش را جهة حضرت سلطان ولد بخواست، همسر سلطان ولد فاطمه خاتون دختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب بوده و

ازو يك پسر داشته‌است : امیر جلال‌الدین عارف چلبی فریدون متولد در روز یکشنبهٔ ۸ ذیقعدهٔ ۶۷۰ ودو دختر یکی بطهره خاتون ملقبه بعابده ودیگری شرف خاتون ملقبه بعارفه·

اگر فرزند ارشد این زن همان امیر جلال‌الدین عارف بوده واگر يك سال پس ازنکاح مادرش بجهان آمده باشد مادرش می‌بایست درسال ۶۶۹ سه‌سال پیش ازمرك مولانا جلال‌الدین بنکاح سلطان‌ولد درآمده‌باشد واین واقعه که درمتن آمده در ۶۶۹ روی داده‌باشد·چنانکه افلاکی در مناقب‌العارفین آورده این زن در آغاز فرزندان بسیار زاده و همه در شش‌ماهگی وده ماهگی ویك‌سالگی می‌مرده‌اند وسرانجام جلال‌الدین عارف بکرامت جدش مولانا جلال‌الدین ازمرك رهایی یافته‌است وبدین گونه وی‌سالها پیش‌از‌آن بعقدسلطان ولد درآمده وچون افلاکی تصریح می‌کند که‌چون سلطان ولد بسن بلوغ رسید وی‌را بنکاح اودرآوردند وسلطان ولد در۶۲۳ ولادت یافته اگر بلوغ اورا در ۱۴ سالگی بگیریم می‌بایست در۶۳۷ این‌نکاح واقع شده‌باشد ودر هر صورت از فحوای مناقب‌العارفین پیداست که این‌وصلت درزمانی که هنوز صلاح‌الدین زنده بوده یعنی پیش‌از۶۶۲ که سال مرك اوست روی داده است·

بنابرگفتهٔ افلاکی درمناقب العارفین این‌فاطمه‌خاتون زنی دانشمند بوده وخواندن ونوشتن وحتی فقه را می‌دانسته‌است· نیز افلاکی در مناقب‌العارفین آورده که صلاح‌الدین دودختر داشت یکی فاطمه‌خاتون و دیگری هدیه‌خاتون که هردو درخانهٔ مولانا بزرك‌شده وایشان‌ومادرشان

لطیفه‌خاتون هرسه باندازه‌ای بمولانا نزدیك بودند که بی‌پرده پیش او میرفتند و ازو رو نمی‌گرفتند و چون بسن شوهر رفتن رسیدند مولانا جهیز ایشان‌را ازراه کرامت فراهم کرد وهدیه‌خاتون‌را بزنی بنظام‌الدین خطاط که ازخوشنویسان معروف زمان بود دادند.

ص۱۳۹ س۱۸: درعین کمال‌رسیده، دراصل چنینست اما پیداست که «در» زائدست وباید «عین کمال رسیده» باشد.

ص۱۴۰ س۱۲ : ناگهان شد صاحب دین رنجور، رجوع کنید بولد نامه ص۱۰۹.

ص۱۴۰ س۱۷ : ازسر بالشین، دراصل چنینست اما درص ۱۱۰ نسخهٔ چاپی ولدنامه «ازسر بالشش» آمده والبته این درستست.

ص۱۴۱ س۴ : رفت‌آن طاوس عرشی سوی عرش، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاءالدوله ص۶۲۵ س۱۰.

ص۱۴۱ س۶ : هرچه تمامت، دراصل چنینست اما پیداست که «هرچه تمامتر» بوده وبدین گونه تحریف کرده‌اند.

ص۱۴۱ س۱۰ : ای زهجران وفراقت آسمان بگریسته، این غزل درنسخهٔ کلیات چاپ لکنهو ص۷۵٦ بدین گونه آمده‌است :

ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته

درمیان خون‌نشسته عقل‌وجان بگریسته

چون بعالم نیست یك کس مرمکانت‌را عوض
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته

جبرئیل وقدسیان را بال وپر ازرق شده
انبیا و اولیا را دیدگان بگریسته

اندرین ماتم دریغا آب گفتارم نماند
تا مثالی وا نمایم کان چنان بگریسته

چون‌ازین‌خانه‌برفتی سقف‌دولت‌درشکست
لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته

درحقیقت صدجهان بودی نبودی یك کسی
دوش دیدم آن‌جهان براین‌جهان بگریسته

چون زدیده دور گشتی رفت دیده در پیت
جان بی‌دیده بمانده خون‌چکان بگریسته

غیرت توگر نبودی اشکها باریدمی
هم‌چنین به خون چکان ودر نهان بگریسته

رشکها باید چه جای اشکها در هجر تو
هر نفس خونابه گشته هر زمان بگریسته

درچنین‌حالت چه جای جوی وبر و بحرها
شاخ وبرك وذرها بر انس وجان بگریسته

ماهیان دربحر ووحشی در بیابان زار زار
ماه ومهر آسمان جمله جهان بگریسته

ای دریغا ای دریغا ای دریغا ای دریغ
بر چنان چشم نهان چشم عیان بگریسته
شه صلاح الدین برفتی ای همام گرم رو
هم کسی باید که داند بر کسان بگریسته
برصلاح الدین چه داند هر کسی بگریستن
از کمان جستی چو تیری و آن کمان بگریسته

این رباعی را نیز مولانا دربارهٔ صلاح الدین گفته (رباعیات حضرت مولانا چاپ استانبول ص۹۱) :

انوار صلاح دین بر انگیخته باد
در دیده و جان عاشقان ریخته باد
هرجان که لطیف گشت از لطف گذشت
با خاك صلاح دین در آمیخته باد

ونیز در مقطع غزلی گفته است :

این عنایت شه صلاح الدین بود که یوسفست
هم عزیز مصر باید مشتریش اندر مراد

ص۱۴۲ س۴ : نه سال تمام ، مؤلف اندکی پس ازین درصحیفهٔ ۱۴۵ س۱۲ «مدت ده سال تمام» نوشته است وناچار یکی ازین دوحساب درست نیست وپس ازین خواهد آمد که در ولدنامه نیز ده سال ضبط شده است.

ص۱۴۲ س۱۵ : خوشتر آن باشد که سر دلبران ، رجوع کنید

بمثنوی چاپ علاء الدوله ص٤ س٢٨ .

ص١٤٣ س٢ : مدتی این مثنوی تأخیر شد ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص١٠٥ س١٣ .

ص١٤٣ س٣ : بخت تو ، دراصل چنینست ودرمثنوی چاپ علاء الدوله (ص١٠٥س١٣) «بخت نو» ثبت شده والبته این درستست.

ص١٤٣ س٨ : ای ضیاء الحق حسام الدین بیار ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص١٩٣س١ .

ص١٤٣س١٢ : ای ضیاء الحق حسام الدین توی ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص٣٢٣ س١ .

ص١٤٣ س٢١ : همچنان مقصود من زین مثنوی ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص٣٤٤ س٩ .

ص١٤٤ س٨ : شه حسام الدین که نور انجمست ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص٤٢٩س١.

ص١٤٤ س١٤ : ای حیات دل حسام الدین بسی ، رجوع کنید بمثنوی چاپ علاء الدوله ص٥٥١س١.

ص١٤٥ س١٢ : مدت ده سال تمام ، چنانکه پیش ازین اشاره رفت در ص١٤٢ س٤ مؤلف «نه سال تمام» نوشته وناگزیر یکی ازین دو حساب درست نیست ، چنانکه پس ازین خواهد آمد در ولد نامه نیز ده سال

ضبط شده است.

ص۱۴۵ س۱۷ : بود باشیخ درزمانهٔ شیخ ، رجوع کنید بولدنامه ص۱۲۱ ، درین مورد سلطان ولد تصریح میکند که حسام‌الدین ده‌سال با مولانا بوده است :

خوش بهم بوده مدت ده سال پاك وصافی مثال آب زلال

و چون رحلت مولانا در سال ۶۷۲ پیش آمده‌است پیداست که حسام‌الدین را در ۶۶۲ بخلافت خویش برگزیده است.

ص۱۴۷ س۲ : آن چو خورشید این چو بدر منیر ، از وزن و سبك این اشعار احتمال میرود که از ولد نامه بوده باشد اما در نسخهٔ چاپی ولد نامه نیافتم و این مطلب اصلا در آن کتاب نیست و بیشتر احتمال می‌رود که از نسخه افتاده باشد یا اینکه بعدها عمداً حذف کرده باشند.

ص۱۴۸ س۳ : بطریق اوای ودراثنای آن ، دراصل چنینست و پیداست که جزیی از میان عبارت افتاده است مانند « تراست » یا « با تست ».

ص۱۴۸س۴ : [1] دوازده‌سال تمام ، سلطان‌ولد درولدنامه(ص۱۲۳) این مدت‌را نیز دوازده‌آورده و گوید :

بعد ده سال و دو زناگاه او گشت رنجوروشد بحضرت هو

[1] منتهی ناشر کتاب نسخه بدل نادرست‌تری را ترجیح داده و در

متن چنین چاپ کرده است :

بعد ده‌سال روز ناگاه او   گشت رنجور وشد بحضرت هو

ص ۱۵۰ س ۲۰ و ص ۱۵۱ س ۱ : چلپی عارف و چلپی عابد و چلپی‌زاهد وچلپی واجد ، سلطان‌ولد چهار پسر ودو دختر داشته‌است ، ازفاطمه خاتون دختر صلاح الدین زرکوب یك پسر بنام امیرجلال‌الدین عارف چلبی‌فریدون ویك‌دختر بنام عابده ودختر دیگر بنام عارفه ، از نصرة‌خاتون زن دیگرچلپی شمس الدین امیر عابد واز زن دیگر سنبله خاتون دوپسر دیگر یکی چلپی‌صلاح الدین امیر زاهد و دیگر چلپی حسام‌الدین سلطان واجد .

امیرجلال‌الدین فریدون چلپی عارف در ۶۷۰ ولادت یافته و در ولادت وی جدش مولانا جلال‌الدین غزلی سروده که‌آقای بدیع الزمان فروزان فر در ص۱۸۹ از « رساله در تحقیق احوال وزندگانی مولانا جلال‌الدین محمد - طهران ۱۳۱۵ » از روی « نسخهٔ کلیات طبع هند» نقل کرده ومن در چاپ ۱۳۳۵ = ۱۹۱۷ لکنهو نیافتم وچنانکه در آن رساله آمده بدین گونه است :

مبارك باد بر ما این فریدون   که گردد پادشاه دین فریدون
چوماه آسمان تابان و روشن   چوقند وچون‌شکر شیرین‌فریدون
بمیدان سعادت گوی بازد   کند شبدیزدولت زین فریدون
برآید همچو مه ازبرج اقبال   همه مهر وصفایی کین فریدون
ببرد گرد ضحاك غم را   بتیغ رفعت و تمکین فریدون

بحمدالله کنون در قصر دولت | فزاید رتبت و آیین فریدون
ز مادر روز یکشنبه بزاده | بتاریخ سنهٔ سبعین فریدون
مه ذی القعده و در هشتم او | بده‌ساعت پس ازپیشین فریدون
چو ازپشت ونژادخسروانست | بود مجنون‌چون‌شیرین‌فریدون
ز مادر وز پدر شاه اصیلست | زخلدآمد چو- ورالعین‌فریدون
چوگردد هوشیار و سرفرازد | بدین شعرم کندتحسین فریدون
هزاران‌سال عمرت باد افزون | توهم ازجان‌بگوآمین فریدون

بدین گونه جلال‌الدین فریدون در روزیکشنبهٔ ۸ ذیقعدهٔ ۶۷۰ ده ساعت پس ازنماز پیشین ولادت یافته وپس ازمرگ پدرش در۷۱۲جانشین اوشده ودر روز سه‌شنبهٔ ۲۴ذیحجهٔ ۷۰۹ در گذشته‌است.

چلپی امیرشمس‌الدین عابد در۶۸۲ ولادت یافته ودر۷۱۹ پس‌از مرگ برادرمهترش جلال‌الدین فریدون جانشین اوشده وچهارمین خلیفهٔ مولانا جلال‌الدین بوده ودر۷۲۹در گذشته‌است.

حسام‌الدین سلطان‌واجد چلبی اکبرکه پسرسوم سلطان‌ولدبوده در۶۸۵ ولادت یافته ودر۷۲۹پس ازمرگ برادرمهترش چلپی عابد جای اوراگرفته وپنجمین خلیفهٔ مولانا جلال‌الدین بوده ودر ۷۳۳ درگذشته است. ظاهراً وی بازمانده‌ای نداشته زیراکه هیچ یك از اخلاف او خلافت نیافته‌اند.

صلاح‌الدین امیرزاهد چلبی اکبر پسر چهارم سلطان ولد بوده ودر ۶۸۶ متولد شده وخلافت نیافته ودر ۷۳۴ رحلت کرده‌است.

چلپی امیرجلال‌الدین عارف ازدختر شیخ صلاح‌الدین زرکوب دو پسر ویك دختر داشته‌است بنام امیرعالم وامیرعادل وملکه خاتون.

چلپی شمس‌الدین امیرعابد سه پسرداشته‌است بنام چلپی محمد وچلپی امیرعالم وچلپی شاه ملك. بازماندگان مولانا جلال‌الدین که تاکنون سی پشت از ایشان پیشوای طریقهٔ خود بوده‌اند وآخرینشان برهان‌الدین ولد چلپی افندی دراستانبول زندگی می‌کند همه ازفرزندان چلپی امیر جلال‌الدین عارف بوده اند.

ص۱۵۱ س۲ : مدت عمرش بنود وشش سال رسید ، سلطان‌ولد در ۲۵ ربیع الثانی۶۲۳ ولادت یافته ودر روزشنبهٔ ۱۰رجب۷۱۲در گذشته است وبدین گونه بحساب درست ۸۹سال وسه ماه وپنج روز زیسته‌است وممکن نیست۹۶سال عمر کرده باشد، یا اینکه تاریخ ولادت و رحلت او درست نیست ویا اینکه مؤلف درحساب خود اشتباه کرده‌است واین احتمال دوم بیشتر میرود.

ص۱۵۳ س۱۰ : رضوان الله علیهم اجمعین ، ازفحوای عبارت مؤلف درهمین مورد پیداست که این رساله‌را درزمان خلافت امیرشمس الدین چلپی عابد یعنی درمیان سالهای ۷۱۹ و۷۲۹ تألیف کرده‌است و درین زمان حسام‌الدین سلطان واجدچلپی متوفی در۷۳۳ وصلاح‌الدین امیرزاهد چلپی متوفی در۷۳۴ هردو زنده بوده‌اند و« رضوان الله علیهم اجمعین» شامل حال ایشان نمیشود وظاهراً می‌بایست کاتب تصرف کرده باشد چنانکه پس ازین هم ازاین سخن پیداست که چلپی عارف وسلطان

واجد وامیرزاهد هرسه زنده بوده‌اند.

ص۱۵٤ س۲ : مولانا سراج‌الدین پاپیورتی، نسخه بدل ستواسی،

بجز قاضی سراج‌الدین ارموی دانشمند معروف که پیش ازین ذکر او رفت درمیان اصحاب ومعتقدان مولانا جلال‌الدین سراج الدین دیگری بوده که افلاکی درمناقب‌العارفین شانزده بار نام ازو برده و بیشتر وی را بنام «سراج‌الدین مثنوی خوان» یاد کرده‌است ودرهرصورت حدسی که درپای آن صحیفه زده‌ام که «ستواسی» می‌بایست محرف «سیواسی» باشد کاملا بجاست وممکنست که این سراج‌الدین مثنوی خوان ازمردم سیواس بوده باشد. سلطان ولد نیز درولدنامه ذکر ازو کرده و یک جا گفته است (ص۳۹۷) :

دید در خواب آن مرید گزین مثنوی خوان ما سراج الدین

وازین جا پیداست که تا زمان سلطان ولد هم وی مثنوی خوان خانقاه این طریقه بوده‌است.

ممکنست « پاپیورتی » محرف « بایبورتی » هم بوده باشد که در انساب آن‌زمان معمول بوده است.

ص۱۵٤ س۲ : بهاءالدین بحری ، وی ازبزرگان اصحاب‌مولانا جلال‌الدین ودبیرخاص او وپس از مرگش امام مرقد او و خاندانش بوده‌است وافلاکی درمناقب‌العارفین یازده‌جا ذکرازو کرده‌است وگوید زمانی بیمار بسیار سخت شده‌بود ومولانا بکرامت وی را شفا بخشید وپسری داشته بلقب صلاح‌الدین که اوهم ازمریدان بوده‌است.

ص۱۵٤ س۳ : اولاد مدرس ، افلاکی درمناقب العارقین یك تن از اصحاب مولانا را بنام چلبی بدرالدین بن مدرس وتنی دیگررا بنام چلبی شمس الدین بن مدرس یاد می کند وتصریح میکند که برادر بوده اند وشك ندارم که مقصود از اولاد مدرس همین دو برادرست. در آن کتاب ذکری هم ازتاج الدین خسرو مدرس رفته است که او نیز ازاصحاب مولانا بوده واحتمال میرود که پدر ایشان بوده باشد.

ص۱۵٤ س۳ : کریم الدین بکتمور ، کریم الدین بن بکتمور که درمراجع دیگرهمه جا نام پدرش را «بکتمر» نوشته اند یکی از نزدیك ترین اصحاب مولانا جلال الدین وازاقطاب نه گانهٔ آن طریقه بوده وپس ازبهاءالدین ولد وبرهان الدین ترمذی و شمس الدین تبریزی و مولانا جلال الدین وصلاح الدین زرکوب وچلبی حسام الدین و سلطان ولد بر دیگران برتری وپیشی داشته است.

دانشمند مکرم آقای همایی درمقدمهٔ ولد نامه (ص۱۱ـ۱۷) تحقیقی دربارهٔ او کرده است که بسیار درست رفته ومطابق تحقیق ایشان کریم الدین بکتمور پس ازمرك حسام الدین که در۶۸۳ روی داده است تا هفت سال پس از آن یعنی تا۶۹۰ جانشین حسام الدین وپیشوای طریقهٔ خود بوده ودرزمانی که سلطان ولد مشغول نظم ولدنامه بوده درگذشته است وچون نظم ولدنامه ازاول ربیع الاول ۶۹۰ تاجمادی الاخرهٔ آن سال کشیده است پیداست که وی نیز درهمین فاصله درگذشته.

مؤلف این رساله تصریح میکند که پس ازمرگ مولاناجلال الدین برخی ازمریدان بخلافت حسام‌الدین وبرخی بخلافت سلطان‌ولد معتقد بودند و سرانجام برای رفع اختلاف سلطان ولد خود حسام‌الدین را بجانشینی پدر اختیار کرد ووی مدت دوازده سال یعنی از۶۷۲تا ۶۸۴ (یا۶۸۳) خلیفه بود واین‌همان نکته‌ایست که باتحقیق آقای همایی‌درست می‌آید، اما سلطان ولد خود درولدنامه اشارتی بدین‌نکته نمی کند و بلکه وا نمود می‌کند که پس از مرگ پدر مریدان او را بجانشینی برگزیده‌اند.

ازین مطالب چنین برمی‌آید که ظاهراً پس از مرگ مولانا جلال الدین تارحلت کریم‌الدین بکتمر یعنی از۶۷۲ تا ۶۹۰ درمیان مریدان اختلاف بوده وشاید گروهی حسام‌الدین وپس ازو کریم‌الدین‌را بخلافت پذیرفته‌اند وگروهی ازهمان‌آغاز سلطان ولدرا اختیارکرده‌اند و بهمین جهتست که درولدنامه اشاره‌ای بخلافت حسام‌الدین و کریم‌الدین ودرین رساله اشارتی بخلافت کریم‌الدین نرفته‌است و تنها در موقع مرگ کریم الدین سلطان‌ولد هفت‌سال‌خلافت اوراذکر کرده‌است ونیز بهمین‌جهاتست که افلاکی درمناقب‌العارفین نه تنها در جزو مشایخ این سلسله ذکری ازونکرده بلکه‌تنها یك‌جا نامی‌ازو برده‌است. کلمهٔ «بکتمر» یا «بکتمور» نام پدر این کریم‌الدین پیداست که از«بك» یا «بیك» ترکی بمعنی‌رئیس و سرکرده و «تمر» یا «تمور» و یا «تیمور» بمعنی آهن ساخته شده است.

ص۱۵٤ س۳ : مولانا صلاح الدین فقیه ، افلاکی درمناقب العارفین پنج بار ذکر ازکسی کرده‌است بنام صلاح الدین ملطی که از نزدیکان اصحاب مولانا جلال‌الدین بوده ومرد بسیار دانشمندی بشمار می رفته ومخصوصاً درزبان تازی باندازه‌ای مسلط بوده که افلاکی اورا سیبویه دوم نامیده‌است وآموزگار چلبی جلال‌الدین عارف بوده‌است و احتمال بسیار میرود که مراد ازصلاح‌الدین فقیه همو باشد.

ص ۱۵٤ س٤ : مولانا عزالدین ارزنجانی ، در مناقب العارفین افلاکی دوجا ذکری ازشیخ عزالدین نامی رفته که یکجا نام اوعزالدین کوسه ضبط شده واز اعیان قونیه بوده است.

ص۱۵٤ س٤ : مجد الدین مراغی ، خواجه مجد الدین مراغی چنانکه ازمناقب العارفین برمی آید ازاصحاب محتشم مولانا ومردی توانگر ونیکوکار وکریم بوده‌است ودرآن کتاب هفت بار ذکر ازورفته است.

ص۱۵٤ س ۸ : مولانا علاءالدین الاماسی ، علاء الدین آماسی بنابرآنچه از مناقب العارفین برمی آید از زمان مولانا جلال‌الدین تازمان امیرعارف جزو معتبرین این سلسله بوده ودرجوانی بیشتربخدمت چلبی حسام‌الدین اختصاص داشته است.

ص۱۵٤س۱۵ : حسام الملة والدین حسین ست المولوی، ذکری ازوی که پیداست ازاصحاب معتبرسلطان ولد بوده‌است درمناقب العارفین نیست.

طهران ۲۳ آذرماه ۱۳۲۵

سعید نفیسی

CALL No.

ACC. NO. [redacted]

AUTHOR

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Acc. No. ________ *Call No.* ________

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

فهرست نامهای کسان و خاندانها

آدم : ٤ ، ٦٣، ٧٤ ، ١٣٧، ١٥٧، ١٩٠ ، ٢٢٣، ٢٤٩، ٢٧٤ ، ٣٠١، ٣٠٤

آدم صفی : ٣٠

آل عثمان : ٣٤٠

آل یاسین : ٢٢٩

آندروماك : ٣٣٠

آندروماك قدیم : ٣٣٠

ابخازی : ٣١٢

ابراهیم : ٢٩ ، ٢١٣ ، ٣٢٨

ابراهیم بن محمد بن محمویه نصر آبادی (ابوالقاسم) : ٢٤٢

ابراهیم شیبان : ٢٤٣

ابلیس : ٣٠٤

ابن ابی الحدید : ر. عزالدین

ابن ابی جراده : ر. کمال الدین

ابن البواب : ٢١٦

ابن التر کمانی : ٣٤٨- ٣٤٩

ابن الخشاب : ٣٢٨

ابن العجمی : ٢١٦

ابن العربی : ٢٠٠ ، ٢٠٦ ، ٢٥٨

ابن الفارض : ٢٥٧ - ٢٥٨ ، ٢٦٣

ابن القفطی : ٣٣٠

ابن المطلب : ر. جامع

ابن بابویه : ٢٠٦

ابن بطوطه : ٣٣٥ ، ٣٤٠

ابن بهلول : ٢٠٦

ابن بی بی : ر. ناصر الدین

ابن تیمیه : ٢٠٦

ابن حجر : ٢٠٦

ابن حزم : ٢٠٦

ابن خلدون : ٢٠٦

ابن داود : ٢٠٦

ابن سریج : ٢٠٦

ابن سینا : ٣٢٩

ابن طبرزد : ٢١٧

ابن طفیل : ٢٠٦

ابن عدیم : ٧٩ ، ٢١٤ ، ٣٢٨

ابن عربی : ٢٠٠

ابن عطا : ٢٠٦

ابن عقیل : ٢٠٦

ابن عقیله : ٢٠٦

ابن علان : ر. ابوالغنایم
ابن عیسی : ۲۰۴
ابن فارض : ۴۷ ، ۲۵۷-۲۵۸
ابن کمال پاشا : ۲۰۶
ابن نجار : ۳۶۲
ابو اسحق شیرازی : ۳۳۹
ابوالثناء : ر. سراج الدین
ابوالثور : ۳۰۰ ، ۳۲۷
ابوالحسین نوری : ۲۱۳
ابوالعباس : ر. تاج الدین
ابوالعباس ابرقوهی : ۳۶۲
ابوالغنایم ابن علان : ۳۶۲
ابوالفتح طابی : ۳۶۲
ابوالفدا : ۳۳۵
ابوالفضل : ر. کمال الدین
ابوالقاسم : ر. ابراهیم و بهاءالدین و جنید و کمال الدین و محمود بن زنگی وهبةالله
ابوالقاسم بن علی طوسی (نجم الدین): ۳۳۴
ابوالقاسم بن فضلان : ۳۶۲
ابوالمظفر هبةالله : ۳۶۲
ابوالمعالی : ر. صدرالدین
ابوالنجیب سهروردی : ۲۴۱ ، ۳۶۴
ابوالیمن : ر. تاج الدین
ابوبکر : ر. طاهر
ابوبکر تبریزی زنبیل باف وسله باف : ۱۷۶ ، ۳۰۸
ابوبکر شبلی : ۹ ، ر. شبلی
ابوبکر صدیق : ۹ ، ۹۲ ، ۱۶۴ ، ۳۴۲ - ۳۴۳ ، ر. صدیق
ابوبکر کتانی : ۲۹ ، ۲۱۳ -۲۱۴
ابوبکر نساج : ۹ ، ۸۶
ابوثور : ر. ابوالثور
ابوجراده : ۲۱۵
ابوحامد : ر. عطار
ابوحفص: ر. شرف الدین و کمال الدین
ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطی بن ماه کوفی مولی تیم الله بن ثعلبه: ۱۸۰ ، ۳۴۷ ، ۳۴۹
ابوزرعهٔ مقدسی : ۳۶۲
ابوسعید ابو الخیر : ۲۰۵ - ۲۰۶ ، ۲۱۸ ، ۲۷۶
ابوسعید خراز : ۲۱۳
ابو عبدالرحمن سلمی : ۲۴۳
ابوعبدالله : ر. محمد بن حمویه
ابوعبدالله خفیف : ۲۰۶
ابوعثمان مغربی : ۲۴۳
ابوعلی : ر. بوعلی
ابوعلی رودباری : ۲۴۳

ابوعمارهٔ هاشمی : ۲۰۵
ابوعمر قاضی : ۲۰۵
ابونصر کلاباذی : ۲۰۶
ابی هریره : ۲۱۴
ابویزید : ۱۴۱ ، ر.بایزید وطیفور
اتراك : ۱۷ ، ۱۰۳ ، ۱۱۷ ر.ترك
احمد : ر.شمس‌الدین
احمد (پیامبر) : ۴، ۲۶ ، ۱۲۶ ، ۱۵۷ ، ۲۳۲، ۳۱۵، ر.محمدومصطفی و رسول و رسالت و افضل اولین و آخرین وافضل موجود ات و پیغمبر وپیغامبروپیمبر
احمدبن عثمان : ر.تاج‌الدین
احمد خطیبی بلخی :۹، ۱۸۶، ۱۹۲
احمد رفاعی : ۲۰۷
احمد غزالی : ۹، ۱۸۶
اختیارالدین (شیخ) : ۹۷-۹۸، ۳۵۰
اختیارالدین عمری (امام) : ۳۵۰
اخی ترك : ر.حسن
ادیب‌الممالك : ۳۶۹
اردو (زبان) : ۳۰۹-۳۱۰
ارسلان دغمش : ر.فخرالدین
ارغون خان : ۳۵۳
ارمن : ۱۳۱
ارمنی وارمنیان : ۳۵۳، ۳۵۵
اروپایی واروپاییان : ۳۳۰-۳۳۱، ۳۳۳
اسرافیل : ۳۱۷
اسکندر مقدونی : ۳۳۰، ۳۳۲
اسمعیل نصرآبادی : ۲۴۳
اشرف : ر.ملك‌الاشرف
اشعری : ۲۰۶
اشکانی واشکانیان : ۳۳۱-۳۳۲
اصحاب کهف : ۲۰۹، ۲۳۷
اعجمی : ۷۹
اعراب : ۲۳۱ ر.عرب و تازی
اعرابی : ۶۵-۶۶
افتخار الدین عبد المطلب هاشمی (شریف) : ۲۱۶
افضل اولین وآخرین (رسول) : ۳۰
افضل موجودات : ۱۱۰
افلاکی : ر.شمس‌الدین
اکمل‌الدین : ۷۹، ۳۲۸
اکمل‌الدین طبیب : ۸۱-۸۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۳۲۹
اکمل‌الدین نخجوانی : ۳۲۹
الجایتو : ۲۹۹، ۳۲۰
امام اعظم : ۹۷ ، ۳۴۹
امام‌الحرمین جوینی: ۲۰۶
امامیه وامامیان : ۲۰۴، ۲۰۶

امیرداد : ۱۹۳
امیر زاهد: ر.صلاح‌الدین
امیر عابد: ر.شمس‌الدین
امیرعادل : ۳۷۹
امیر عارف : ۳۵۲ ر.جمال‌الدین
امیرعالم چلبی) : ۳۴۲ ، ۳۷۹ ر. مظفرالدین
امین کنوزالعرش : ۱۸۴
اندر ماخس رومی : ۳۳۰
اوحدالدین حامدبن ابوالفخر کرمانی: ۲۵،۲۸، ۲۰۱-۲۰۲
اوحدی مراغی اصفهانی : ۲۰۲
اویس‌قرنی : ۴، ۳۱۶
ایرانی : ۲۰۴
ایلخان : ۳۳۴، ۳۵۲
ایوب صحابی : ۲۰۴

ب

بابامرندی : ۳۳۶
باقلانی : ۲۰۶
بایبورتی : ۳۸۰
بایزید بسطامی : ۶۱- ۶۲ ، ۷۵ ، ۱۲۷، ۲۱۲، ۲۴۸-۲۴۹ ، ۲۸۵ ، ۲۹۹ ر.ابویزید وطیفور
بدرالدین بن مدرس (چلبی) : ۳۸۱
بدرالدین تبریزی (شیخ) : ۳۹-۴۰، ۹۳-۹۴، ۲۴۰
بدرالدین ولد مدرس (چلبی) :۱۷۸
بدرالدین یحیی(امیر) : ۱۱۷،۳۵۹-۳۶۰
بدر رؤس : ۱۵۸
بدیع‌الزمان فروزان‌فر : ۳۷۷
براق : ۴۴، ۴۹، ۲۶۲ - ۲۶۳
برهان الدین حسینی ترمدی محقق (سید) : ۱۱، ۲۳، ۱۱۹-۱۲۱،۱۶۱، ۱۶۵- ۱۷۵،۱۸۶ ، ۳۶۰ - ۳۶۱، ۳۶۳ ، ۳۸۱
برهان‌الدین ولد چلبی‌افندی : ۳۷۹
بزاغو : ۸۴، ۳۳۶
بسطامیه : ۲۹۹
بشیر : ۲۰۷
بکتمر وبکتمور:۳۸۲ ر. کریم‌الدین
بنو منگو جاك : ۱۹۳
بنی‌اسرائیل : ۳
بنی تیم‌الله : ۳۴۹
بنی‌شیبه : ۲۹، ۲۱۳
بنی عقیل : ۲۱۵
بودایی : ۳۵۲
بوعلا : ۱۱۴
بوعلی : ۱۱۴
بوعلی قلندر (شاه) : ۳۰۹-۳۱۰

بولهب : ٢٩٢

بهاء الدین ابوالقاسم عبدالمجید بن حسن بن عبدالله معروف بابن العجمی: ٢١٦

بهاءالدین بحری : ١٥٤، ٣٨٠

بهاءالدین سلطان ولد : ٢٤، ١٣٢، ١٣٤، ١٤٦، ١٤٨، ١٥٠، ١٨٤، ١٨٦، ٣٠٩، ٣١٩، ٣٤١، ٣٥٢، ٣٦٥-٣٦٦ ر.سلطان ولد

بهاءالدین محمد بن جلال الدین حسین ابن احمد خطیبی بکری بلخی :٩- ١١، ١٨، ٢٣، ٦٤، ١١٩-١٢٠، ١٥٦، ١٥٨-١٦٥، ١٦٨-١٦٩، ١٧٢-١٧٣، ١٧٦، ١٨٦، ١٩٩، ٣١٩، ٣٤٢-٣٤٣، ٣٥٠، ٣٦٠، ٣٦٥، ٣٨١

بهاءالدین ولد : ر. بهاءالدین محمد

بهرامشاه بن داود (فخرالدین):١٩٣

بهلول (شیخ) : ٣١٠

بیبرس: ر.ملك الظاهر

بیشوف الجرمنی (دکتور) : ٣٢٨

پ

پارسی : ٣٣٨، ٣٦٥

پارسی باستان : ٣٣١

پروانه : ٣٣٤-٣٣٥ ر.معین الدین

پنجابی : ٣١٠

پهلوی (زبان) : ٣٦٨-٣٧٠

پیغامبر : ١٢، ٢١٤

پیغمبر : ١٦٣، ٢٩٧

پیمبر : ٢٣٦

ت

تاج الدین ابو العباس احمد بن عثمان: ٣٤٨

تاج الدین ابوالیمن : ٢١٦

تاج الدین خسرو مدرس : ٣٨١

تاج الدین محمد بن احمد برنطی بغدادی : ٢١٦

تاج ملك خاتون : ١٤

تاجیك : ٦٩، ٣١٥

تازی : ٢٠١، ٢١٦، ٢٥٧-٢٥٨، ٣٣٨، ٣٤٩-٣٥١، ٣٥٤، ٣٦٥، ٣٨٣

تتار : ٢٨٢

تراکمه : ١٧

ترك : ١٧-١٨، ٦٩، ٩٢، ١٠٣، ٣١٥

ترکی : ١٩٤، ٣٢٠، ٣٤١-٣٤٢، ٣٥٢-٣٥٣، ٣٨٢

تستری : ٢٠٤

تسنن : ٣٥٠

ج

جالینوس : ۱۱۵

جامی : ۳۴۳ ، ر.عبدالرحمن

جبایی : ۲۰۶

جبرئیل : ۲،۷۲ ، ۲۰۹، ۲۴۹ ،، ۳۷۳

جرجیس : ۲۵۲

جعفر صادق : ۴۳، ۷۴، ۹۳

جعفرطیار : ۱۹۱ ، ۲۲۴، ۳۵۶

جعفری (زر) : ۲۱۲

جلال‌الدین حسین خطیبی : ۱۵۷ - ۱۵۸

جلال‌الدین خوارزمشاه : ۱۲ ، ۱۸، ۱۹۳، ۱۹۶-۱۹۷

جلال‌الدین فریدون: ۱۰۲، ۳۵۱-۳۵۲

جلال‌الدین فریدون چلبی : ۹۳، ۱۰۲، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۵۴

جلال الدین فریدون چلبی عارف : ۱۵۱-۱۵۳ ، ۲۲۷- ۲۲۹ ، ۲۳۶ ، ۳۲۰، ۳۵۱، ۳۷۱ ، ۳۷۷ - ۳۷۹ ، ۳۸۳

جلال‌الدین قراطای (امیر) : ۳۴۸

جلال‌الدین قیصر پروانه : ۳۳۴

جلال‌الدین محمدبن احمد : ۳۴۸

جلال‌الدین محمدبن محمدبن حسین

خطیبی بلخی (مولانا) : ۵ ، ۱۶۴- ۱۶۶، ۱۸۶، ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۱۷ ، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۶۳ ، ۳۰۸ -۳۰۹ ، ۳۱۹، ۳۲۹ ، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۹-۳۴۳، ۳۴۷- ۳۴۸، ۳۵۰-۳۵۲ ، ۳۵۴ ، ۳۵۹ - ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۹-۳۷۱ ، ۳۷۷ - ۳۸۲ ر.خداوندگار ومولانا

جلال‌الدین محمد خوارزمشاه : ۱۰، ۱۶، ۱۹۲، ۱۹۶

جلال‌الدین منکبرتی : ۱۹۲ -۱۹۳، ۱۹۷

جمال‌الدین امیرعارف : ۱۸۶

جمال‌الدین عارف : ر.چلبی عارف

جمال‌الدین عبد الرحیم: ۳۴۹

جمال‌الدین عبدالله بن علی: ۳۴۹

جمشید: ۲۸۹

جمیله: ۱۸۲

جنید بغدادی: ۹، ۵۴ ، ۶۲، ۷۷ ، ۱۳۵، ۱۸۵ ، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۸ ، ۲۴۹ ، ۲۸۵ ، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۲۶ - ۳۲۷ ر. جنیدبن محمد

جنیدبن محمدبن جنید خزار قواریری بغدادی(ابوالقاسم) : ۲۹۹، ۳۲۶ ر. جنید بغدادی

جنیدی: ۳۰۰

جهود: ۱۱۷، ۱۸۲، ۳۰۱

چ

چراغ حرم: ۲۱۳
چلبی: ر. امیر عالم و بدر الدین و جلال‌الدین وحسام‌الدین و شاه ملک و علاء الدین و محمد
چلبی ارموی: ۱۸۰
چلبی روحانیان: ۸۵
چلبی زاهد: ۱۵۱، ۳۷۷
چلبی عابد: ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۷۷ - ۳۷۸، ر.شمس‌الدین عابد
چلبی عارف: ۱۵۰-۱۵۳، ۱۷۱، ۱۸۰، ۱۸۲، ۳۷۱، ۳۷۷
چلبی واجد: ۱۵۱، ۳۷۷

ح

حاتم طایی: ۲۰۰
حاج خلیفه: ۳۳۸
حاجی ولی: ۳۱۰
حامد پروانه (سیف‌الدین): ۳۳۴
حامد وزیر: ۲۰۵
حامد: ر. اوحدالدین
حبیب‌العجمی: ۹، ۱۸۵
حجاج نساج: ۱۹۰، ۱۶۲-۱۶۳
حر عاملی: ۲۰۶
حسام‌الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی معروف باخی ترک وحسام‌الدین چلبی: ٤، ۸۵، ۸۸-۸۹، ۹۶، ۱۰٤-۱۰۵، ۱۳۵، ۱٤۱ - ۱٤٤، ۱٤٦-۱٤۸، ۱٥٤، ۱٦۸- ۱٦۹، ۱۸۳ - ۱۸٤، ۱۸٦، ۳۳٦، ۳٤۱، ۳۷٥ - ۳۷٦، ۳۸۱-۳۸۳
حسام‌الدین حسین‌ست‌الموسوی: ۱٥٤، ۳۸۳
حسام‌الدین سلطان‌واجد: ۱٥۳، ۳۷۷- ۳۸۰، ر.چلبی واجد
حسن (قاضی): ۱٦۰
حسن‌السمت: ۲۰۲
حسن بصری: ۹، ٥٤، ۱۸٥
حسن بن محمد: ر.حسام‌الدین
حسین: ر.حسام‌الدین
حسین بن منصور بن محما حلاج بیضاوی (ابوالمغیث): ۲۷، ٦۲، ٦٤، ۲۰٤- ۲۰٥، ۲۰۷- ۲۰۸ ر.منصور و حلاج
حسین خطیبی (جلال‌الدین): ۱٥۷
حسین میبدی: ۲۰٦
حسینی مدنی (سید): ۲۰۲
حصری: ۲۰٦
حقایقی: ٦٤، ۳۰۸
حلاج: ٦۳، ۲۰٤، ۳۰٦
حلاجیه: ۲۰٤-۲۰٥

حلبی: ۲۰۶
حماد: ر. حمیدالدین
حموی: ۲۰۰
حمویه: ۲۰۰
حمیدالدین حماد بن عبدالرحیم بن علی: ۳۴۹
حنبلی: ۲۰۶
حنفی و حنفیان: ۱۸۰، ۲۱۵، ۳۲۸، ۳۴۸-۳۵۰
حوا: ۱۹۰، ۳۰۱
حواریون: ۱۶۴
حیدر: ر. قطب الدین
حیدر: ۱۴۷
حیدریان: ۳۵۰

خ

خاقانی: ۶۴، ۳۰۸
خداوندگار (بهاءالدین ولد): ۱۶۳
خداوندگار (جلال الدین محمد): ۹، ۱۱، ۱۵، ۲۲-۲۴، ۲۶، ۲۸-۳۰، ۳۲، ۳۷-۴۰، ۴۳-۴۹، ۵۱، ۵۳-۵۴، ۵۶-۵۸، ۶۱-۶۲، ۶۴، ۶۷-۶۸، ۷۰، ۷۲-۷۳، ۷۵، ۷۷-۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳-۱۲۵، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۲-۱۴۴، ۱۴۸-۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۲۶۶ ر. جلال الدین محمد و مولانا
خسرو: ر. تاج الدین
خضر: ۲۳-۲۴، ۲۹، ۹۳، ۲۱۴، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۸۷
خفیف: ر. ابوعبدالله
خلیل: ۱۷۲
خواجگی: ۱۶
خواجهٔ کاینات (رسول): ۱۱، ۲۷
خوارزمشاه (جلال الدین): ۱۸-۱۹
خوارزمی وخوارزمیان: ۱۶-۱۷، ۱۹-۲۰

د

داریوش بزرگ: ۳۳۲
داود: ۱
داود الطایی: ۹، ۱۸۵
دجال: ۱۹۵
دری (زبان): ۳۶۸-۳۶۹
دقاق: ۲۰۶
دلنجاوی: ۲۰۶

ذ

ذوالفقار: ۳۵۷
ذوالنون: ۲۸۴-۲۸۵
ذهبی: ۲۰۶

راجا عارف : ۳۰۹ - ۳۱۰
رسالت (حضرت) : ۱۱، ٤٦، ۵۸، ٦٤، ٦٦، ۷٤، ۹۲، ۹۹، ۱۲۷
رسول ورسول الله : ۹، ۲۳، ۳٦-۳۸، ٤۱، ۹۲، ۹۸، ۱۱۷، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۲
رضی الدین نیشابوری : ۱۵۸
رکن الدین (سلطان) : ۸۲، ۸٤ - ۸٦، ۹۱، ۹۵، ۳۲۹
رکن الدین بیبرس (ملک الظاهر) : ۳۳٤
رکن الدین سنجاسی (شیخ) : ۲۰۱، ۳۰۸
رکن الدین علاء الدوله سمنانی : ۲۰۱-۲۰۲
روح القدس : ۲٦
روزبهان بقلی: ۲۰٦
رومی ورومیان : ۱۹ - ۲۰، ٦۹، ۱۱۷، ۲۲۱، ۳۱۵، ۳۳۲-۳۳۳

ز

زامباور :۳۳٦
زاهد چلبی : ر. چلبی و صلاح الدین
زبانی : ۹۲
زردشتی: ۲۰٤، ۲۹۹
زلیخا : ۲٤٤
زنگی : ٦۹، ۲۵۳، ۲۷۹
زوطی بن ماه : ۳٤۹
زهری : ۲۱٤

س

ساره : ۱۸۲
سالمیه : ۲۰٦
سامری : ۲۷۳
سراج الدین (مولانا) : ۱۰۹
سراج الدین ابوالثنا محمود بن ابی بکر بن احمد ارموی شافعی (قاضی): ۸٦، ۹۷-۹۸، ۱۱٦، ۳۳۸، ۳۸۰
سراج الدین ارموی : ر. سراج الدین ابوالثنا
سراج الدین پاپیورتی : ۱۵٤، ۳۸۰
سراج الدین ستواسی : ۱۵٤، ۳۸۰
سراج الدین سیواسی : ۱۵٤، ۳۸۰
سراج الدین مثنوی خوان : ۳۸۰
سری السقطی: ۹، ۱۸۵، ۳۰۰، ۳۲۷
سعدالدین حموی :۲۵، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۰۳
سعدالدین فرغانی : ۲۰۳
سعدی : ۳٤۷، ۳٦۰
سلجوقی وسلجوقیان : ۱۹۳، ۳۲۹، ۳۳٤-۳۳۵، ۳٤۰، ۳۵۳
سلطان (جلال الدین خوارزمشاه):

۱۸-۱۹

سلطان (علاءالدین کیقباد سلجوقی): ۱۴-۱۵، ۱۷

سلطان العلماء (بهاءالدین ولد) : ۱۱-۱۲، ۱۷، ۲۳، ۱۱۹، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۷۲، ۱۷۶، ۳۱۹، ۳۴۲، ۳۵۰

سلطان المدرسین : ۳۴۷

سلطان واجد : ر.حسام الدین

سلطان ولد : ۴۰، ۴۵، ۷۱، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۲۹ - ۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۵ - ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۴۷ - ۲۴۸، ۳۱۹-۳۲۱، ۳۴۳، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۶، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۶-۳۸۳

سلمی : ۲۰۶

سلیمان (پادشاه قسطمونیه) : ۱۸۰

سلیمان : ۲۴۶، ۲۹۴

سلیمان : ر.معین الدین پروانه

سلیمان بن مهذب الدین علی دیلمی (معین الدین) : ر.معین الدین پروانه

سلیمان پاشا (شجاع الدین) : ۳۳۶

سنبله خاتون : ۳۷۷

سنت(اهل) : ۳۴۹

سنجر : ۲۷۷-۲۷۸

سهروردیه : ۳۶۲

سیبویه : ۳۸۳

سیدالطایفه : ۳۰۰، ۳۲۷

سیدسردان : ۱۶۵، ۳۶۰

سیف الدین حامد پروانه: ۳۳۴

سیوطی: ۲۰۶

ش

شافعی: ۳۰۰، ۳۲۷

شافعی (طریقهٔ) : ۱۸۰، ۲۰۶، ۲۱۶، ۲۵۷، ۳۵۰

شاه بوعلی: ر.بوعلی

شاه ملک (چلبی) : ۳۷۹

شبدیز: ۳۷۷

شبلی (ابوبکر) : ۹، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۴۳، ۲۸۵

شجاع الدین سلیمان پاشا : ۳۳۶

شرف الدین (سید): ۸۶-۸۷، ۳۳۹

شرف الدین ابوحفص عمر بن علی مصری سعدی معروف بعمر بن فارض یا ابن الفارض: ۲۵۷ ر.ابن الفارض و ابن فارض

شرف الدین لالای سمرقندی : ۳۴۱، ۳۶۶

شرف خاتون : ۳۷۱

شرف عاقلی : ۱۵۸

شریف : ر.افتخارالدین

ششتری: ۳۵۶
شعراوی : ۲۰۶
شغب: ۲۰۴
شلیمر (ل.): ۳۳۰
شمس الائمهٔ سرخسی: ۱۸۶
شمس الدین (مولانا) : ۹۳ ، ۳۴۳
شمس الدین احمد افلاکی : ۱۵۶ ، ۲۴۰ ، ۳۳۳ ، ۳۴۱ ، ۳۴۷ ، ۳۵۰ - ۳۵۳ ، ۳۵۹-۳۶۱ ، ۳۶۵ ، ۳۷۱ ، ۳۸۰-۳۸۳
شمس الدین امیرعابد (چلبی) : ۲۲۷- ۲۲۸ ، ۳۷۷-۳۷۹
شمس الدین ایگی : ۲۰۳
شمس الدین بن مدرس (چلبی): ۳۸۱
شمس الدین پرنده: ۱۷۶
شمس الدین تبریزی: ر. شمس الدین محمد بن علی
شمس الدین صاحب : ۱۷۰ - ۱۷۱ ، ۳۶۱ ر. شمس الدین محمد اصفهانی
شمس الدین عابد: ۱۵۳ ر. شمس الدین امیرعابد
شمس الدین عطار (خواجه) : ۳۴۳
شمس الدین ماردینی: ۹۷-۹۸، ۳۴۷، ۳۴۹
شمس الدین محمد اصفهانی (صاحب) : ۱۷۰-۱۷۱، ۳۶۱ ر. شمس الدین صاحب
شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی : ۲۴، ۳۷، ۵۱، ۶۵، ۱۲۲، ۱۲۴-۱۳۰، ۱۳۲ - ۱۳۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۵ - ۱۷۶ ، ۱۸۱-۱۸۶، ۱۸۸ -۱۸۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰ ، ۲۱۲ - ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱-۲۳۳ ، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۵ - ۲۵۶ ، ۲۶۰-۲۶۱ ، ۲۶۳ ، ۲۶۶ -۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۸۱ - ۲۸۳ ، ۲۸۵-۲۸۶ ، ۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳ - ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸-۲۹۹ ، ۳۰۱ - ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۸ - ۳۱۱ ، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۱۸ - ۳۲۰ ، ۳۲۶ ، ۳۴۶، ۳۵۴ ، ۳۶۵ - ۳۶۷ ، ۳۸۱
شمس الدین ولد مدرس : ۱۷۹
شهاب الدین ابوحفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بکری معروف بشیخ عمویه بن سعد بن حسین بن قاسم بن نضر بن قاسم بن سعد بن نضر بن عبدالرحمن ابن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق سهروردی : ۱۲۰- ۱۲۱ ، ۲۰۲ ، ۳۶۱-۳۶۳

شیخ (بهاءالدین ولد) : ۱۶، ۱۶۲، ۱۶۶-۱۶۷
شیخ (جلال‌الدین محمد): ۳، ۲۷، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۵-۱۴۶
شیخ اشراق : ۲۰۶
شیخ‌الاسلام : ۱۶۸
شیخ‌الاسلام ترمذی: ۱۲۱، ۳۶۳
شیخ الطوایف : ۷۷، ۳۲۶
شیعه: ۳۵۰
شیرازی: ۳۶۹
شیرین : ۳۷۸

ص

صاحب اصفهانی: ۱۲۰، ۱۷۰-۱۷۱، ۱۷۳-۱۷۴، ۳۶۱
صاحب بن عباد: ۱۸۹
صاحب عطا: ۱۹۳
صاحب عطا اغلدری: ۱۹۳
صدرالدین ابوالمعالی محمد بن اسحق بن محمد قونوی یاقونیوی : ۲۵، ۸۶-۸۷، ۹۲، ۱۱۶، ۲۰۰، ۲۰۲-۲۰۳، ۳۳۹
صدرالدین علی یمنی : ۲۰۲
صدیق (ابوبکر) : ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۸۴، ۳۴۳
صلاح الدین امیر زاهد (چلبی) : ۱۵۳، ۳۷۷-۳۸۰
صلاح‌الدین بن بهاءالدین بحری: ۳۸۰
صلاح‌الدین فریدون زرکوب قنوی : ۴۰، ۱۰۵، ۱۲۸، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۹-۱۸۰، ۲۱۸، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۶-۳۶۷، ۳۶۹ - ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱
صلاح‌الدین فقیه: ۱۵۴، ۳۸۳
صلاح‌الدین ملطی : ۳۸۳
صلاح‌الدین (ملک‌الامراء) : ۱۶
صوفیه و صوفیان : ۲۰۶، ۳۵۰، ۳۶۰-۳۶۲
صیدلانی : ۲۰۶

ض

ضحاک : ۳۷۷
ضیاءبن دهنی : ۲۱۶

ط

طاوس‌العلماء : ۳۰۰، ۳۲۷
طاهر ابهری (ابوبکر) : ۲۴۳
طاهریان : ۲۰۴
طرطوشی : ۲۰۶
طوسی (شیخ) : ۲۰۶
طومی : ۲۰۶
طیفوربن عیسی بن آدم بن سروشان

بسطامی (ابویزید) : ۲۹۹ ر. با یزید و ابویزید

طیفوریه : ۲۹۹

ظ

ظاهر (ملك) : ۲۱۷

ظاهریه : ۲۰۶

ع

عابد : ر. چلبی و شمس الدین

عابده : ۳۷۱ ، ۳۷۷

عادل : ر. امیر عادل

عارف: ۳۵۲، ر. چلبی و جمال الدین

عارف (شیخ) : ۱۴۲

عارف چلبی: ۳۷، ر. چلبی و جمال الدین

عارفه : ۳۷۱ ، ۳۷۷

عالم (امیر) : ر. مظفرالدین امیرعالم

عباسی (خلفای) : ۲۰۴ ، ۳۶۲

عبدالحمید : ر. عزالدین

عبدالرحمن جامی : ۲۵۸ ر. جامی

عبدالرحیم : ر. جمال الدین

عبدالرزاق : ر. کمال الدین

عبدالصمد طرسوسی : ۳۲۸

عبدالعزیز بن علی : ۳۴۹.

عبدالقادر گیلانی : ۲۰۶ ، ۳۶۲

عبدالکریم دهلوی : ۲۰۷

عبدالله بن علی : ر. جمال الدین

عبدالله بن معمر : ۲۱۴

عبدالمجید بن حسن : ر. بهاءالدین

عبدالمطلب : ر. افتخارالدین

عبدالمومن : ۳۴۱

عبدالوهاب شعرانی : ۲۰۱

عبدری : ۲۰۶

عثمان (شیخ) : ۵۵

عثمان (آل) : ۳۴۰

عثمان الخطاب : ۲۰۱

عثمان بن ابراهیم : ر. فخرالدین

عثمان رومی : ۲۵ ، ۲۰۱

عثمان گوینده (شریف الدین) ۹۰- ۹۱ ، ۳۴۱

عدیم : ۲۱۵

عراقی : ر. فخرالدین

عرب : ۱۷۵ ، ۳۳۰ ر. اعراب

عربی : ۱۴۲

عربیت : ۲۳

عرضی : ۲۰۶

عزازیل : ۱۶۲

عزالدین : ر. قلج ارسلان

عزالدین ارزنجانی : ۱۵۴ ، ۳۸۳

عزالدین عبدالحمید بن هبةالله مداینی معتزلی معروف بابن ابی الحدید: ۳۳۸

عزالدین قلج ارسلان: ۱۹۷ ر. قلج ارسلان

عزالدین کوسه : ۳۸۳
عزالدین کیکاوس بن غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد سلجوقی : ۳۳۸، ۳۵۹-۳۶۰
عزراییل : ۵۰، ۲۶۵
عطار (فریدالدین ابوحامد محمد بن ابراهیم بن اسحق نیشابوری) : ۶۰، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۹۶، ۳۰۹-۳۱۰
عطار شاعر قرن نهم : ۲۰۷
عقیلی : ۲۱۵
علاءالدوله : ر. رکن‌الدین ومثنوی
علاءالدین : ر. محمد خوارزمشاه
علاءالدین اماسی : ۱۵۴، ۳۸۳
علاءالدین علی بن عثمان: ۳۴۸-۳۴۹
علاءالدین کیقباد دوم : ۱۴، ۱۶-۲۰، ۱۹۶-۱۹۷، ۳۳۵
علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه: ۱۹۳
علاءالدین محمد چلبی : ۱۳۳، ۳۲۰، ۳۴۱، ۳۶۵-۳۶۶
علامهٔ حلی : ۲۰۶
علی بن ابی طالب مکی : ۹، ۴۰، ۵۴، ۵۸، ۱۸۵، ۲۱۵
علی بن حسین امیر داد : ۱۹۳
علی بن عثمان : ر. علاءالدین
علی دیلمی : ۳۳۵
علی طوسی : ۳۳۵
علی قاری : ۲۰۶
علی یمنی : ر. صدرالدین
عمر بن احمد : ر. کمال‌الدین
عمر بن الفارض : ر. شرف‌الدین
عمر بن علی : ر. شرف‌الدین
عمرو مکی : ۲۰۴، ۲۰۶
عیاض : ۲۰۶
عیسوی : ۱۱۷
عیسی روح‌الله : ۳۰، ۵۰، ۶۳، ۹۵، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۶۴، ۲۱۹، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۷

غ

غازان خان : ۳۳۵
غازی بن یوسف بن ایوب ایوبی (ملک الظاهر): ۲۱۷
غازی چلبی : ۳۳۴-۳۳۶
غزالی (حجة‌الاسلام) : ۲۰۶، ۳۳۹
غضنفری : ۱۱۵

ف

فارس دینوری : ۲۰۵-۲۰۶
فارسی : ۲۰۱-۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۷،

۳۳۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۲، ۳۶۹
فارسیه : ۲۰۵
فارمدی : ۲۰۶
فاروق : ۲۲۹
فاطمه خاتون : ۱۶۹، ۱۷۹، ۳۵۲، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۷
فخرالدین (ملک سعید : ۱۴، ۱۹۳
فخرالدین ارسلان دغمش (اتابک): ۳۴۸
فخرالدین بهرامشاه بن داود : ۱۹۳
فخرالدین رازی : ۱۰، ۱۲، ۲۰۶، ۳۳۹
فخرالدین سیواسی : ۱۰۱، ۱۵۴، ۳۵۱
فخرالدین شاهد : ۱۶۱
فخر الدین صاحب عطا علی بن حسین امیرداد : ۱۹۳
فخرالدین عثمان بن ابراهیم بن مصطفی ابن سلیمان ماردینی ترکمانی ۳۴۸
فخرالدین عراقی : ۲۰۲-۲۰۳
فرانسوی : ۳۳۱
فرعون : ۱۹۶، ۲۸۳، ۲۹۰
فروغی (محمد علی) : ۳۶۰
فرهاد میرزا (حاج معتمدالدوله): ۳۲۹
فریدالدین عطار: ۲۱۲، ۲۹۶، ر. عطار
فریدون : ر. صلاح الدین
فریدون (جلال الدین) : ۳۷۷-۳۷۸، ر. جلال الدین
فریدون بن احمد معروف بسپهسالار: ۴، ر. جلال الدین

ق

قارون : ۲۶۲، ۲۸۴
قباد : ۲۷۷
قراطای : ر. جلال الدین
قرمطی : ۲۰۴
قزوینی : ۲۰۶
قزوینی (محمد) : ۳۵۵
قشیری : ۲۰۶
قطب الدین ابهری : ۲۰۱
قطب الدین حیدر زاوی : ۳۵۰
قطب الدین شیرازی (علامه) :۲۰۳، ۳۳۹
قلج ارسلان (رکن الدین) : ۳۲۹، ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۲
قلج ارسلان (عزالدین) : ۱۹۷، ۳۵۳
قلج ارسلان بن مسعود (عزالدین) :۳۵۳
قلج ارسلان چهارم : ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۷
قیصر: ۲۱۱-۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۳
قیصر پروانه (جلال الدین): ۳۳۴

ك

كراخاتون : ٨٩ ، ١٨٢ ، ٣٤١
كردو كردی : ١٤٣ ، ٢٣٢
كريم الدين بكتمر يا بكتمور : ١٠٤، ٣٨١ - ٣٨٢
كريمه خاتون : ٢٢٩
كمال الدين ابو القاسم يا ابو حفص عمر بن قاضی ابو الحسن احمد بن ابو الفضل هبة الله بن قاضی ابو غانم محمد بن قاضی ابو سعيد هبة الله بن قاضی ابو الحسن احمد بن يحيی بن زهير بن هارون بن موسی بن عيسی بن عبد الله بن محمد ابو جراده عبد العزيز بن عامر بن ربيعة بن خويلد بن عوف بن عامر بن عقيل ابو القبيلة بن كعب بن عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن بن منصور بن عكرمة بن حفصة بن قيس بن عيلان مضر بن نزار بن معد بن عدنان عقيلی حلبی ابن عديم يا ابن جراده يا ابن ابی جراده : ٣٠، ٧٩، ٢١٤ - ٢١٧
كمال الدين ابو الفضل عبد الرزاق بن الفوطی : ٢٠٢
كمال جندی (بابا) : ٣٠٨
كندی : ٢١٧
كنعانی : ٣٥٧

كوماج خاتون : ١٩١ ، ٣٤٢
كيخسرو دوم سلجوقی : ٣٣٤
كيغاتو : ١٠٣ ، ٣٥٢
كيقباد (علاءالدين) : ١٤ ، ١٦
كيقباد اول : ٣٣٤
كيكاوس بن كيخسرو بن كيقباد سلجوقی (عزالدين) : ٣٣٨-٣٦١
كيميا خاتون : ١٣٣ ، ٣٦٥

گ

گبران : ٢٢٩ ، ٢٤٣، ٣٠١
گرجی خاتون : ٣٣٤
گوهر خاتون : ٣٤١ ، ٣٦٦
گيب (اوقاف) : ١٩٧
گيخاتو : ٣٥٢-٣٥٣

ل

لاتينی : ٣٣٢
لطيفه خاتون : ٣٧٢
لوط : ١٧٢
ليلی : ٣٥، ٢٢٤ ، ٢٢٦ ، ٢٣٠ ، ٢٦٢، ٢٨٣، ٣٢١

م

ماتريدی : ٢٠٦
مالكيه و مالكيان : ٢٠٥-٢٠٦
مشرو ديطوس: ٣٣٠ - ٣٣١، ٣٣٣
مجد الدين اتابك (مولانا): ١٠٠، ٣٥١

مجدالدین مراغی : ١٥٤ ، ٣٨٣
مجنون : ٣٤ - ٣٥ ، ٥٠ ، ٢١٩ - ٢٢٠ ، ٢٢٤ ، ٢٢٦ ، ٢٣٠ - ٢٣١ ، ٢٦٢-٢٦٤ ، ٢٨٣ ، ٣٢١ ، ٣٧٨
محمد (بهاءالدین ولد) : ٩-١٠
محمد (مولانا جلال الدین) : ١٢٠
محمد (چلبی) : ٣٧٩
محمد اصفهانی : ر. شمس الدین
محمد اکبر ارزانی (میر): ٣٢٩
محمد امین : ١٥٧
محمد باقرداماد (میر) : ٢٠٦
محمدبن ابراهیم : ر.عطار
محمدبن احمد. ر: تاج الدین و جلال الدین
محمدبن احمدبن علی بن محمدالمنشی النسوی : ١٩٧
محمدبن اسحق : ر.صدرالدین
محمدبن تکش خوارزمشاه (علاءالدین): ١٩٣
محمدبن حسین : ٢٤٣
محمدبن حسین بن احمد خطیبی بلخی بکری : ٩، ١٥٦، ١٩٢
محمدبن حمویه حموی (امام ابوعبدالله): ٢٠٠
محمدبن علی : ر. شمس الدین
محمدبن علی بن جعفر کتانی بغدادی (ابوبکر) : ٢٩، ٢١٣
محمدبن علی بن ملک‌داد تبریزی : ر. شمس الدین
محمدبن علی حاتمی طایی مالکی آندلسی (محیی الدین ابوبکر) : ٢٠٠
محمدبن محمدبن حسین خطیبی بلخی بکری : ٥
محمدبن مویدبن ابی بکر حسن بن محمدبن حمویه حموی جوینی (سعدالدین) : ٢٠٠
محمدبن یوسف طبیب هروی : ٣٣١
محمد خادم (شیخ) : ٣٣، ٨٣-٨٤ ، ٩٩، ٢٢٩
محمد خوارزمشاه (جلال الدین) : ١٠، ١٥٦، ١٩٢
محمد خوارزمشاه (علاءالدین): ١٥٦
محمد زجاج : ٩، ١٨٥ - ١٨٦
محمد ..کورجی (امیر) : ١٠٣ ، ٣٥٢
محمد عبدالصمد : ٣١٠
محمد علی : ر.فروغی
محمد فاتح (سلطان) : ٣٥٣
محمد قزوینی : ٣٥٥
محمد مختار : ٢٥٣
محمد مصطفی : ١، ٩، ١٣٢، ١٥٧ ، ١٦١، ١٨١
محمدی : ٢، ٤ ، ٢٦
محمودبن ابی بکر : ر. سراج الدین

محمود بن زنگی بن آق سنقر ناصر امیرالمؤمنین (نورالدین ابوالقاسم): ۳۲۸
محمودبن سلیمان : ر. معین‌الدین
محیی‌الدین عربی: ۲۵، ۲۰۰-۲۰۳ ر. ابن عربی و ابن‌العربی
مدرس (اولاد) : ۱۰۴، ۳۸۱
مرتضی (سید) : ۲۰۶
مرتعش : ۲۴۳
مریم : ۵۰، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۱۹، ۲۶۴-۲۶۵، ۳۴۶
مسعودبن سلیمان (مهذب‌الدین): ۳۳۴
مسعود سلجوقی (سلطان غیاث‌الدین): ۳۳۴-۳۳۵
مسیح : ۵۵، ۱۰۴، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۷۷
مسیحیان : ۱۱۷
مصطفی : ۲، ۳۰، ۱۳۶، ۱۵۹، ۲۹۲
مطهره خاتون : ۳۷۱
مظفرالدین امیرعالم : ۳۴۱
معتزله و معتزلیان : ۲۰۴، ۲۰۶
معتمدالدوله فرهاد میرزا (حاج): ۳۲۹
معروف الکرخی: ۹، ۱۸۵
معروف بن فخرالدین شاهد : ۱۶۱
معمربن فاحز : ۳۶۲
معین‌الدین پروانه (امیر) :۸۳- ۸۷، ۹۵، ۱۹۳، ۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۹، ۳۵۱
معین‌الدین محمدبن معین‌الدین سلیمان پروانه : ۳۳۴-۳۳۵
معین‌الدین محمودبن سلیمان پروانه: ۳۳۴
مغل : ۸۵، ۱۶۹، ۱۹۶، ۲۹۹، ۳۲۰، ۳۳۴، ۳۵۲
مغیث‌الدین طغرلشاه (ملک ابوالحارث): ۱۸، ۱۹۷-۱۹۸
مفید (شیخ) :۲۰۶
مقتدر خلیفه :۲۰۴
مقدیسی :۲۰۶
ملاحده :۱۶۸
ملحدان : ۱۶۸
ملک الاشرف ایوبی :۱۹۶ - ۱۹۷، ۲۱۷
ملک‌الظاهر رکن‌الدین بیبرس: ۳۳۴
ملک‌الظاهر غازی بن یوسف بن ایوب ایوبی: ۲۱۷
ملکهٔ جهان : ۱۵۷ - ۱۵۸
ملکه خاتون : ۳۴۱، ۳۷۹
منجم باشی : ۳۳۶
منصور حلاج :۴۷، ۶۳، ۱۲۴، ۱۹۵، ۲۰۷، ۲۵۶، ۳۰۵، ۳۴۶ ر. حلاج و حسین بن منصور
منگوجاکیان : ۱۹۳
موسوی : ۱۱۷

موسی : ٤، ٦٣، ٩٣، ١١٧، ١٢٣، ١٥٤، ١٨٧، ١٩٦، ٢٢٤، ٢٤٩، ٢٥٢، ٢٦٩، ٢٨٣، ٢٩٠، ٢٩٧ - ٢٩٨، ٣٠٣

موسی بن عیسی بن عبدالله بن عامر (ابو جراده) : ٢١٥

موسی عمران : ٢٩٧

موسی کلیم‌الله : ٣٠

مولانا (جلال‌الدین محمد) : ٢، ٧٠، ٨٥، ٩٢، ١١٦، ١٣١، ١٣٨، ١٦٦- ١٦٧، ١٦٩، ١٧١ - ١٧٥، ١٧٧ - ١٧٩، ١٨٠، ١٨٢ - ١٨٥، ٣٣٦، ٣٤١، ٣٤٨، ٣٥٠، ٣٥٢، ٣٥٤، ٣٦٠، ٣٦٦، ٣٧١- ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٧٦، ٣٨٣

مولانا و مولانای بزرک (بهاءالدین ولد) : ١٤-١٦، ١٩، ١٥٩، ١٦١، ١٦٤، ١٧٢، ١٧٤

مولانای روم : ٢٢

مولوی : ١٨٧

مولوی (سلسله و طریقهٔ) : ١٨٥، ٣٤٠-٣٤١، ٣٥٠، ٣٦٥

مؤیدالدین جندی : ٢٠٣

مهذب‌الدین علی دیلمی : ٣٣٤

مهذب‌الدین مسعود بن سلیمان پروانه: ٣٣٤-٣٣٥

مهرداد : ٣٣١

مهرداد دوم : ٣٣٢

مهرداد نخست : ٣٣٢

مهرداد هفتم : ٣٣٢

میتریدات : ٣٣١، ٣٣٣

میثره‌داته : ٣٣١-٣٣٢

میثریداتس : ٣٣١

ن

نابلسی : ٢٠٦

ناصرالدین یحیی بن محمد معروف با بن بی بی : ١٩٧، ٣٦١

ناصر خلیفهٔ عباسی : ٣٦٢

نبی : ٢-٤، ٢٧، ٤٤، ٤٦

نجم‌الدین ابوالقاسم بن علی طوسی : ٣٣٤

نجم‌الدین کبری (شیخ) : ٢٠٠

نرون : ٣٣٠

نصرآبادی (شیخ) : ٤٣، ٢٠٦، ٢٤٢

نصرة خاتون : ٣٧٧

نصرحاجب : ٢٠٤

نصیرالدین طوسی (خواجه) : ٢٠٣، ٢٠٦، ٣٣٩

نظام‌الدین خطاط : ١٥٤، ٣٧٢

نظامی گنجوی : ٣٥٩

نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) : ۳۴۷
نعمة‌الله ولی (شاه) : ۳۵۰
نعمتیان : ۳۵۰
نفیسی (سعید) : ۳۸۳
نوح : ۳
نور الدین محمود زنگی : ۳۲۸
نورالله شوشتری (قاضی) : ۲۰۶

و

واجد : ر. چلبی و حسام‌الدین
واسطی : ۲۴۳
وحید دستگردی : ۳۵۹
ولد : ر. سلطان‌ولد و بهاءالدین‌ولد
ولد چلبی افندی (برهان‌الدین) : ۳۷۹
ولی (حاجی) : ۳۱۰
ویس (اویس) : ۳۱۶

ه

هارون : ۲۸۳
هبة‌الله (ابوالمظفر) : ۳۶۲
هبة‌الله بن احمد بن یحیی بن زهیر بن ابی جراده (ابوالفضل) : ۲۱۵
هجویری : ۲۰۶
هخامنشی : ۳۳۲
هخامنشیان : ۳۳۲
هدیه خاتون : ۳۷۱-۳۷۲
هروی : ۲۰۶
همایی (جلال) : ۳۲۱، ۳۸۱-۳۸۲
هندو : ۲۷۹
هیتمی : ۲۰۶

ی

یاسین (آل) : ۲۲۹
یافعی : ۲۰۶
یاقوت : ۲۱۶
یحیی : ر. بدرالدین
یحیی بن محمد : ر. ناصرالدین
یحیی بن معاذ : ۵۶
یزید بن معاویه : ۱۸۹، ۲۱۲
یعقوب : ۱۲۶
یمانی : ۴۵، ۲۴۵
یوسف : ۲۴، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۲، ۳۰۴، ۳۱۷، ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۵۶-۳۵۷، ۳۷۴
یونانی : ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۵۴
یونس : ۲۸۴

فهرست نامهای جاها

آب حیات : ۲۷۸، ۲۸۷

آب‌حیوان : ۷۵، ۲۵۰، ۳۱٤ ـ ۳۱۵

آب خضر : ۲۳۷

آب زندگی : ۱۱۳

آب گرم : ۸۲، ۳۳۲

آذربایجان : ۳۳۸

آسیای صغیر : ۲۳۵-۳۳٤ ، ۳۳۸ ، ۳٤۰، ۳۵۰، ۳۵۳

آسیای غربی : ۳۳۲

آق‌سرا : ۱۰۳، ۳۵۲-۳۵۳

آق‌شهر : ۱٤، ۱۹۳-۱۹٤

ابراهیم (مسجد) : ۸۰، ۳۲۸

ابلستین : ۱۹۷

اردن : ۳۳۰

ارز روم : ۱۹۷-۱۹۸

ارزن‌الروم : ۱۷-۱۸ ، ۱۹۷

ارزنجان : ۱٤، ۱۷، ۱۹ ، ۱۵٤ ـ ۱۵۵، ۱۹۳ - ۱۹٤، ۱۹۶

ارمنستان : ۳۳۱، ۳۵۵

ارمویه : ۱۷ ، ۱۹۷

ارمینیه : ۱۷

اروپا : ۲۰۷

ارومیه : ۱۹۷

اسپانیا : ۲۰۰

استانبول : ۳۵۳-۳۵٤، ۳۷۰، ۳۷٤، ۳۷۹

استنبول : ۱۰۵ ، ۳۵٤

اسلامبول : ۲٤۲، ۳۵٤

اصطنبول : ۳۵٤

اصفهان : ۳٤۲، ۳۷۰

اعظم گده : ۳۱٤، ۳۶۳

اقریطس : ۳۳۰

انطاکیه (دروازهٔ) : ۸۰، ۳۲۸

اورمی : ۱۹۷

اورمیه : ۱۹۷

اهواز : ۲۰٤ ـ ۲۰۵

ایران : ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶ ـ۲۰۷ ، ۲۹۹، ۳۱٤، ۳۳۱ -۳۳۲ ، ۳٤۹ ، ۳۵۲، ۳۶۱-۳۶۲، ۳۶۹

ب

باب‌الطاق : ۲۰۵

باب بنی شیبه : ۲۹، ۲۱۳

بایبرت : ۱۹۷

بحرآباد : ۲۰۰

بحر محیط : ۸۲

بخارا : ۱۶۵

برانیه (مدرسهٔ) : ۲٤

بسطام : ۲۹۹

بصره : ۲۱۵

بغداد : ۱٤، ٤۷، ۱۰۲، ۲۰۲، ۲۰٤-۲۰۵، ۲۱۷، ۲٥٦، ۳۰۰، ۳۲۷، ۳٥۱، ۳٦۲ - ۳٦۳

بلخ : ۹-۱۱، ۱٥۷، ۱٥۹، ۱٦۱، ۱٦٥، ۱٦۸، ۱۷۳، ۳٥۰، ۳٦۰

بلغار : ۳۰۱

بمبئی : ۱۹۷

بیت‌المقدس : ۲۰۱، ۲۱٦، ۲۱۷

بیروت : ۳۲۸

بیزانس : ۳٥٤- ۳٥٥

بیضا : ۲۰٤

پ

پاریس : ۱۹۷، ۲۰۸

پونت : ۳۳۲

پونتوس : ۳۳۲

ت

تبریز : ۱۲۳، ۱۷٦، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲٤۰، ۲٤۷، ۲٦۰، ۲۷٥ - ۲۷٦، ۲۸۳، ۲۸٦، ۳۰٤، ۳۰۸، ۳۱۹، ۳٤٦

تربت حیدری : ۳٥۰

ترکستان : ۲۰٤

ترکیه : ۱۹۳-۱۹٤، ۳۱۹، ۳٥۳

ترمد : ۱٦٥-۱٦٦

توروت (؟) : ۸٤، ۳۳٦

توقات : ۳٤۲

توقاد : ۳٤۲

ج

جامع‌ابن‌المطلب : ۲۰۲

جانیق : ۳۳٤-۳۳٥

جبل‌المقطم : ۲٥۷

جبل قاسیون : ۲۰۰

جوبن : ۲۰۰

جیحون : ۸، ٤۹، ۹۲، ۲۲۳؛ ۲٦۱-۲٦۲

چ

چشمهٔ حیات : ۲٦

چین : ۲۲۸ ۳۰۱ ۳٥۳

ح

حبش : ۲۲۳

حجاز : ۱٤، ۸۹، ۲۱۳، ۲۱۷

حلاویه (مدرسهٔ) : ۷۹، ۳۲۷-۳۲۸

حلب : ۳۰، ۷۹، ۹۷-۹۸ ، ۲۱۵-۲۱۷، ۳۲۷-۳۲۸، ۳٤۸ ، ۳۵۹ - ۳٦۰

حلويه (مدرسهٔ) : ۳۲۸

حمات : ۲۵۷

خ

خان برنج فروشان : ۱۲٦

خانقاه عصمتیه : ۱٤

ختن : ۱۲٦، ۲٤۸، ۳٦٤

خراسان : ۹-۱۰ ، ۱۵٦ - ۱۵۷ ، ۱۵۹، ۱٦۵، ۱٦۸، ۲۰۰ - ۲۰۱ ، ۲۰٤-۲۰۵، ۲٤۳، ۳۰۱، ۳۵۰، ۳٦۹

خلاط : ۱۹٦

خوارزم : ۳۵۰

د

دارالخلافهٔ بغداد : ۱٤، ۱۲۰

دارالسلام بغداد : ۱٤

دارالسلام خراسان : ۱۵۷

دارالفتح قیصریه : ۳٦۱

دانشگاه‌طهران : ۳۲۱

دجله : ۲۰۵

دریای سیاه : ۳۳۲ ، ۳۳٤

دمشق : ۲٤، ۸۱ : ۱۲۳، ۱۲۹ - ۱۳۱، ۱۳٤، ۱۷۳، ۱۷٦ ، ۲۰۰ - ۲۰۳، ۲۱٦-۲۱۷ ، ۳۰۹ ، ۳۳۹ ، ۳٦۵-۳٦٦

ر

رباط مرزبانیه : ۲۰۲

رم : ۳۳۰

روم : ۱٤-۱۷، ۸۰-۸۱، ۸۵، ۱۲۰، ۱۲٦، ۱۳۱، ۱٦٦، ۱۷۳ ، ۱۷٦ ، ۱۹۳، ۲۱۲، ۲۲۳ ، ۳۲۹ ، ۳۳۳-۳۳۵، ۳٤۰، ۳۵۳

رومیةالصغری : ۳۵٤-۳۵۵

رها : ۱۹۸

ز

زنجان : ۳٦۱

زنك : ۲۱۲، ۲۲۳، ۳۱۵

س

سجادیه (مدرسهٔ) :۳۲۸

سفح‌المقطم : ۲۱۷

سقسین: ۳۰۱

سلسبیل: ۱،۷۷، ۳۲٦

سنجاری (مسجد): ۱٦٦-۱٦۷

سهرورد: ۳٦۱

سینا : ۲۲٤

سینوب: ۳۳٤-۳۳٦، ۳۵۳

سیواس: ۳۵۱، ۳۸۰

ش

شادبخت (مدرسهٔ) : ۲۱٦

شام : ١٤، ١٣١، ٢٠٠،٢١٥، ٣٣٤

شعبیه (مدرسهٔ) : ٣٢٨

شو نیزیه : ٣٠٠، ٣٢٧

شیراز : ٣١٤، ٣٦٣

ص و ط

صامسون : ٣٣٤-٣٣٥

طرابوزان :٣٥٣

طور (کوه) : ٦٣، ١٩٦

طور (نزدیك بیضا): ٢٠٤

طهران :٢٧٦، ٢٩٦، ٣١٤، ٣٢١، ٣٢٩-٣٣١، ٣٥٩-٣٦٠، ٣٦٣، ٣٦٩-٣٧٠، ٣٧٧، ٣٨٣

ع

عثمانی : ٣٤٠، ٣٥٤

عراق : ٢٥٩، ٣٠١

عصمتیه (خانقاه) : ١٤

ف

فارس : ٢٠٤ ، ٣٦٢

فرات : ١٦٢

فرنك : ٣٣٠

فیلوباد : ١٦١

ق

قاف : ٢٤١، ٣٣٧

قاهره : ٢٠١ ، ٢٥٧ ، ٣٣٠

قبله : ٤٠-٤١ ، ٣١٣

قراحصار : ١٩٣

قراحصار صاحب : ١٩٣

قرمان : ٣١٩

قرن : ٤، ٣١٦

قسطمونی : ٣٣٥-٣٣٦

قسطمونیه : ١٨٠

قسطنطنیه : ٣٥٤

قلعهٔ حلب : ٣٢٨

قونیه :١٥، ٨٢-٨٣، ٨٥، ٨٧، ١٠٣، ١١٣، ١١٦، ١٢٠ ، ١٢٦ ، ١٣٢ ، ١٣٤، ١٤١، ١٥١، ١٦٦، ١٧١ ، ١٧٥- ١٧٦ ، ١٨٠، ١٩٣-١٩٤، ٢٠٣، ٢٤٠، ٣٠٨-٣٠٩ ، ٣٢٠ ، ٣٣٣ ، ٣٣٨ ، ٣٤٧-٣٤٩، ٣٥١ ، ٣٥٣ ، ٣٦٠ - ٣٦١، ٣٦٣، ٣٦٥، ٣٨٣

قیصریه : ٨٥، ١٢٢، ١٦٩، ١٧١ ، ١٧٣، ١٧٥، ٣٦١

ك و گ

کانپور : ٣١٠

کرت : ٣٣٠

کرمان : ٣٦٢، ٣٦٩

کعبه : ٢٩، ٢١٣، ٢٨٧ ، ٣١٣

کلیسیای جامع حلب : ٣٢٨

کوثر : ٢٦٤، ٣٥٦

کوفه : ٣٤٩-٣٥٠

گجرات : ۲۰۴

ل

لارند : ۱۶۶

لارنده : ۳۱۹

لاهور : ۳۱۰

لکنهو : ۳۰۹-۳۱۰، ۳۲۰ ر. کلیات چاپ لکنهو

لیدن : ۱۹۷، ۲۱۳، ۲۴۳، ۳۶۱

م

ماهین : ۲۲۸

محلهٔ بازارحلب : ۳۲۷

محلهٔ بنی‌عقیل : ۲۱۵

محلهٔ شکرفروشان : ۱۷۶

مدرسهٔ اتابکیه : ۳۴۸

مدرسهٔ امیرجلال‌الدین قراطای : ۳۴۸

مدرسهٔ برانیه : ۲۴

مراغه : ۱۶

مرسیه : ۲۰۰

مسجد ابراهیم : ۸۰، ۳۲۸

مسجد جامع حلب : ۳۲۷-۳۲۸

مسجد حرام : ۱۷۸

مسجد مقام ابراهیم : ۲۹ ، ۲۱۳ ، ۳۲۸

مصر : ۲۰۱، ۲۱۷، ۲۴۶ ، ۲۵۲ ، ۲۸۳، ۳۰۴، ۳۴۸-۳۴۹ ، ۳۵۶ ، ۳۷۴

مصلی : ۱۱۶

مقام ابراهیم : ۲۹، ۲۱۳، ۳۲۸

مکه : ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۴۳

موش (صحرای) : ۱۹۷

ن

نجد : ٦٠

نهاوند : ۳۵۰، ۳۲۷

نیشابور : ۲۴۱

ه

هانور : ۳۳۶

هند : ۳۰۱

هندستان : ۳۵، ۲۲۴

هندوستان : ۲۲۴، ۳۳۰، ۳۵۳

ی

یمن : ۴، ۱۲۶

یونان : ۱۲

فهرست کتابها

ا

آیت کرسی : ۳۲، ۲۲۰

ابتدانامه : ۳۲۰-۳۲۱

اخبار العلماء باخبار الحکماء : ۳۳۰

اسئله : ۳۳۸

اسرار التوحید : ۲۷۶

اعجاز البیان فی کشف بعض اسرار القرآن در تفسیر فاتحه : ۲۰۳

الالف المقطوع والالف المالوف: ۲۰۸

الفبای وجهن : ۳۱۰

الهی نامه : ۱۷۸

انتهی نامه : ۳۲۰

ب و پ

بحر الجواهر : ۳۳۱

بغیة الطالب فی تاریخ حلب : ۲۱۷

بیان الحق : ۳۳۸

بیسر نامه : ۳۰۹-۳۱۰

پریم نامه : ۳۱۰

ت

تائیة الکبری : ۲۵۸

تاریخ جهان گشای جوینی: ۱۹۷، ۳۵۵

تاریخ گزیده : ۱۹۷

تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی: ۲۰۳

التحصیل : ۳۳۸

تحف الانباء فی تاریخ حلب الشهباء: ۳۲۸

تحفة العاشقین : ۳۱۰

تذکرة الاولیا: ۲۱۳، ۲٤۳

ترجمهٔ ترکی تاریخ منجم باشی: ۳۳۶

تعلیقهٔ ابن ابی الحدید بر کتاب محصل: ۳۳۸-۳۳۹

تفسیر قل هو الله احد: ۲۰۷

تقویم البلدان : ۳۳۵

تهذیب النکت فی علم الجدل : ۳۳۹

ج

جامع الاصول : ۲۰۳

جذب القلوب الی مواصلة المحبوب : ۲۶۲

جواهر الذات : ۲۰۷

ح

حوادث الجامعه : ۲۰۲

حبیب السیر : ۱۹۷
حسامی نامه : ۱٤٤
حلاج نامه : ۲۰۷

خ

خزاین الخیرات معروف بالف المقطوع والالف المالوف : ۲۰۸
خسرو وشیرین : ۳٥۹
خلق الانسان والبیان : ۲۰۷
خاق خلایق القرآن والاعتبار : ۲۰۸
خمریهٔ ابن الفارض : ۲٥۸

د

دایرة المعارف اسلام : ۳۳٦
دعاء التوحید : ۲۰۳
دیوان ابن الفارض : ۲٥۷–۲٥۸
دیوان حسین بن منصور حلاج: ۲۰۷–۲۰۸
دیوان حلاج : ۲۰۸
دیوان غزلیات سلطان ولد : ۳۲۰
دیوان قصاید و غزلیات شیخ فرید الدین ابو محمد محمد بن ابو بکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری : ۲۹٦

ر

رباب نامه : ۳۲۰
رباعیات حضرت مولانا : ۲٤۲، ۲۸٥، ۳۱۲، ۳٤۲، ۳۷۰، ۳۷٤
رباعیات مولانا جلال الدین: ۳٤۲، ۳۷۰
الرسائل فی علم الجدل : ۳۳۹
الرسالة المرشدیة فی احکام صفات الالهیه: ۲۰۳
الرسالة المفصحة عن منتهی الافکار و سبب اختلاف الامم: ۲۰۳
الرسالة الهادیه : ۲۰۳
رسالهٔ اقبالیه : ۲۰۱
رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد : ۳۷۷
رموزات الحقیقة : ۳۰۹–۳۱۰

ر و ژ

زبدة الحلب فی تاریخ حلب : ۲۱۷
زنبیل : ۳۲۹
ژند : ۳۰۳

س

سبع المثانی : ۱٥٥، ۲٤٥
سجنجل الارواح : ۲۰۱
سلجوقنامه : ۱۹۷، ۳٦۱
سورة الحجرات : ۲٤۲
سورة الشعراء : ۲۳٦
سورة الطلاق : ۲٤۲
سورة القصص : ۲۹٦
سورة النحل : ۲٤٤
سورهٔ سجده : ۹۹
سورهٔ قریش : ۲۳٥

سیرة السلطان جلال الدین منکبرتی بن السلطان محمد بن تکش بن ایل ارسلان ابن اتسز بن محمد بن نوشتکین : ١٩٧

ش

شخص الظلمات : ٢٠٧
شرح اسماء الله الحسنی : ٢٠٣
شرح اشارات : ٣٣٨
شرح الاحادیث الار بعینیه : ٢٠٣
شرح الوجیز فی الفروع : ٣٣٩
شرح حدیث : ٢٠٣
شرح حدیث اربعین : ٢٠٣
شرح قانون : ٣٢٩
شعب الامام : ٢٠٣

ص و ض

صحایف الاخبار : ٣٣٦
ضوء الصباح فی الحث علی السماح : ٢١٧

ط

طاسین الازل والجواهر الاکبر والشجرة الزیتونیة النوریه : ٢٠٧
طبقات الکبری : ٢٠١

ع

علم البقاء والفنا : ٢٠٧
عوارف المعارف : ٣٦٢
عین الجمع : ٢٠٨

غ

غزلیات راجاعارف : ٣٠٩-٣١٠
غزلیات سلطان ولد : ٣٢٠-٣٢١
غزلیات مولانا جلال الدین : ٣٢٠

ف

فتوحات : ٢٠٢
فرهنك اصطلاحات پزشکی وداروشناسی وانسان شناسی فرانسه بفارسی : ٣٣٠
فکوك فی مسندات حکم النصوص : ٢٠٣
فیه مافیه : ٦٨، ٣١٤، ٣١٨، ٣٢١، ٣٦٣

ق

قرابادین قادری : ٣٢٩
قرآن : ٧١، ١٠٦، ١٧٠، ٢١٣، ٢١٦، ٣١٠
قران القرآن والفرقان : ٢٠٧
قریش (سورة) : ٢٣٥
قصیدهٔ تائیه : ٢٥٨
قصیدهٔ رائیهٔ عطار : ٣٠٩-٣١٠

ك

کتاب الابد والمابود : ٢٠٧
کتاب الاحرف لمحدثة والازلیة والاسماء الکلیه : ٢٠٧
کتاب الاخبار المستفادة فی ذکر بنی ابی جراده : ٢١٧
کتاب الاصول والفروع : ٢٠٧
کتاب الامثال والابواب : ٢٠٨

كتاب التوحيد : ٢٠٨
كتاب الدرارى في ذكر الدرارى : ٢١٧
كتاب الدرة الى نصر القشورى : ٢٠٨
كتاب الذاريات ذروا : ٢٠٨
كتاب السمرى وجوابه : ٢٠٨
كتاب السياسة الى حسين بن حمدان: ٢٠٨
كتاب السياسة و الخلفاء والامراء : ٢٠٧
كتاب الصدق والاخلاص : ٢٠٨
كتاب الصلوة و الصلوات : ٢٠٨
كتاب الصيهون : ٢٠٧
كتاب الطواسين : ٢٠٧
كتاب الظل المدودو السماء المسكوب والحياة الباقيه : ٢٠٧
كتاب العدل والتوحيد : ٢٠٧
كتاب الغريب الفصيح : ٢٠٧
كتاب القيامة والقيامات : ٢٠٨
كتاب الكبر والعظمه : ٢٠٨
كتاب الكبريت الاحمر : ٢٠٨
كتاب الكيفية بالمجاز : ٢٠٨
كتاب الكيفية والحقيقة : ٢٠٨
كتاب المتجليات : ٢٠٧
كتاب المحبوب : ٢٠١
كتاب المعارف : ١١٩، ١٩٩
كتاب النجم اذاهوى : ٢٠٨
كتاب الوجود الاول : ٢٠٨
كتاب الوجود الثانى : ٢٠٨
كتاب الوسيلة الى الحبيب فى وصف الطيبات والطيب : ٢١٧
كتاب الهيا كل والعالم والعالم : ٢٠٧
كتاب اليقظة و بدء الخلق : ٢٠٧
كتاب اليقين : ٢٠٨
كتاب حمل النور والحياة والارواح : ٢٠٧
كتاب فى الخط وعلومه ووصف آدابه واقلامه وطروسه وماجاءفيه من الحديث والحكم: ٢١٧
كتاب فى ان الذى انزل عليك القرآن لرادك الى المعاد : ٢٠٨
كتاب كيف كان و كيف يكون : ٢٠٨
كتاب لا كيف : ٢٠٨
كتاب مدح النبى والمثل الاعلى: ٢٠٧
كتاب هوهو : ٢٠٨
كشف استار جواهر الحكم المستخرجة الموروثة من جوامع الكلم : ٢٠٣
كشف السر: ٢٠٣
كشف الظنون : ٣٣٨
كشف النصايح الايمانية و كشف الفضايح اليونانيه : ٣٦٢
كلام مجيد : ٢٨، ٣٦، ٥٣

کلیات چاپ لکنهو : ۱۸۷ - ۱۸۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹٤ ، ۱۹۸ - ۱۹۹ ، ۲۰۸ ، ۲۱۰-۲۱۱ ، ۲۱٤ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۲۲۲-۲۲۳ ، ۲۲۸ ، ۲۳۱-۲۳۳ ، ۲۳۵-۲٤۰ ، ۲٤۳-۲٤٤ ، ۲٤٦-۲٤۸ ، ۲۵۰-۲۵۱ ، ۲۵۵ ، ۲۵۸ ، ۲٦۰-۲٦۱ ، ۲٦۳-۲٦٤ ، ۲٦٦-۲٦۸ ، ۲۷۰-۲۷۱ ، ۲۷۳-۲۷٦ ، ۲۸۱-۲۸۳ ، ۲۸۵-۲۸٦ ، ۲۸۸-۲۸۹ ، ۲۹۱ ، ۲۹۳-۲۹٤ ، ۲۹۷-۲۹۸ ، ۳۰۰-۳۰۲ ، ۳۰٤-۳۰٦ ، ۳۱۲-۳۱٤ ، ۳۱٦ ، ۳۱۹ ، ۳۲۱-۳۲٤ ، ۳۲۷ ، ۳۳٦-۳۳۷ ، ۳٤۰ ، ۳٤۲ ، ۳٤٤ ، ۳٤۷ ، ۳۵۱ ، ۳۵۵-۳۵۹ ، ۳٦۳-۳٦٤ ، ۳٦٦-۳٦۷ ، ۳۷۲ ، ۳۷۷

کلیات شمس تبریزی : ۳۰۹ ، ۳۲۰

کلیات طبع هند : ۳۷۷

کید الشیطان و امر السلطان : ۲۰۷

گ

گلستان : ۳٦۰

گنجینهٔ عرفان : ۳۰۹

ل

لسان الغیب : ۲۰۷

لطایف الاعلام فی اشارات اهل الالهام : ۲۰۳

لطایف الحکمه : ۳۳۸

م

مثنوی : ۳ ، ۵۹-٦۰ ، ۷۰

مثنویات : ۱٤۲

مثنوی الله : ۳۱۰

مثنوی چاپ علاء الدوله : ۱۸۷ ، ۱۹۲ ، ۲۰٤ ، ۲۱۳-۲۱٤ ، ۲۳٦ ، ۲٤۲ ، ۲٤٤ ، ۲٦۳ ، ۲۹٦ ، ۳۱۱ ، ۳۲۷ ، ۳٤۲ ، ۳۵۲ ، ۳۷۲ ، ۳۷۵

مثنوی راجا عارف : ۳۰۹

مثنوی سلطان ولد : ۱۲٤ ، ۱۳٦ ، ۳٦۳

مثنوی شاه بوعلی قلندر : ۳۰۹ - ۳۱۰

مثنوی شیخ بهلول : ۳۱۰

مثنوی فریدالدین عطار : ۳۱۰

مثنوی معنوی : ۱٤۲-۱٤٤ ، ۱۷۹ ، ۱۸٤

مثنوی ولد : ۱۲۵

مثنوی ولدی : ۳۲۱ ، ۳٦٤

مجموعهٔ توحید : ۳۱۰

مجموعهٔ رهبر راه حق : ۳۰۹

محصل فی اصول الفقه ۰ ۳۳۹
مختصر سلجوقنامه : ۳۶۱
مراتب التقوی : ۲۰۳
مرغوب القلوب : ۳۰۹-۳۱۱
مصباح الارواح : ۲۰۲
مصحف : ۱۰۶
مطالع الانوار : ۳۳۸-۳۳۹
مطلع الایمان : ۳۳۹
مظهر العجایب : ۲۰۷
معارف سلطان العلماء : ۱۱۹، ۱۹۹
معارف سلطان ولد : ۳۲۰-۳۲۱
معجم الادباء : ۲۱۶
مفاوضات : ۳۳۹
مفتاح الغیب : ۲۰۳
مقامات حریری : ۲۷۴
مناقب العارفین و مرآت الکاشفین : ۱۵۶، ۲۲۹، ۲۴۰، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۰-۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۴-۳۶۵، ۳۷۱، ۳۸۰-۳۸۳
مناهج : ۳۳۹
منصور نامه : ۲۰۷
مواهب العارفین : ۲۰۸
مواخذات : ۳۳۹
میمیهٔ ابن فارض : ۲۵۸

ن

نامهٔ دانشوران : ۲۱۴
نسب نامه و سالنامهٔ تاریخ اسلام : ۳۳۶
النصوص فی بحر التحقیق و جواهر الفصوص : ۲۰۳
النصوص فی تحقیق الطور المخصوص : ۲۰۳
نظم السلوک : ۲۵۸
نفثة المصدور و تحفة المشکور : ۲۰۳
نفحات الالهیة القدسیه : ۲۰۳
نفحات الانس : ۳۴۳
النفحات الربانیه : ۲۰۳
النفحات الرحمانیة و الثمرات التجلیات الاختصاصیه : ۲۰۳
نفی التشبیه : ۲۰۸
نکت ابواسحق شیرازی : ۳۳۹
نور النور : ۲۰۷

و ه

ولد نامه : ۳۲۰، ۳۲۱-۳۵۹، ۳۶۳-۳۶۴، ۳۶۷-۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۴-۳۷۶، ۳۸۰-۳۸۲ ر. مثنوی سلطان ولد و مثنوی ولدی
هیلاج نامه : ۲۰۷

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱	۱٤	جمعی در	جمعی که در
٦	۳	همی دوست	همگی دوست
۹	۱۰	اساتید	اسانید
۲۳	۱۱	الود	الولد
۲٤	۲	یاقتم	یافتم
۲٤	۳	ماتدم	ماندم
۳٤	۹	ازآهن	ازآتش
۳۷	۱۷	مولا	مولانا
۳۸	۱٤	والاعداء	والاعضاء
٤۰	۱۰	جعت	جهة
٤۱	۱۵	گوبم	گویم
۵٦	٤	لامستقی	مستقی
۵۹	۹	مقام	سقام
٦۲	۱٦	ماعظم	مااعظم
٦٤	۱	دانسث	دانست
۷۰	۳	همه علما	همه علمها
۷٤	۱٦	را ار	را از
۷٦	٦	می باقتند	می یافتند

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٧٦	١٤	شرح تفصیل	شرح وتفصیل
٧٩	٢	ترد	نزد
٨٤	٣	بمتعوضا	بمتوضا
٨٤	٣	درمتعوضا	در متوضا
٨٤	١٣	بزبارت	بزیارت
٨٥	١١	بخدا که	بخدا
٩٤	١	چه گاری	چه کاری
١٠٠	٣	استقبال	استغفار
١٠٠	٤	شفاهت	شفاعت
١٠٦	١٦	می گرادنند	می گردانند
١٠٩	١١	هرجوهری‌را	هر جوهری
١١٠	٢١	٣- : نفسانی	٣-خ‌ل : نفسانی
١١٥	٨	تالهف	تلهف
١١٥	١٠	وسبعین اثنین	اثنین وسبعین
١١٧	٢	هتفاد	هفتاد
١٢٠	١٠	مربد	مرید
١٢٣	١	مشرف	مشرب
١٢٤	١٤	عاشقات	عاشقان
١٢٥	٨	مگفت	میگفت
١٢٨	٤	میفردند	میفرمودند
١٢٩	١٥	بلکهٔ	بلکه
١٣٥	٧	جهل	جبل
١٣٧	١٧	مقداو	مقدار

صحیفه	سطر	نادرست	درست
١٤٠	١٥	داز	دراز
١٤٣	١٥	گفتن	گفتش
١٤٤	٢	ورقبول	درقبول
١٥٣	٥	اسبغ لله	اسبغ الله
١٦٩	٧	درزه	روزه
١٧٦	١٠	شمش الدین	شمس الدین
١٨٠	١١	قطمونیه	قسطمونیه
١٨٢	٥	تبربز	تبریر
١٨٥	٤	راز آن	وازآن
٢٠٦	١٨	عمر مکی	عمرو مکی
٢٠٦	١٩	دقایق	دقاق
٢٠٨	١١	ص١٧	ص٢٧
٢٠٨	١٩	ص٦٨	ص٢٨
٢١٣	٦	ص١٨	ص٢٨
٢١٥	٤	جلبی	حلبی
٢١٦	٨	ابوالمین	ابوالیمن
٢١٩	١٨	ذوق	دون
٢٢٣	٨	پیمود	پیمود
٢٣٠	١	بی‌دست وپایم	بی‌دست وبی‌پایم
٢٣٢	٢١	نمی خسد	نمی خسپد
٢٣٤	٨	هر گز گفت	هر گز گفت
٢٣٥	١٩	بصد من	بدوصد من
٢٣٦	١٦	طلاق	طاق

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲۳۷	۱۷	کنف	کهف
۲۳۸	۳	واسها	واسطها
۲۳۸	۱۱	حمله	جمله
۲۴۰	۱۶	ازم	سازم
۲۴۱	۵	نمازی گزارم	نمازمی گزارم
۲۴۴	۷	ص۴۳	ص۴۴
۲۴۵	۵	گزبدت	گزیدت
۲۴۸	۱۷	حرعها	جرعها
۲۴۹	۹	صادقان مرا	صادقان را
۲۵۰	۱۱	شمش	شمس
۲۵۰	۲۰	اطابوا وذابوا	اطابوا ذابوا
۲۵۲	۷	هرار	هزار
۲۵۲	۹	مطریان	مطربان
۲۵۲	۹	نغره	نعرهٔ
۲۵۳	۳	گرینم شب	گر نیم شب
۲۵۴	۸	جهان ایار	جهان دیار
۲۵۴	۱۶	ارسرخم	ازسرخم
۲۵۴	۱۹	عاجزم	عاجزیم
۲۵۴	۲۰	فرو داشت جان	وقت فرو داشت جام
۲۵۵	۷	ضعبفی	ضعیفی
۲۵۵	۱۳	بیگر	بگیر
۲۵۷	۸	هجاز	حجاز
۲۶۷	۱۹	بنهان	پنهان

درست	نادرست	سطر	صحیفه
برآبگور	نرآبگور	۱۳	۲۶۹
بگویند	بگوبند	۱۱	۲۷۰
وانکه	وآنکه	۱۶	۲۸۵
که	گه	٦	۲۸۷
روشنی	وشنی	۱۳	۲۸۹
نوشش	نوش	۳	۲۹۱
که او بر	که بر	۰۲	۲۹۲
تشریف	تشربف	۱۳	۲۹٤
رنجوران	بجوران	۱۲	۲۹۵
صریحا	صربحا	۲۰	۲۹۵
استون	استن	۱٦	۲۹۷
میزانم	مبزانم	٦	۲۹۸
خاید	خید	۱٦	۲۹۸
مانده و از	مانده و	۱٤	۲۹۹
سر درپایت	سر رپایت	۹	۳۰۲
که اندر	گه‌اندر	۱۱	۳۰۲
مارخ	ما خ	٤	۳۰٤
مصاف	مصاف	۹	۳۱۲
قالب	قاا	۲	۳۱۳
درزیانست	درز انست	۱۳	۳۱۳
از کجا	از جا	۵	۳۱٤
معتبری	معت ری	۷	۳۱٤

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٣١٤	٧	بدییگونه	بدینگونه
٣١٥	٢٠	که ور	که حور
٣١٧	٦	من صفت	من صد صفت
٣١٨	٢٠	خواهم ه	خواهم که
٣١٩	١١	عروس را	عروس جان‌را
٣٢١	١٤	چاب	چاپ
٣٢١	١٩	اروی	باروی
٣٢٣	١١	ای د	ای دل
٣٢٤	١٠	معت ری	معتبری
٣٢٨	١٤	غزبی	غربی
٣٣١	١٨	از بلن	اززبان
٣٣٢	١٦	مرداد هفتم	مهرداد هفتم
٣٣٢	١٩	»	»
٣٣٣	٩	پازهرها معمول	پازهرهای معمول
٣٣٦	١١	ص٨٥ س ٧	ص٨٤س١٢
٣٤٤	٢٠	دبگرم	دیگرم
٣٤٥	١٣	شهبا را	شهبازرا
٣٤٥	١٧	یاغ	باغ
٣٥٠	١٠	مخافت	مخالفت
٣٥١	٩	بارافت	باراقت
٣٥٢	١٤	اخبر	اخیر
٣٦٠	١	٦٥٥)	٦٥٥) باشد
٣٦٠	١٤	سید مردان	سید سردان

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۳٦۱	۱٦	اوحفص	ابوحفص
۳٦۲	۲	رمان	زمان
۳٦۲	۱۲	ارف	عارف
۳٦٥	۱٦	د شته	داشته
۳٦۹	۹	زرکو	زرکوب
۳۷۰	٦	فع	فعل
۳۷۰	۷	ارشکم	ازشکم
۳۷۷	۱۹	صفایی کین	صفابی کین
۳۷۸	٥	چو ور	چو حور
۳۷۸	۷	ارجان	از جان
۳۸۰	٥	منا ب	مناقب
۳۸۰	۷	ه درپای	که در پای
۳۸۱	۷	کریم ا دین	کریم الدین
۳۸۱	۱٦	حانشین	جانشین
۳۸۲	۱	جلا الدین	جلال الدین
۳۸۳	۸	ع الدبن	عزالدبن
۳۸۳	۱۱	منا ب	مناقب

J & K UNIVERSITY LIB
Acc No ....63762........
Date ....21.XII.66........

CALL No. { ______

ACC. NO. [redacted]

AUTHOR ______

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. ______

Acc. No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

CALL No. {

ACC. NO. [redacted]

AUTHOR

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

6/9

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No.

Acc. No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

CALL No.

ACC. NO. [redacted]

AUTHOR

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No.

Acc. No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

CALL No. {

ACC. NO. [redacted]

AUTHOR

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

6/9

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No.

Acc. No.

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean

CALL No. { ______

ACC. NO. [redacted]

AUTHOR ______

TITLE [redacted]

06 MAR 2002

21 SEP 2000

6/9

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME OF ISSUE

IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR

Call No. ______

Acc. No. ______

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

Help to keep this book fresh and clean